ا ب ت ث ج ح

ا ب ت ث ج خ د ذ ر ز

۷۸۳۹
۷۸۸۲

ا ب ت ث ج ح

ا ب ت ج

بسم الله الرحمن الرحيم

آفرین جان آفرین پاکرا • انکه ایمان داد مشت خاک را • طراوت افزای ازهار ریاض
فصاحت وبیان وحلاوت بخش اثمار حدایق بلاغت وتبیان حمد صانعیست که براعت
شامله مذاق عندلیب خوش الحان زبانرا در گلزار سوابغ نعم چاشنی ترنم داده
وبقدرت کامله قوت ناطقه را در سلوک طرق مدارک حکم توانایی تعقل وتکلم
داده وبحکمت بالغه خلعت تشریف بنی آدم در منصه وجود مطرز بطراز تکرم کردانیده
والهی لقد کرمنا بنی آدم اشاره است بان وصنعت کامله ترکیب وترتیب اجزاء
نوع انسانرا در عالم شهود وشاح تقویم پوشانیده که لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم خبر دهنده است ازان • بیت • از دست زبان که برآید • کز عهده
شکرش بدر آید • صلوات الهیه وتسلیمات غیر متناهیه همیشه فایض باد بر آن
صدرنشین صفه بینش تخت کزین خطه آفرینش انسان عیون دودمان اصطفا شاهباز
بلند پرواز ولسوف یعطیک ربک فترضی محرم خلوتکده ثم دنی فتدلی خطیب
خوش آواز وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سرافراز بتاج لعمرک صاحب
لواء ورفعنا لک ذکرک نور حدقه اهل عرفان ویقین نور حدیقه ابداع وتکوین
حبیب اله العالمین رسول الله وخاتم النبیین بشیر نذیر هاشمی مکرم عطوف
رئوف تن بیسمی باحمد ودرود بیغایت وتحیات بی نهایت بر آل طیبین وعترت

طاهرین شان بادکه سپهر امامت را بروج اثنا عشر وفلک هدایت را شموس انور ودوحه
خلافت را انوار ازهر بند وبی هدایت ایشان وصول بمنازل عز وسلوک محجه بیضا و
احتراز از طریقه عوجا امریست ممتنع وتخم تولای ایشان در زمین دل نکاشتن وبنا
تبرا از اعدای ایشان پرورش ندادن وحاصل سعادت عظمی برنداشتن دلالت
وخسرانیست لاینقطع علی الخصوص بر آن شهسوار میدان لافتا کلدسته چمن هل
اتی مقصود تنزیل بلغ وانما نفس رسول ثقلین وصی مقتدای کونین امام الباهر
والبحر الذاخر والبدر الزاهر قالع الباب وقاتل الفجرة قسیم الجنة والنار امام
الابرار والاخیار الهزبر السالب والشهاب الثاقب وولی الملک الغالب وصاحب
المفاخر والمناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلی الله علیه وعلیهم ما اظلت
الخضراء واقلت الغبراء صلوة باقیة الی یوم الجزاء وسلم تسلیما کثیرا اما بعد
نموده میشود که چون بتوفیق وعون پروردکار عز وعلا خدام مرحمت انتواحامی السالکین
والفقرا محب العلماء والصلحاء مجمع الفضایل والکمالات مصدر المعارف والخیرات
زائر بیت الله اولی حاجی نذر علی اسعده الله فی الدارین همیشه در نوشتن وشنیدن
احادیث اصحاب عصمت سلام الله علیهم کمال سعی واهتمام داشتند بنا بر بن اشاره نمودند
باین حقیر بی بضاعت فخر الدین که حدیث مشهور بحدیث مفضل که وارد شده از سرچشمه
تحقیق ومورد تدقیق امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه وآبائه الطاهرین
وابنائه المعصومین که معانیش را بزبان پارسی مترجم کردانند تا پارسی زبانان ازو منتفع
شوند اکرچه این کمینه را بضاعتی نبود که کامی چند در میدان سخن کذارد لیکن چونکه
از امتثال امر ان سعادتمند ادکریزی نبود امتثالا للامر وبقبول این امر تلقی نمود

مجه شاهراه منه

رجا و توقع از الطاف و کرم اصحاب کمال آنست که اگر بر سهوی و خطائی مطلع شوند بذیل
عفو و کرم پوشیده در اصلاحش کوشند زیرا که سهو و نسیان بغیر از مقربان ملک منان علیهم
صلوات الرحمن در طبیعت انسان مرکوز است بتخصیص این مسکین که سهو و خطا ازو
مستبعد نیست و من الله الاعانة والهدایة و علیه التوکل فی البدایة والنهایة انه ولی
ذلک و هو حسبی و نعم الوکیل

آغاز سخن در ترجمه حدیث

بسم الله الرحمن الرحیم
روی محمد بن سنان قال حدثنی المفضل بن عمر قال کنت ذات یوم بعد العصر جالسا فی الروضة
بین القبر والمنبر و انا متفکر فیما خص الله به سیدنا محمدا صلی الله علیه و آله من الشرف
والفضایل و ما منحه و اعطاه و شرفه و حباه مما لا یعرفه الجمهور من الامة و ما جهلوه
من فضله و عظیم منزلته و خطر مرتبته یعنی روایت و نقل کرده محمد بن سنان از مفضل بن
عمر که گفت روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضه مقدسه نبوی علی مشرفها الصلوة
والسلام ما بین قبر و منبر در حالتی که فکر میکردم در جلالی و بزرگی حضرت رسالت
پناهی و تقرب او بدرگاه الهی و در آن شرف و فضایلی که خدای تعالی خاصه او گردانیده
و آن کمالاتی که باو ارزانی داشته و منزلتی که باو عطا کرده و از میان جمیع انبیا او را برگزیده
و مشرف گردانیده بدرجات رفیعه و مراتب عالیه که بیشتری امت از این غافلند
و نمیدانند عظمت و منزلت بزرگی مرتبت آنحضرت را فانی لکذلک اذ اقبل ابن ابی العوجاء
فجلس بحیث اسمع کلامه فلما استقر به المجلس اذا رجل من اصحابه قد جاء فجلس الیه فتکلم
ابن ابی العوجاء فقال لقد بلغ صاحب هذا القبر العز بکماله و حاز الشرف بجمیع خصاله
و نال الحظوة فی کل احواله یعنی درین فکر بودم که ناگاه درین وقت ابن ابی العوجاء ملحد
دیدم که پیدا شد و رو باین طرف کرده می آید پس آن مخذول آمده در گوشه نشست بحیثی

که اندک دوری بود میان من و او که سخن او را میتوانستم شنید بعد از آنکه در جای خود درست
قرار گرفت یکی از یاران او خذلهم الله تعالی درین وقت آمده در پیش او نشست پس ابن
ابی العوجاء بسخن درآمده از روی بغض و حسد اشاره بقبر منور آنحضرت کرده گفت حقا
که صاحب این قبر بکمال عزت رسید و جمیع خصلتها و روشهای شرافت و آداب بزرگی را
جمع کرده بدست آورد آنچه میخواست از ریاست و رفعت شان میسر گردید فقال له صاحبه
انه کان فیلسوفا ادعی المرتبة العظمی والمنزلة الکبری و اتی علی ذلک بمعجزات بهرت العقول
و ضلت فیها الاحلام و غاصت الالباب علی طلب علمها فی بحار الفکر فرجعت خاسئات و هی
حسیر فلما استجاب لدعوة العقلاء والفصحاء والخطباء دخل الناس فی دینه افواجا
فقرن اسمه باسم ناموسه فصار یهتف به علی رؤس الصوامع فی جمیع البلدان والمواضع
حا التی انتهت الیها دعوته و علت بها کلمته و ظهرت فیها حجته برا و بحرا و سهلا و جبلا فی کل
یوم و لیلة خمس مرات مرددا و الاقامات لیتجدد فی کل ساعة ذکره و لئلا یخمل امره پس
گفت با و رفیقش بدرستی که صاحب این قبر فیلسوفی بود یعنی حکیم دانشمندی بود که
ادعاء این مرتبه عظمی و منزلت کبری کرد و بقوت حکمت و دانش معجزه چند آورد که بر عقلا
غالب آمد و راه کم کرده سرگردان شد در کارهای او و عقول مردمان و عقلا عاجز شدند
از آوردن مثل کارهای او و راه بکارهای او نبردند و عقلا هر چند در دریاهای فکر
غواصی نمودند تا بدانند که افعال او بچه روش است و منشا آن چیست آخر هم بازگشتند
خائب ~~یعنی رانده و مانده شده این عبارت مطابق آن دو لفظ سابق است~~ و حسیر یعنی
رانده و مانده شده و راه بجائی نبرده پس چونکه عقلا و فصحاء عرب و بلغاء و خطباء
با ادب از معارضش عاجز شده دعوتش را قبول کردند و غاشیه اطاعتش را بر دوش

یعنی رانده و مانده شده این
عبارت مطابق آن دو لفظ
سابق است ۵ عبدالوهاب

کشیدند بنا بر این ناس چون این را از عقلا و فصحا مشاهده نمودند گروه گروه در دین
او داخل شدند پس چون دید که همه مردمان دین او را قبول نمودند و اطاعتش کردند نام
خود را با[illegible] ناموسش قرین کردانید یعنی آنکسی که او را صاحب راز و حاکم بر خود میدانست
و کارها را بفرموده او میکرد نام او را با نام خودش مقارن کردانید پس حال کارش باینجا
رسیده که نام او را باواز بلند ذکر میکنند بر بام صومعها و مسجدها در اذانها و اقامتها
در جمیع شهرها و مواضعی که آوازه او بدانجا رسیده و دین او در آنجا رواج یافته و حجت و برهانش
ظاهر گشته چه در بحر و چه در بر و چه در کوهسار و غیر کوهسار در همه جا این ضابطه را قرار
داده که در هر شبانروزی پنج مرتبه ذکر او مکرر در هر اذانی و اقامتی بکنند تا در هر ساعتی
نام او بتازگی مذکور میشده باشد تا بواسطه این شهرتش برقرار بماند و نام و آوازه اش
بر طرف نشود فقال ابن ابی العوجاء دع ذکر محمد صلی الله علیه و آله فقد تحیر فیه عقلی
وضل فی امره فکری وحدثنا فی ذکر الاصل الذی یمشی به ثم ذکر ابتداء الاشیاء وزعم ان
ذلک باهمال لا صنعة فیه ولا تقدیر ولا صانع له ولا مدبر بل الاشیاء تتکون من ذاتها بلا
مدبر وعلی هذا کانت الدنیا لم تزل ولا تزال یعنی گفت ابن ابی العوجاء برفیقش که بگذار ذکر محمد را
و گفتگوی او بکن که حیرانست در کار او عقل من و سرگردانست در حال او فکر من و گفتگو
کن با ما در آن اصلی که ما او را براه میبریم و سخن کن از طریقه که در آن طریقه ثابتیم که عبارت
از مسلک الحادیست بعد از این هذیانات شروع کرد در دین که بیان کند ابتدا بهم رسیدن
اشیا را و گمان باطل آن ملعون این بود که بهم رسیدن اشیا چون زمین و آسمان هرچند که
بعنوان اهمالست یعنی بی صنعت صانع و بی تقدیر مقدری و بی تدبیر مدبرست بلکه
اشیا از پیش خود بهم میرسند بی مدبری و صانعی و بر همین منوال دنیا بوده است همیشه

وهمچنین

و همچنین خواهد بود همیشه قال المفضل فلم املک نفسی غضبا وغیظا وحنقا فقلت یا
عدو الله الحدت فی دین الله وانکرت الباری جل قدسه الذی خلقک فی احسن تقویم
وصورک فی اتم صورة ونقلک فی احوالک حتی بلغ بک الی حیث انتهیت ولو تفکرت فی
نفسک وصدقک لطیف حسنک لوجدت دلائل الربوبیة وآثار الصنعة فیک قائمة
وشواهده جل وتقدس فی خلقک واضحة وبراهینه لک لائحة یعنی گفت مفضل که چون
این نوع سخنان از ابن ابی العوجاء شنیدم خود را ضبط نمودن و نگاه داشتن نتوانستم
بواسطه غضبی و خشمی و غصه که بمن راه یافته بود پس بآن ملعون گفتم که ای دشمن خدا
از راه حق بیرون رفتی و از دین خدای یگانه کشتی و انکار میکنی آفریدگاری را که بزرگست
قدسش آنچنان آفریدگاری که ترا آفریده در کمال نیکویی و صورت ترا تمامتر و بهتر از صورت رع
سایر حیوانات کردانیده و نقل کرده و کذرانیده ترا از چند حال که ابتدای آن حالها حال
نطفه بودنست بود تا آنکه رسانیده است ترا باین مرتبه پس چون انکار میکنی پروردگاری را
که این همه نعمتها درباره تو ارزانی داشته و هیچ منت بر تو نگذاشته و اگر تفکر و تامل کنی در خودت
و صادق داند ترا ادراک و تامل حسن لطیفت یعنی عنادورزی و از روی انصاف و دانش
نظر کنی در احوال خودت که اول چه بوده و حالا بکجا رسیده و دیگر نگاه کنی در اعضا و جوارحی
که در تو ترتیب یافته اند که هر کدام بوضع خاص و کیفیت مخصوصه در جای خود قرار گرفته
بحیثیتی که اگر ترتیب جوارح و اعضا باین نحو نبود خلل کلی در نظام و قوام بدنت راه می یافت
هر آینه خواهی یافت در خودت دلایلی که دلالت کند بر آنکه تو مربوبی و ترا ربی و پروردگاری
هست و بینی در خود مشاهده خواهی کرد آثار چند که پی بری و جزم کنی که تو مصنوعی و ترا صانعی
هست و شواهد و براهین چند در خود که هویدا بینی و از آنجا بدانی که مخلوقی و ترا

خالق هست فقال یا هذا ان کنت من اهل الکلام کلمناک فان ثبت لک حجة تبعناک وان لم
تکن منهم فلا کلام لک وان کنت من اصحاب جعفر بن محمد الصادق علیه السلم فما هکذا
یخاطب ولا بمثل دلیلک یجادل فینا ولقد سمع من کلامنا اکثر مما سمعت فما افحش فی
خطابنا ولا تعدی فی جوابنا وانه للحلیم الرزین العاقل الرصین لا یعتریه خرق ولا طیش ولا
نزق ویسمع کلامنا ویصغی الینا ویستعرف حجتنا حتی اذا استفرغنا ما عندنا وظننا
انا قد قطعناه ادحض حجتنا بکلام یسیر وخطاب قصیر یلزمنا به الحجة ویقطع العذر
ولا نستطیع لجوابه ردا فان کنت من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه پس کفت ابن ابی العوجاء
بمفضل از روی تحقیر که یا هذا یعنی ای مسکین بیچاره اکر متکلمی واز اهل کلامی کفتکو میکنیم با تو
از روی قوانین وبراهین کلامیه پس اکر اقامت برهان نمایی وثابت شود بر ما حجت تو تابع
تو خواهیم شد وسخنت را قبول خواهیم نمود واکر از اهل کلام وصاحب دانش نیستی پس در اهل
نمیرسد ترا که سخن کنی ودر مقام مجادله ومناظره در آیی واز اصحاب ویاران جعفر بن محمد صادقی
پس او هرکز با ما باین روش کفتکو نکرده است که تو کردی وهرکز ما را مخاطب باین خطاب
نساخته که یا عدو الله فی دین الله احدثت ونه بمثل دلیل تو با ما مجادله کرده وحقا که شنیده است
از سخنان ما بیشتر از آنچه تو شنیدی پس هرکز فحش نداده است در خطابی که بما کرده
وتعدی وزیادتی نکرده است در جوابی که بما کفته بدرستی وراستی که او بسیار حلیم است
وبا وقار عاقل است وبا تمکین که فرو نمیکیرد او را خرق یعنی غضب ودرشتی ونمی باشد با او
طیش ونزق یعنی از جا در آمدن وسبکی نمودن وقتی که ما با او مکالمه کنیم میشنود
سخن ما را وکوش می اندازد بکلام ما ومیخواهد که بداند وبشناسد حجت ودلیل
ما را تا وقتی که ما از سخن خود فارغ شویم وکمان کنیم که راه او را بر او بسته ایم وقطع

کفتکوی

کفتکوی او کرده ایم که در این وقت بیکبار باطل میکند وبرهم میزند حجت وبرهان ما را بکلامی
وخطابی کوتاه که بسبب همان اندک سخن بر کردن ما حجت لازم میشود وعذر ما بریده
میکردد وقدرت توانایی آن نداریم که رد کنیم جوابش را پس اکر هستی تو از یاران ومتابعان
او سلوک کن با ما بمثل سلوک او وخطاب کن با ما بمثل خطاب او ومترجم عفی الله عنه
کوید که مناسب دیدم در این مقام ذکر وایراد چند مجلس از مجالسی که ابن ابی العوجاء
مخذول با آن فرزند رسول ونور دیده بتول امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه
الصلوة والسلم مکالمه کرده ودر هر مجلس بنحوی که خودش اعتراف کرده منکوب وملزم
کردیده آنرا بجمله ذکر کرده شیخ بزرکوار جلیل القدر رفیع المقدار الشیخ الطبرسی قدس
سره در کتاب احتجاج امام بحق ناطق علیه السلم بر مخالفین باین عبارت که روی عن عیسی
بن یونس قال کان ابن ابی العوجاء من تلامذة الحسن البصری فانحرف عن التوحید فقیل
له ترکت مذهب صاحبک ودخلت فیما لا اصل له ولا حقیقة قال ان صاحبی کان یقول طورا
بالقدر وطورا بالجبر فما اعلمه اعتقد مذهبا دام علیه فقدم مکة متمردا وانکارا علی من
یحج وکان یکره العلماء مجالسته لهم ومسائلته ایاهم لخبث لسانه وفساد ضمیره فاتی
ابا عبد الله ع فجلس الیه فی جماعة من نظرائه یا ابا عبد الله ان المجالس لامانات ولا بد لکل
من به سعال ان یسعل افتأذن لی فی الکلام فقال علیه السلم تکلم فقال الی کم تدوسون
هذا البیدر وتلوذون بهذا الحجر وتعبدون هذا البیت المرفوع بالطوب والمدر وتهرولون
حوله کهرولة البعیر اذا نفر ان من فکر فی هذا وقدر علم ان هذا فعل اسسه غیر حکیم ولا
ذی نظر فقل انک راس هذا الامر وسنامه وابوک اسه ونظامه فقال ابو عبد الله ع
ان من اضله الله واعمی قلبه استوخم الحق فلم یستعذبه وصار الشیطان ولیه یورده مناهل

الهلکة ثم لا یصدره وهذا بیت استعبد الله به خلقه لیختبر طاعتهم فی اتیانه فحثهم علی تعظیمه
وزیارته وجعله محل انبیائه وقبلة للمصلین له فهو شعبة من رضوانه وطریق یؤدی الی غفرانه
منصوب علی استواء الکمال ومجمع العظمة والجلال خلقه الله قبل دحو الارض بالفی عام
فاحق من اطیع فیما امر وانتهی عما نهی وزجر الله المنشی للارواح والصور فقال ابن ابی
العوجاء ذکرت الله فاحلت علی غایب فقال ابو عبد الله علیه السلام ویلک کیف یکون
غایبا من هو مع خلقه شاهد والیهم اقرب من حبل الورید یسمع کلامهم ویری اشخاصهم
ویعلم اسرارهم فقال ابن ابی العوجاء فهو فی کل مکان الیس اذا کان فی السماء کیف
یکون فی الارض واذا کان فی الارض کیف یکون فی السماء فقال ابو عبد الله علیه السلام
انما هو صفة المخلوق الذی اذا انتقل عن مکان اشتغل به مکان وخلا منه مکان
فلا یدری فی المکان الذی صار الیه ما حدث فی المکان الذی کان فیه فاما الله
العظیم الشان الملک الدیان فلا یخلو منه مکان ولا یشتغل به مکان ولا یکون
الی مکان اقرب منه الی مکان تشهد له بذلک اثاره وتدل علیه افعاله والذی بعثه
بالایات المحکمة والبراهین الواضحة محمد صلی الله علیه وآله جاءنا بهذه العبادة فان
شککت فی شیء من امره فاسئل عنه اوضحه لک قال فابلس ابن ابی العوجاء فلم یدر
ما یقول فقام عنه فقال لاصحابه من القانی فی بحر هذا قالوا له اسکت فوالله لقد
فضحتنا بحیرتک وانقطاعک وما راینا احقر منک الیوم فی مجلسه وما کنت فی
مجلسه الا حقیرا قال انه من حلق رؤس هؤلاء ترون واشار بیده الی اهل الموسم یعنی روایت
شده از عیسی بن یونس که گفت ابن ابی العوجاء از جمله شاگردان حسن بصری بود آخر
از توحید برگشت وملحد شد پس باو گفتند که چرا ترک کردی مذهب استاد خود را

و داخل شدی در طریقه که اصل و حقیقتی ندارد گفت استاد من مردی بود مخلط یعنی
عقل کاملی نداشت و اعتباری بسخن او نمیتوانست کردن بریک اعتقاد نبود گاهی قدری
بود و بعضی وقت قایل بجبر میشد پس من نیافتم اورا که بر اعتقادی و مذهبی دایم باشد
راوی گوید که ابن ابی العوجاء بمکه معظمه آمد نه بقصد حج گذاردن بلکه از روی تمرد و سرکشی
و استهزاء او انکار کردن بر حج گذاردن و حالش چنین بود که خوش نداشتند علما از اینکه او
با ایشان بنشیند و چیزی برسد بواسطه زبان بد و اعتقاد فاسدش پس چونکه بمکه آمد
جمعی از زنادقه او را برین داشتند که با حضرت امام علیه السلام مناظره و مجادله کند او
باین قصد داخل مجلس آنحضرت گردید با جمعی دیگر از ملاحده که مثل او بودند مثل
ابو شاکر دیصانی و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقفع و عبد الملک مصری بعد از نشستن
گفت یا ابا عبد الله ان المجالس لامانات یعنی مجالس مواضع گذاشتن امانتهاست یعنی
بخاطر هر کس سخنی برسد می باید که بگوید و نگاه ندارد و آنچه دارد در آنجا بگذارد قول او
که ولا بد لکل من به سعال ان یسعل مبین ما قبل است یعنی چاره نیست کسی را که سرفه داشته
باشد از سرفه کردن آیا اذن میدهی مرا در سخن گفتن امام علیه السلام فرمودند که بگو آنچه
بخاطرت رسیده است پس آن بیحیا خطاب بحضرت و اهل مجلس کرده گفت تا چند یا
بگویید باین خرمنگاه مرادش ازین گردیدن حاج است بدور خانه در وقت طواف
و تا چند پناه برید باین سنگ یعنی حجر الاسود و تا چند خضوع و فروتنی کنید به پیش
این خانه که بر آورده شده است با آجر و سنگ و کلوخ و تا چند بدوید بدور این خانه
مثل دویدن شتر در وقتی که رم کند هر که فکر کند در این اوضاع و اندازه این کار را بمیزان
عقل بسنجد میداند که این کاریست که اساس و بنیاد او را کسی که از حکمت و دانش بهره

نداشته وصاحب نظر و بصیرت نبوده قرار داده است پس بگو که فایده درین کار چه چیز است
وانچه در جواب بیرون آید نیز اکثر کرده و مقتدا درین امر تو ی و بازگشت مردم بر اهل
موسم بسوی تست و پدرت یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله این اساس را
بنیاد نهاده و این قاعده را برپای کرده و این سررشته را پیدا کرده پس حضرت صادق
علیه السلم در مقام تنبیه و تادیب او درآمده فرمودند که خدای تعالی کسی را که گمراه کند
ودل او را کور کرداند و پرده تعامی بر چشم او کشیده شود موافقت نمیکند حق را
و خوش نمی آید او را از سخن حق و طریقه حق و میگردد شیطان صاحب و مسلط بر او
بعد از انکه ابلیس مسلط شد بر او و عنان اختیار او را بدست خود گرفت می اندازد او را
در موضع هلاکت دیگر بیرون نخواهد آورد او را از آنجا تا هلاک شود مقصود حضرت
که امام علیه السلم تعریض با بن ابی العوجاء است که بمرتبه شیطان بر او مسلط شده و حق را
در صورت باطل در نظرش آورده و او را از راه حق بیرون برده که حق را نمی شنود و از سخن
حق بدش می آید نعوذ بالله من سوء الخاتمه بعد از ین تعریض و تنبیه حضرت امام علیه السلم
رد اعتراض آن مخذول نموده و شمه از عظمت و جلال و پاره از حکم و مصالح کعبه معظمه زادها
الله شرفا و تکریما بیان نموده فرمودند که این خانه که در نظر تو سهل مینماید خانه ایست که
خدای تعالی بندکانش را امر کرده که بسبب قیام نمایند در این خانه و طوق عبودیت او
بسبب آمدن بدین خانه در کردن خویش بیفکنند و حکمت و مصلحت در امر کردن
آفریدکار بندکان را بآمدن این خانه اینست که تا بیازماید فرمان برداری ایشان را
در آمدن این خانه و مطیع از عاصی جدا شود تا مطیع بسبب اطاعت مستحق اجر
و ثواب گردد و عاصی بسبب عصیان و فرمان الهی بجا نیاوردن مستحق نکال و عقاب

تعامی خود را بر کوری واداشتن ۲

پس

پس ترغیب کرده ایشان را بر تعظیم و زیارت این خانه و کردانیده خدای تعالی او را محل پیغمبرانت
خودش و قبله آنانی که نماز میگذارند و دعا میکنند از برای حصول رضای او و تقرب
جستن بدرگاه او پس این خانه یک شعبه ایست از رضوان او و نمودار یست از جنان او
و راهیست که سالکش را میرساند بغفران او و قرار داده شده است بر استواء کمال که تمام
عاین راستی و کمالست که هیچ وجه از وجوه آن هیچ نوع از انحاء نقصانی در اساس و بناء
این خانه نیست بحیثیتی که مشتمل است بر حکم و مصالح بسیار جمعت و روی عظمت و
جلال آفریده است خدای تعالی او را بدو هزار سال پیش از گسترانیدن زمین از زیر او پس
هرگاه آمدن مردم بزیارت این خانه با مر الهی باشد پس سزاوارترین کسانی که اطاعت کرده
شود در آنچه که امر کرده و باز ایستاده شود از آنچه که نهی و منع کرده خدای است که آفریدگار
زمین و آسمان و ایجاد کننده بدن و جانست پس ابن ابی العوجاء گفت خدا را نام برده حواله
کردی بر غایبی حضرت امام علیه السلم فرمودند که وای بر حال تو چون غایب باشد آفریدکاری
که جمیع خلقش در پیش او حاضرند و او شاهد و حاضر است با همه و با ایشان نزدیکتر است
از رگ گردن ایشان شنوای سخن و آوازهای ایشانست که هیچ آوازی از و پنهان نیست و می
بیند اشخاص و اعیان ایشان را که رفتار مورچه در شب تار در ته چاه بر سر سنگ سیاه
در پیش او مشتبه نیست و داناست بر اسرار همه که هیچ سری و رازی از وی پوشیده نیست
پس ابن ابی العوجاء مخذول در اعتراض در آمده گفت که پس هرگاه که او شنوا و بینا و دانا
باشد بر اصوات همه و اسرار همه لاجرم یکمرتبه در همه امکنه خواهد بود و هیچ مکانی از وی
خالی نخواهد بود نه همچنین است که وقتی که در آسمان باشد چون میتواند که در همان وقت
در آسمان باشد و بودن یکشیئی در آن واحد در جمیع امکنه محالست پس حضرت امام

علیه السلام در جواب او فرمودند که آنچه تو کفتی که محالست بودن شیء نزدیك آن در جمیع امکنه آنست
که غیر این نیست که این صفت مخلوقی است که هرگاه منتقل شود از مکانی پر میشود
باو مکانی و خالی میماند از وی مکانی پس در مکانی که قرار کرفته نمیداند که چه چیز
حادث شده در مکانی که پیشتر ازین بوده پس محالست که نسبت او بجمیع مکانها مساوی
باشد یا نسبت جمیع امکنه باو اما پروردکار عظیم الشان پادشاه دیان پس خالی
نمیشود از وی مکانی و پر نمیشود بوی مکانی و نمی باشد بسوی مکانی نزدیکتر از آن
مکان بسوی مکان دیکر که هیچ مکان نزدیکتر باو از مکان دیکر نیست و او نیز نزدیکتر
بمکانی نیست از مکان دیکر زیرا که او بود و زمان و مکان آفریده اوست و جمیع ازمنه
وامکنه و هر زمانی و مکانی در پیش او حاضرند و شاهد است بانچه که کفتم آثار او و دلیل
است بر او افعال او و دیکر آن پیغمبری که خدای تعالی فرستاده است و او را با آیات و معجزات
محکم متقن و با براهین و دلایل روشن که محمد است صلی الله علیه و آله او آورده است از برای
ما این عبادت را که مناسك حج است پس اکر شکی داری در نبوت او و یا در هر چیزی از او
بپرس از آنچیزی تا روشن کردانم آنچیز را از برای تو پس حیران و مبهوت کردید ابن ابی
العوجاء بمرتبه که نمیدانست که چه میکوید تا اینکه برخواست از مجلس منکوب و مخذول
بعد از بیرون آمدن بیارانش کفت که مرا بدریائی در انداخت که هر چند دست و پا
میزدم بیشتر کرفتار میشدم یارانش باو کفتند خاموش باش و هیچ مکوی حقا که
ما را رسوا کردی بسبب این حیرت و عجزی که مردم از تو مشاهده نمودند و ندیدیم
هیچکس را امروز حقیرتر و خوارتر از تو در مجلس او و با وجود این بحالتی و جوانی که تو داری
در مجلس او نبودی امروز مکر طفلی حقیر و ذلیل آنمخذول بیارانش کفت که این چه

کفتکوست

کفتکوست که شما میکنید مکر این مرد را نمیشناسید این پسر آنکسی است که تراشیده است
سر این مردم را که می بینید و اشاره کرد بدست خود باهل موسم و حجاج و در دست پسر او
عاجز کردیدن تعجبی ندارد و نیز در احتجاج مذکور است باین عبارت که و عن حفص
بن غیاث قال شهدت المسجد الحرام و ابن ابی العوجاء یسال ابا عبد الله علیه السلام عن قوله
تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و یقول ما ذنب الغیر
قال علیه السلام و یحك هی هی و هی غیرها قال فمثل لی فی ذلك شیئا من امر الدنیا قال علیه السلام
نعم ارایت لو ان رجلا لبنة فکسرها ثم ردها الی ملبنها فهی هی و هی غیرها یعنی روایت و نقل
کرده اند از حفص بن غیاث که کفت حاضر شدم بمسجد الحرام در موسم حج در وقتی که ابن ابی
العوجاء زندیق مکالمه و کفتکو میکرد با حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام و می پرسید از تفسیر این آیه که کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا
یعنی هر مرتبه که پخته شود و کداخته کردد پوستهای ابدان اهل جهنم از اشتداد حرارت آتش
و بسیاری عذاب پوستهای دیکر در بدنهای ایشان میرویانیم و ابدان ایشان را ملتبس
بجلود دیکر میکردانیم تا همیشه میچشیده باشند عذاب جهنم را بعد از شنیدن تفسیر
آیه از روی جدل و عناد کفت که کناه آن پوستهای دیکر چیست در چشیدن عذاب زیرا
که آن پوستها تازه بهم رسیده اند و غیر جلود اصلی ایشانند که با ایشان بوده در وقت
عصیان کردن و حال آنکه عذاب کردن غیر بکناه دیکری ظلمست حضرت امام علیه السلام
در جواب فرمودند که ای بیچاره بد احوال تو آن پوستهای تازه روییده همان پوستهای
اصلیست باعتبار اینکه ماده همه یکیست و همه از یك سنخ و یك اصلند و غیر آنها آنست
باین اعتبار که هر کدام متشخص بتشخص خاص و مصور بصورت معینه اند پس در حقیقت

تغایری نیست میان جلود تازه وجلود اصلی ابن ابی العوجاء با آنحضرت علیه السلام گفت که
نظیری ومثالی در این باب بیار از برای من از چیزی که تعلق بدین داشته باشد و از جمله
محسوسات باشد تا این معنی بر من روشن گردد حضرت امام علیه السلام فرمودند که همچنین
باشد نمی بینی که اگر شخصی خشتی را گرفته بشکند واورا گل کرده باز همان قالب اول بریزد
پس نه این خشت تازه همان خشت اولست باین اعتبار که این خشت ثانی از خشت اول
بهم رسیده واصل وماده اش خشت اولست وهم این خشت ثانی غیر خشت اولست باعتبار
تشخص شکل وهیئت مخصوصه وصورت معین پس آن زندیق ملزم ومسکت گردیده از
مجلس برخواست ونیز در همین کتاب مذکور است که وعن هشام بن الحکم قال اجتمع ابن
ابی العوجاء وابو شاکر الدیصانی الزندیق وعبد الملک المصری وابن المقفع عند بیت
الله الحرام یستهزؤن بالحجاج ویطعنون علی القرآن فقال ابن ابی العوجاء تعالوا ننقض
کل واحد منا ربع القرآن ومیعادنا من قابل فی هذا الموضع نجتمع فیه وقد نقضنا القرآن
کله فان فی نقض القرآن ابطال نبوة محمد صلی الله علیه وآله وفی ابطال نبوته ابطال
الاسلام واثبات ما نحن فیه فاتفقوا علی ذلک وافترقوا فلما کان من قابل اجتمعوا عند
بیت الله الحرام فقال ابن ابی العوجاء اما انا فمفکر منذ افترقنا فی هذه الآیة فلما
استیئسوا منه خلصوا نجیا فلما اقدر ان اضم الیها فی فصاحتها وجمع معانیها فشغلتنی
هذه الآیة عن التفکر فیما سواها فقال عبد الملک وانا منذ فارقتکم مفکر فی هذه الآیة
یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو
اجتمعوا له وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب
لم اقدر علی الاتیان بمثلها فقال ابو شاکر وانا منذ فارقتکم مفکر فی هذه الآیة وقیل

یا ارض

یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی لم ابلغ غایة المعرفة بها ولم اقدر علی الاتیان بمثلها
قال هشام بن حکم فبیناهم فی ذلک اذ مر بهم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فقال قل لئن
اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله الایة فنظر القوم بعضهم
الی بعض وقالوا لئن کان للاسلام حقیقة لما انتهت وصیة محمد صلی الله علیه وآله الا الی
جعفر بن محمد ع والله ما رأیناه قط الا هبناه واقشعرت جلودنا لهیبته ثم تفرقوا مقرین بالعجز
یعنی نقل کرده اند از هشام بن الحکم که گفت ابن ابی العوجاء وابو شاکر دیصانی زندیق وعبد
الملک مصری وابن مقفع جمع شدند در پیش کعبه معظمه زادها الله شرفا نه بواسطه طواف
واداء مناسک بلکه استهزا وتمسخر میکردند بحجاج وطعن میزدند در قرآن پس گفت ابن
ابی العوجاء بیارانش که بیایید تا هر یک از ما بشکند ربع قرآنرا وکلامی انشا کند مثل
قرآن در کمال فصاحت وبلاغت ووعده گاه ما سال آینده همین موضع است که در اینجا
جمع شویم وتمام قرآنرا شکسته باشیم ودر شکستن قرآن ابطال نبوت محمد است ودر ابطال نبوت
او ابطال اسلام است ودر این وقت ثابت میشود طریقه ما پس آنچهار مخذول اتفاق بر این
کرده از هم جدا شدند چونکه سال آینده موسم حج رسید باز هر چهار ملعون جمع شدند در مسجد
الحرام تا بیکدیگر وا نمود کنند که هر کدام در این یک سال چه کرده پس ابن ابی العوجاء ابتدا بسخن
کرده گفت اما من از آن روز که از یکدیگر جدا شده ایم فکر میکرده ام تا حال که بیکدیگر ملاقات کرده ایم
در فصاحت وبلاغت این آیه که فلما استیئسوا منه خلصوا نجیا پس مرا قدرت وتوانائی آن
نشد که ضم کنم باین آیه کلامی را که در فصاحت وجمع معانی مثل او باشد پس باز داشت مرا
این آیه از فکر کردن در آیات دیگر وعبد الملک اعتراف بعجز کرده گفت از آن وقت باز که از شما
جدا شده ام تا حال فکر میکرده ام در فصاحت وبلاغت این آیه که یا ایها الناس ضرب مثل

فاستمعوا له ان الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وان يسلبهم
الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب پس درین مدت نتوانستم
که بیارم کلامی را که مثل این آیه باشد و ابو شاکر نیز در مقام عجز در آمده گفت از آن روزی که
جدا شده ام از شما فکر میکرده ام در فصاحت و لطایف این آیه که و قیل یا ارض ابلعی
ماءك و یا سماء اقلعی درین یک سال هر چند فکر کردم نتوانستم که برسم بکنه این آیه و قادر
نشدم باوردن مثل او و هشام بن حکم رحمه الله تعالی گوید که این ملاعین در این سخن
و گفتگو بودند که درین وقت گذشت بایشان حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
سلام الله علیه و بعلم لدنی و الهام الهی احوال ایشان معلوم حضرت امام علیه السلم گردیده
این آیه را بایشان خواند قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگو یا محمد صلی الله علیه و آله بخدا که اگر جمع شوند
و اتفاق کنند آدمی و پری برینکه خواهند که بیاورند مثل این قرآنرا نمیتوانند که بیاورند
مثل قرآنرا و اگر چه یاری دهند یکدیگر را پس این مخاذیل نگاه بیکدیگر کرده گفتند حقا که
اگر اسلام را حقیقتی باشد هر آینه منتهی نخواهد شد وصیت محمد بهیچ کس مگر بجعفر بن محمد
و کسی دیگر را بعد از وی لیاقت این امر نیست که وصی او باشد والله که ما او را هرگز ندیدیم
مگر اینکه از او یک هیبتی و ترسی در دل ما نشسته و اعضای ما از تنبیه او بلرزه افتاده
پس همه اقرار بعجز کرده از یکدیگر جدا شدند خذلهم الله تعالی حالا وقت آنست که باز گردیم
بر سر مطلب و بیان کنیم آمدن مفضل را بخدمت حضرت امام علیه السلم قال المفضل فخرجت
من المسجد محزونا مفکرا فیما بلی به الاسلام واهله من کفر هذه العصابة وتعطیلها
فدخلت علی مولای فرآنی منکسرا فقال مالك فاخبرته ما سمعت من الدهریین وبما رددت

علیهما

علیهما گفت مفضل چون این سخنان از ابن ابی العوجاء و رفیقش شنیدم بیرون آمدم از مسجد
در حالتی که حزن و اندوه برمن مستولی شده بود و در فکر و اندیشه میکردم در آن حالی که مبتلی
شده بآن حال اسلام و اهل اسلام از کفر این جماعت دهریه و معطل بودن ایشان که همه نفوس
ضایعه اند که اثری بر وجود ایشان مترتب نیست و احکام الهی را بیکار میدانند و قایل بوجود
صانع حکیم نیستند که اسلام و اهل اسلام باین بلا مبتلی شده اند که همیشه این طایفه دهریه
طعن بر اسلام میزنند و آزار از ایشان بمسلمانان میرسد پس بواسطه رفع این غم و اندوه
متوجه تقبیل عتبه رفیعه حضرت امام علیه السلم گردیدم که دار الشفاء دردمندانست پس داخل
شدم بخدمت مولای خودم که همیشه باد بروی درود و تحیت پس حضرت امام علیه السلم مرا
شکسته حال و غمگین دیده پرسیدند که چه حالست ترا و باعث بر این آزردگی چیست پس
خبر دادم آنحضرت را بآنچه شنیده بودم از آن دو دهری و بآنچه رد کرده بودم بر ایشان
فقال یا مفضل لالقین الیك من حکمة الباری جل وعلا وتقدس اسمه فی خلق العالم والسباع
والبهایم والطیر وکل ذی روح من الانعام والنبات والشجر المثمرة وغیر ذات الثمر والحبوب
والبقول الماکول من ذلك وغیر الماکول ما یعتبر المعتبرون ویسکن الی معرفته المؤمنون
ویتحیر فیه الملحدون فبکر علی غدا بعد از آنکه مفضل رده عرض کرد آنچه گذشته بود میان
او و میان ابن ابی العوجاء زندیق حضرت امام علیه السلم فرمودند که ای مفضل هر آینه
القا خواهم کرد بسوی تو و بیان خواهم نمود از برای تو از حکمت آفریدگار که بزرگست و منزه
از جمیع نقایص در آفرینش عالم یعنی آسمانها و زمینها و آنچه در زمین و آسمانست از الشان
و غیر آن و در آفرینش سباع یعنی حیواناتی که صاحب قوایم اربع و مخلب و ناب‌اند در آفرینش
بهایم یعنی حیواناتی که صاحب قوایم اربعند لیکن مخلب و ناب ندارند و در آفرینش مرغان

ودر آفرینش بهایم یعنی حیواناتی که حرکت وجنبش ایشان در زمین است از ذوات سموم
وغیر ذوات سموم مثل مار وعقرب ومورچه وغیر اینها ودر آفرینش هر جانوری از حیوانات
اهلیه ودر آفرینش آنچه از زمین میروید ودر آفرینش درختان میوه دار وغیر میوه دار
ودر آفرینش دانها وتخمها وسبزیها از خوردنی وغیر خوردنی از جمیع اینها بیان خواهم
کرد آن بیانی را که عبرت گیرند وآگاهی پیدا کنند بآن صاحبان عبرت وآگاهی وآرامش و
اطمینان قلب حاصل کنند بدانستن این بیان صاحبان ایمان وحیران شوند در آن ملحدان وآنانکه
از راه حق میل کرده اند براه باطل پس زودتر بیا نزد من فردا قال المفضل فانصرفت من عنده
فرحا مسرورا وطالت علی تلك اللیلة انتظارا لما وعدنی به فلما اصبحت غدوت فاستوذن
لی فدخلت وقمت بین یدیه فامرنی بالجلوس فجلست ثم نهض الی الحجرة کان یخلو فیها
ونهضت بنهوضه فقال اتبعنی فتبعته فدخل ودخلت خلفه فجلس وجلست بین
یدیه فقال یا مفضل کانی بك وقد طالت علیك هذه اللیلة انتظارا لما وعدتك
فقلت اجل یا مولای گفت مفضل بعد از شنیدن این مژده از پیش آنحضرت بیرون آمدم
متوجه منزل خویش گردیدم در حالتی که فرح وسرور بسیار مرا حاصل شده بود ودراز نمود
بر من آن شب بواسطه انتظار آن مژده که حضرت امام علیه السلم بمن وعده کرده بود پس چونکه
صباح کردم متوجه منزل مبارك آنحضرت گردیدم پس اذن دخول از برای من حاصل شده
داخل شدم بخدمت آنحضرت ودر برابر حضرت امام علیه السلم ایستاده بعد از آن
بفرموده آنحضرت نشستم بعد از لمحه حضرت امام برخواسته متوجه حجره شدند که خلوتخانه
آنحضرت بود ومن نیز برخواستم بسبب برخواستن آنحضرت پس فرمودند که در پی من
بیا پس من در پی آنحضرت رفتم حضرت امام داخل حجره شدند من نیز داخل حجره شدم

بعد

وبعد از آن داخل شدن در حجره حضرت امام نشستند ومن در برابر آنحضرت نشستم
پس شفقت کرده فرمودند که ای مفضل بیچون می بینمت که امشب بر تو دراز نموده بواسطه
انتظار آن وعده که از برای تو کرده بودم پس گفتم همچنین است ای مولای من وآنچه
فرمودند مطابق واقعست فقال یا مفضل ان الله کان ولا شیء قبله وهو باق ولا نهایة له
فله الحمد علی ما الهمنا وله الشکر علی ما منحنا فقد خصنا من العلوم باعلاها ومن المعانی
باسناها واصطفانا علی جمیع الخلق بعلمه وجعلنا مهیمنین علیهم بحکمه فقلت یا مولای اتاذن
لی ان اکتب ما تشرحه وکنت اعددت معی ما اکتب فیه فقال لی افعل پس حضرت امام علیه السلم
شروع بکلام بلاغت نظام کرده فرمودند که ای مفضل بدرستی وراستی که خدای تعالی بود وهیچ چیز
پیش از وی نبود واو قدیمی است که همیشه بوده وخواهد بود ونهایتی وآخری نیست اورا پس اورا
میزیبد نه غیر اورا ثنا وستایش بواسطه آن علومی که ملهم گردانیده است ما را بآن بیواسطه
فکر ونظر ومر اوراست شکر بر آن نعمتهایی که داده است بما پس بتحقیق که مخصوص گردانیده
است ما را از علوم باعلای آن واز معانی برفیعه ترین آن نعمتی از میان علوم ومعانی عالی ترین
ورفیعه ترین آن خاصه ما گردانیده است وآن علومیست که احتیاج ندارد بمشقت کسب وتعب
فکر ونظر که علم لدنی عبارت از آنست که آیه کریمه وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا اشاره باین علم است
وبرگزیده است ما را بر همه خلق بعلمش که از علمش بما داده که آنچه ما میدانیم دیگران نمیدانند
وگردانیده است ما را مهیمن یعنی حافظ وامین وحاکم بر جمیع خلق بحکمش که حکمش را بما
داده که بر همه حاکمیم یا اینکه مراد این باشد که برگزیده ما را بر همه خلق بعلمش یعنی بسبب علم ازلی او که
مقتضی اصطفاست وگردانید ما را مهیمن وحافظ وامین بر جمیع خلق حکمش یعنی بسبب حکمت
ومصلحت او که تقاضا میکند در نظام عالم وبقای بنی آدم در هر عصری از اعصار از وجود امام

مفترض الطاعه واجب العصمه که هادی و مرجع خلق باشد تا مقرب ایشان باشد بسوی طاعت
و مبعد ایشان باشد از معصیت مفضل گوید که چون حضرت امام علیه السلم کلام بلاغت نظام را
باینجا رسانیدند من عرض کردم که ای مولای من آیا اذن میدهی مرا که بنویسم آنچه را که شرح میکنی و
بیان میفرمایی و حال آنکه من مهیا کرده ام و آورده ام با خود دوات و قلم و کاغذ که بنویسم آنچه را
که از حضرت میشنوم و حضرت امام علیه السلم اذن داده فرمودند که بکن آن اراده را که داری و در کار
باش یا مفضل ان الشکاک جهلوا الاسباب والمعانی فی الخلقة وقصرت افهامهم عن تامل
الصواب والحکمة فیما ذرء الباری جل قدسه وبرء من صنوف خلقه فی البر والبحر والسهل والوعر
فخرجوا بقصر علومهم الی الجحود وبضعف بصائرهم الی التکذیب والعنود حتی انکروا خلق
الاشیاء وادعوا ان کونها بالاهمال لا صنعة فیها ولا تقدیر ولا حکمة من مدبر ولا صانع تعالی
الله عما یصفون وقاتلهم الله انی یؤفکون ای مفضل بدرستی که صاحبان شک و آنانکه در
بادیه حیرت و تردد سرگردانند جاهلند آنچیزهائی را که سبب و مقصودند در آفرینش
اشیا و غافلند از اینکه در خلقت هر مخلوقی سببی و فایده و مصلحتی است که دخل در بقاء
او دارد و کوتاهست فهمهای ایشان از تامل کردن و دریافتن صواب و حکمت و مصلحت
در آنچه که آفریده است آفریدگار که پروردگار بزرگست قدس و پاکی او که هیچ تقدس و پاکی
بتقدس و پاکی او نمیرسد که پاکست و منزه از جمیع شوایب عیب و نقص و موصوفست بالفعل
بجمیع صفات کمال و دیگر در آنچه که آفریده است از صنعتها و اقسام خلقش در بر و بحر و
در زمین هموار و غیر هموار که آفرینش هر یک از آنها مشتمل بر حکمتها و مصلحتهای بسیار است
پس بسبب اینکه ندانسته اند و افهام ایشان از دریافتن صواب کوتاهی کرده بیرون رفته اند
این جماعت نادان بسبب این کوتاهی دانش و نرسیدن ادراکشان باین حکم و مصالح

از حد

از حد ایقان بحد انکار و طغیان و بیرون رفته اند بسبب ضعف و سستی بصیرتهای ایشان
از اقلیم روح افزای تصدیق و اذعان بظلمت سرای تکذیب و لجاج و خسران تا بحدی که
انکار کرده اند آفرینش اشیا را و مدعی اینند که بودن اشیا و بهم رسیدن مخلوقات با همال است
یعنی احتیاج ندارند در وجود بصنعت صانع و بتقدیر و تدبیر و حکمت مدبر حکیم بلکه طبیعت
هر یک مقتضی وجود اوست یا آنکه صانع اشیا متعدد و مدبر و حکیم علی الاطلاق نیست
همچنانکه طریقه طبیعیین و دهریین است آفریدگار عالم بزرگست و پاکست و منزه از آنچه که
ایشان وصف میکنند و اعتقاد دارند و خدا بکشد و خوار و ذلیل کرداند این جماعت را
که چگونه بر گردانیده شده اند از راه حق بباطل و از کجا سالک این راه باطل شده اند
با وجود کثرت و دلایل لایحه و براهین واضحه بر صانعیه و مقدریه و مدبریه آفریدگار
عالم فهم فی ضلالهم وعماهم وتحیرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قد بنیت اتقن بناء واحسنه
وفرشت باحسن الفرش وافخره واعد فیها ضروب الاطعمة والاشربة والملابس والمارب
التی یحتاج الیها لا یستغنی عنها ووضع کل شیء من ذلک موضعه علی صواب من التقدیر
وحکمة من التدبیر وجعلوا یترددون فیها یمینا وشمالا ویطوفون بیوتها ادبارا واقبالا
محجوبة ابصارهم عنها لا یبصرون هیئة الدار وما اعد فیها وربما عثر بعضهم بالشیء الذی
قد وضع موضعه واعد للحاجة الیه وهو جاهل بالمعنی فیه ولما اعد ولماذا جعل کذلک
فتذمر وتسخط وذم الدار وبانیها حضرت امام علیه السلم بواسطه زیادتی توضیح حال
این جماعت گمراه نظیری و مثالی آورده فرمودند که حال این طایفه ضاله در گمراهی و سرگردانی
و کوری و حیرتی که دارند بحال کوری چند میمانند که داخل شوند در سرایی که ساخته باشند
بنای آنرا در غایت استحکام و نهایت خوبی و فرشهای که در کمال زیبائیست در آنجا

کستر اینده باشند و مهیا و آماده کرده باشند در آنجا انواع خوردنیها و آشامیدنیها و اقسام
پوشیدنیها و از بایستنیها که احتیاج بآنها هست و از آنها گریزی نیست از ادوات و آلات
و ظروف همه را مهیا کرده باشند و هر یک از آنها را در جایی که لایق باوست گذاشته باشند
و در قرار دادن اندازه و تدبیر هر یک صواب و حکمت بکار برده باشند پس این جماعت
کوران شروع در گردیدن آن سرای کرده گاهی بجانب راست میروند و گاهی بجانب
چپ می آیند و داخل در خانهای آن سرای شده کار ایشان اینست که از خانه بخانه میروند
و می آیند و حال آنکه چشم ندارند و چیزی نمی بینند نه هیئت سرای را و نه آنچه در آن سرا
مهیا کرده اند و گاه باشد که یکی از آن کوران در حال تردد کردن پایش برسد بآنچیزی
که در جایش گذاشته اند و آماده کرده اند بسبب اینکه احتیاج باو هست پس لغزیده
بروی در افتد و حال آنکه آن کور نمیداند که مقصود در گذاشتن آنچیز چیست و از
برای چه کار آماده کرده اند و چرا در آن موضع گذاشته اند پس آن کور نادان غضبناک
و خشمگین گردیده شروع در مذمت آن سرای کند که چرا این را ساخته اند و این چیز را اینجا
درین مواضع گذاشته اند و همچنین مذمت کند بنا کننده سرای را که او را وقوفی و تدبیری
و حکمتی نبوده است که همچو سرای ساخته و این در اینجا گذاشته فهذه حال هذا الصنف
فی افکارهم ما انکروا من امر الخلقة و ثبات الصنعة فانهم لما غیبت اذهانهم عن معرفة
الاسباب والعلل فی الاشیاء صاروا یجولون فی هذا العالم حیاری ولا یفهمون ما هو علیه
من اتقان خلقته و حسن صنعته و صواب هیئته و ربما وقف بعضهم علی الشیء یجهل سببه
والادب فیه فیسرع الی ذمه و وصفه بالاحالة والخطاء کالذی قدمت علیه المانیة الکفرة
و جاهرت به الملحدة المارقة الفجرة و اشباههم من اهل الضلال المعللین انفسهم

المانیة

بالمحال پس بعینه همین حال کوران دارند این صنف گمراه در انکار کردن ایشان آنچه را که انکار
کرده اند از امر آفرینش و ثبات و استحکام صنعت بواسطه اینکه این طایفه ضاله چونکه
پوشیده شده است بر ایشان معرفت اسباب و علل و نمیدانند چیزهایی را که سبب و علة
و غرض و مقصود اند در آفرینش اشیا که هیچ یک در خلقت بی حکمتی و مصلحتی نیست پس بنا
برین گردیده اند باین حال که جولان میکنند و میگردند درین عالم حیران و سرگردان و نمی
فهمند آن روشی را که بنای عالم بر اوست از محکم بودن خلقتش و خوب بودن صنعتش
و صواب بودن مهیا کردن بعضی از برای بعضی و گاه باشد که یکی ازین طایفه واقف شود
بچیزی که خلقت او موافق حکمت و مصلحت است و حال آنکه نمیداند که سبب در آفرینش
او چیست و از برای چه کار مخلوق است پس بی آنکه تامل کنند فی الحال شروع میکنند در مذمت
کردن و وصف کردن آنچیز بمحال بودن و خطا بودن که بر وجود او فایده مترتب نیست و محالست
که او را صانع مقدر و مدبری باشد و وجود او بر مقتضای حکمت و مصلحت بودن خطاست
مثل آن هرزه چند که اقدام و جرات کرده اند بر آن این طایفه کفره پوشیده نماند که در جمیع نسخ
لفظ مانیه واقع شده است بنون بعد از میم تا حال این لفظ مشتبه مانده چه در میان
فرق فرقه که مسمی باین اسم باشد مشهور نیست و یکی از افاضل دام افادته این لفظ را
مانیه تصحیح داده است یعنی جماعتی که منسوبند بمانی و آنچه بخاطر این حقیر میرسد والله
اعلم اینست که میتواند که این لفظ منانیه باشد بنون مخففه مفتوحه بعد از میم مفتوحه
ماخوذ از منون بمعنی دهر و بعد از الحاق یای نسبت واو منقلب شده بالف باشد و علما صرف
ذکر کرده اند که کمال مناسبت دارد واو با الف و همزه که در اغلب مواضع واو را قلب میکنند
بالف و همزه مثل اُقِّتَت و اَجُوه که در اصل وقتت و وجوه بوده پس بنا برین منانیه بمعنای

ظاهر اینست که لفظ مفتوحه اول درین کلام غلط باشد و زاید عبدالوهاب

دهریه باشد یعنی مثل که اقدام وجرات کرده اند بران این جماعت دهریه که هزه و آشکارا کرده اند
این امر را این جماعت ملاحده بی دین خسقه هسقه مجره وامثال آن ایشان از کمراهان
دیکر آنچنان جماعتی که تعلیل کرده اند نفسهای خود را بمحال یعنی مشغول کردانیده اند خود را
وتسلی داده اند خود را بامری محال از عدم صنعت وتدبیر در آفرینش اشیا که امریست
ممتنع وحمل کردن عبارت المعللین انفسهم بالمحال بر این معنی بنا بر این است که قاموس
آورده که میکویند علله بطعام وغیره تعلیلا اشغله بر وود دستور اللغه آورده که علل
طیب نفسه وممکن است که مراد این باشد که اینجماعت محال را علت ووجه نفسهای خود
کردانیده اند یعنی هر وقت که یکی از ایشان میکویند که ترا صانعی ومقدری ومدبری
هست در جواب همین را میکویند که این محالست پس محال را علت میکردانند از برای مصنوع
نبودن خود لیکن احتمال اول ظاهرتر است فیحق علی من انعم الله علیه بمعرفته وهداه
لدینه ووفقه لتامل التدبیر فی صنعة الخلایق والوقوف علی ما خلقوا له من لطیف التدبیر
وصواب التعبیر بالدلالة القائمة الدالة علی صانعها ان یکثر حمد الله مولاه علی ذلك
ویرغب الیه فی الثبات علیه والزیادة منه فانه جل اسمه یقول لئن شکرتم لازیدنکم ولئن
کفرتم ان عذابی لشدید پس ثابت ولازم است برکسی که نعمت داده است خدای تعالی
براو ولطف ورحمت خود را درباره او ارزانی داشته باینکه او را شناسا کردانیده بخود
وراه دین خود را باو نموده وتوفیق داده او را از برای تامل کردن ودریافتن تدبیر الهی
در صنعت خلایق وآفرینش موجودات که دانسته است که وجود مخلوقات بی صنعت
صانع قدیم وبی تدبیر مدبر حکیم محالست ودیکر توفیق داده او را از برای واقف شدن
ومطلع کردیدن برچیزی که آفریده شده اند خلایق از برای آنچیز از منافع ومصالح

کتدبیر

کتدبیر بعضی لطیف وخفیست وبعضی ظاهر وبیّن واندازه هریك بمیزان حکمت سنجیده
شده در کمال صواب واین معرفت ووقوف بسبب اینست که حق سبحانه وتعالی قرارداده
در هریك از خلایق دلالت قائمه سدیده که مطلع میکرداند عارف را بر صانع ایشان زیرا
که عارف موفق هرکاه نظر وتامل کند در مخلوقات از زمین وآسمان وهرچه در اوست از
کواکب وحیوان وانسان ونبات وجماد وغیر اینها ومرتبط بودن بعضی ببعضی ومشتمل بودن هریك
بر حکم ومصالح بسیار جزم میکند باینکه این موجودات کثیره را خالقیست قادر علیم واین
انتظام وتدبیر را صانعیست مدبر حکیم پس زبان اعتراف باین مقال مترنم میکرداند
که ربنا ما خلقت هذا باطلا پس بر عارف موفق واجبست که بسیار کند حمد وثنا وشکر
آفریدکار عالم را که مولای اوست بواسطه این نعمت عظیمی که باو ارزانی داشته وهمیشه
راغب باشد وبشکر پروردکار در ثبات ودوام وزیاد کردن حمد چه بدرستی وراستی که
آفریدکار عالم که بزرکست نامش در کلام مجید خود میفرماید که لئن شکرتم لازیدنکم ولئن
کفرتم ان عذابی لشدید یعنی بحق سوکند که اکر شکر کنید بازاء نعمتهایی که شما را عطا
کرده ام هر آینه زیاد میکردانم البته از برای شما نعمتها را ومیکردید مستحق اجر وثواب و
بحق سوکند که اکر کفران نعمت کنید وسر از اطاعت وفرمان من باز زنید مستحق نکال
وعذاب خواهید کردید وبترسید از عذاب من بدرستی که عذاب من بغایت سخت
است نعوذ بالله من کفران النعم یا مفضل اول العبر والادلة علی الباری جل قدسه
تهیئة هذا العالم وتالیف اجزائه ونظمها علی ما هی علیه فانك اذا تاملت العالم بفکرك
ومیزته بعقلك وجدته کالبیت المبنی المعد فیه جمیع ما یحتاج الیه عباده ای مفضل
اول عبرتهای که از او تعجب وآکاهی حاصل میشود ونخستین دلیلهایی که از او علم حاصل

میشود بر وجود آفریدگار که بزرگست پاکی او و مهیا و آماده کردانیدن این عالم است و تالیف
و ترتیب دادن اجزاء اوست و مربوط ساختن بعضی ببعضی بران روشی که می باید که عالم
بران روش باشد بر مقتضای حکمت و مصلحت پس بدرستی که تو هرگاه تامل کنی در
وضع عالم بفکر خود و تمیز کنی و نظر اندازی در اجزای عالم بعقل خود می یابی عالم را مثل
خانه ساخته که مهیا و آماده کرده باشند در وی جمیع آنچیزهایی که محتاج اند باو بندگان
خدا بحیثیتی که ایشانرا از آنچیزها هیچ گریزی نیست فالسماء مرفوعة کالسقف والارض
ممدودة کالبساط والنجوم منضودة کالمصابیح والجواهر مخزونة کالذخایر وکل شیء
فیها لشانه معد والانسان کالمملک ذلك البیت والمخول جمیع ما فیه وضروب النبات
مهیئة لمآربه وصنوف الحیوان مصروفة فی مصالحه ومنافعه چونکه حضرت امام علیه السلم
تشبیه کردند هیئة عالم را بهیئة خانه که آماده کرده باشند در وی جمیع ضروریات را
و حال آنکه هریك از مشبه و مشبه به مشتمل بود بر امور متعدده خواستند که هریك را
جداگانه تشبیه کنند بدیگری پس فرمودند که این آسمان که بلند کرده شده است چون سقف
از خانه میماند و این زمین که گسترانیده شده است بر بساطی میماند که در آنخانه گسترده
باشند و این ستارگان نورانی که در آسمان بر فوق یکدیگر ترتیب داده شده اند بچراغان
آنخانه میمانند که در وقت احتیاج برافروزند و جواهری که درین عالم مخزون اند از معادن
و غیر معادن بذخیرهای چند میمانند که در آنخانه اندوخته باشند که بهنگام احتیاج
بکار آیند و دیگر هرچه که در زمین است از برای کاری که از وی می آید آماده کرده شده
است و این انسان بکسی میماند که او را مالك این خانه کرده باشند و این خانه آراسته را
باو سپرده باشند و او را ناقل و مخول جمیع آنچه که درین خانه است کردانیده باشند از

دادن و کرفتن و انواع آنچه از زمین میروید چه از درختان میوه دار و غیر میوه دار و چه
از عقاقیر و غیر عقاقیر همه را مهیا کرده اند از برای حاجتهای انسان و اقسام حیوان
کردانیده شده اند در مصالح و منافع او بعضی بواسطه سواری و صنفی بجهة بار برداشتن
و قسمی از برای خوردن و پاره از برای زمین شکافتن و منافع و مصالح دیگر که از حیز عد
و حصر بیرونست ففی هذا دلالة واضحة علی ان العالم مخلوق بتقدیر حکمة ونظام وملائمة
وان الخالق له واحد وهو الذی الفه ونظمه بعضا الی بعض جل قدسه وتعالی جده وکرم
وجهه ولا اله غیره تعالی عما یقول الجاحدون وجل وعظم عما ینتحله الملحدون پس درهم
کردانیدن عالم و ترتیب دادن اسباب بر نهج حکمت و صواب دلالتیست روشن و هویدا
و بینه ایست از شك و ریب معرا بر اینکه این عالم آفریده شده است با تقدیر و حکمت و با نظام
و ملائمت یعنی هریك را باندازه و فراخور حال و آفریدن و منافع و مصالح بر وجود او مترتب
ساختن و ربط و مناسبت میان یکدیگر قرار دادن و دیگر دلالت میکند بر اینکه آفریننده
عالم یکیست و اوست آن آفریدگاری که تالیف و ترتیب داده عالم و مربوط کردانیده اجزاء
عالم را بیکدیگر و در رشته وجود بعضی را ببعضی منظوم ساخته که اگر آفریدگار یکی نبودی
کی این انتظام و اتساق دست دادی چنانچه اجزاء بینه بدن انسانرا اگر یک نفس مدبر نبودی
هر آینه انتظام صورت نه بستی اجزا از هم فرو ریختی وکذلك لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بزرگست پاکی او و بلند است عظمت او که
همه عظمتها در جنب عظمت او هیچ است و کریم است ذات او و نیست معبود سزاوار پرستش
غیر او هیچ متعالی و پاکست از آنچه که میگویند منکران بزرك و عظیم و منزه است از آنچه
نحله و طریقه خود کرده اند آنرا ملحدان نبتدئ یا مفضل بخلق الانسان فاعتبر به فاول ذلك

ما يدبر الجنين في الرحم وهو محجوب في ظلمات ثلث ظلمة البطن وظلمة الرحم وظلمة المشيمة
حيث لا حيلة عنده في طلب غذاء ولا دفع اذى ولا استجلاب منفعة ولا دفع مضرة فانه
يجري اليه من دم الحيض ما يغذوه كما يغذو الماء النبات ابتدا میکنم ای مفضل بذکر خلق
انسان ومیخواهیم که مقدم دارم افرینش انسان را بر سایر مخلوقات وبیان کنیم تربیت
یافتن انسان را در حالات مختلفه پس مستمع باش وعبرت بگیر ونیك ملاحظه کن و
آگاهی پیدا کن بسبب این بیان ما پس اول این حالات آن حالتیست که تدبیر کرده میشود
و پرورش داده میشود بآن حالت کودك در رحم مادر وحال آنکه او پوشیده و پنهانست
در سه تاریکی اول تاریکی شکم مادر دوم تاریکی رحم سیم تاریکی بچه‌دان پس در این سه تاریکی
حالش بدینمنوال است که در جایی واقع شده که نیست در نزد او حیله و وسیله در طلب غذا
و دفع آزار و نمیتواند که جلب منفعتی از برای خود بکند و نه قدرت دارد که مضرتی از خود دفع
کند پس بدرستی که در هیچ هیچ جایی بتدبیر الهی حالش چنین است که جاری میشود بسوی
او از خون حیض آنقدر خونی که غذای او میشود و پرورش میدهد او را همچنانکه آب غذای
نبات گردیده پرورش میدهد یعنی اگر آب نباشد آنچه از زمین میروید پژمرده و خشك
خواهد شد همچنین خون حیض اگر جاری نشود بسوی او از راه ناف و از آن رگهای که
برحم آمده و بمشیمه متصل گردیده و پرورش ندهد پژمرده و خشك خواهد شد همچنین
~~خون حیض اگر جاری نشود بسوی او از راه ناف و از آن رگهای که برحم آمده و بمشیمه~~
~~متصل گردیده و پرورش ندهد پژمرده و خشك خواهد شد~~ پس بهمان دستوری که
آب نبات را پرورش میدهد و تر و تازه اش دارد حیض نیز بهمان دستور در رحم طفل را پرورش
داده نمیگذارد که بخشکد و پژمرده گردد فلا يزال ذلك غذاءه حتى اذا كمل خلقه واستحكم

بدنه

بدنه وقوي اديمه على مباشرة الهواء وبصره على ملاقاة الضياء وهاج الطلق بامه فازعجه اشد
ازعاج واعنفه حتى يولد فاذا ولد صرف ذلك الدم الذي كان يغذوه من دم امه الى
ثدييها فانقلب الطعم واللون الى ضرب آخر من الغذاء وهو اشد موافقة للمولود من الدم
فيوافيه في وقت حاجته اليه پس در رحم همیشه این خون حیض غذای اوست تا آنکه هر
وقت که بکمال رسد خلقتش و تمام شود ساختن اعضایش و مستحکم شود بدنش
و قوی گردد پوستش بر مباشرة هوا و چشمش بر ملاقات روشنائی در این هیجان
و طغیان کند درد زاییدن بمادرش و درد او را بشورش آورده بی تابش گرداند پس
برکند این درد او را از جای خود سخت برکندنی و بعنفش بجنبش آورد تا آنکه زاییده
شود پس وقتی که زاییده شود برگردانیده میشود آن خونی که در رحم غذای او میشود
از خون مادرش بسوی هر دو پستان او و بعد از آنکه خون در پستان قرار گرفت برمیگردد
طعم و لونش بسوی نوع دیگر از غذا یعنی طعم و رنگ خون مبدل میشود بطعم و رنگ
شیر زیرا که پستان بتقدیر الهی مؤلف است از عصب و شراهین و عروق باریک که بافته
و پیچیده شده است با گوشت سفید غددی و طبیعتش طبیعت شیر است پس بسبب
اینکه پستان طبیعت شیر دارد و تا مشتبه باو شود هر خونی که در جوف پستان قرار گیرد
مستحیل بشیر میشود و این شیر غذائیست که موافقتش بیشتر است بمولود از خون حیض همیشه
این شیر میرسد بمولود در وقت احتیاج او بشیر فحين يولد قد تلمظ وحرك شفتيه اليه
للرضاع فهو يجد ثدي امه كالاداوتين المعلقتين لحاجته پس در همان وقتی که متولد میشود
می بینی که لب را بزبان میلیسد و زبان را در دهان میگرداند و نیز هر دو لب را حرکت میدهد
بواسطه خواهشی که دارد بشیر خوردن با آنکه هرگز شیر نخورده پس در آن حالت بالهام

ربانی از برای بقاء نوع انسان همین قدر رسیدانند که می باید هر دو پستان مادرش را مثل
دو مطهره ای که آویخته باشند از برای اینکه بکار او می آید فلا یزال یغتذی باللبن مادام
رطب البدن رقیق الامعاء لین الاعضاء حتی اذا تحرک واحتاج الی غذاء فیه صلابة
لیشتد ویقوی بدنه طلعت له الطواحن من الاسنان والاضراس لیمضغ به الطعام فیلین
علیه ویسهل له اساغته پس پیوسته غذا میکند شیر را و بدان پرورش می یابد مادام که
بدنش تر و تازه است و رودهایش تنک است و اعضایش نرم است که غذای دیگر درین حالت
بغیر از شیر مصلح بدن او نیست پس حالش برین منوال است تا هنگام آن شود که بحرکت آید و
براه افتد و محتاج شود بغذایی که صلابتی داشته باشد از برای سخت شدن و قوی گردیدن
وقتی که دیدن بدنش درین وقت نمودار میشود از برای او دندانها طواحن و اضراس که دندان
آسیا گویند تا بخاید بآن طعامی را که سختی داشته باشد تا بسبب خاییدن نرم گردد طعام
بر طفل و آسان شود از برای او فرو بردن طعام تا بسبب بقای تو گردد فتبارک الله احسن
الخالقین فلا یزال کذلک حتی یدرک فاذا ادرک وکان ذکرا طلع الشعر فی وجهه وکان
ذلک علامة الذکر وعز الرجل الذی یخرج به من حد الصبی وشبه النساء وان کانت انثی
یبقی وجهها نقیا من الشعر لتبقی لها البهجة والنضارة التی تحرک الرجال لما فیه دوام
النسل وبقاءه پس طفل همیشه باین حالست تا وقتی که بسن بلوغ رسد پس در وقتی
که بالغ شود و از جمله ذکور باشد نمودار میشود موی در روی او و پس این موی نشان
ذکوریت و عزت مردست که این موی آنچنان چیزیست که بیرون میرود مرد بسبب او
از حد صبی و کودک بودن و از شباهت زنان و اگر در وقت بلوغ از جمله اناث باشد باقی
میماند روی او پاکیزه از موی و بر همان حالتی که پیش از بلوغ بود بعد از بلوغ نیز

برهمان

برهمان حالت باقی میماند تا اینکه پایدار بماند از برای زن آن خوبی و تازگی که بحرکت در می
آورد مردانرا از برای آنکاری که در آن کارست دوام و بقاء نسل و مایل میگرداند ایشانرا
بجانب زن زیرا که در آن بقای بهجت و نضارت و حرکتست دوام و بقاء نسل که اگر
چنین نبود مردان کمتر مایل بزنان میشدند و بدین سبب رفته رفته نسل منقطع
میشد اعتبر یا مفضل فیما یدبر به الانسان فی هذه الاحوال المختلفة هل تری یمکن ان
یکون بالاهمال افرایت لو لم یجر ذلک الدم وهو فی الرحم الم یکن سیذوی ویجف کما یجف
النبات اذا فقد الماء ولو لم یزعجه المخاض عند استحکامه الم یکن سیبقی فی الرحم کالموؤد
فی الارض و عبرت بگیر و ملاحظه کن ای مفضل در همین چیزهایی که تدبیر کرده میشود وبنیک تامل کن م
و پرورش داده میشود بآنچیزها انسان درین چند حال مختلف از غذا گردیدن خون حیض
مادام که در رحم است و بعد از متولد شدن شیر گردیدن خون در پستان بجهة غذای او
و بعد ازین حالت نمودار گردیدن دندان و نعمتهای دیگر که پرورش انسان بآنهاست آیا
هیچ می بینی که ممکن باشد باهمال بودن پرورش انسان در این احوال مختلفه که او را تربیت کنند
و صانعی و مدبری درین مراتب و حالات مختلفه نباشد ایحسب الانسان ان یترک سدی
الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی نه همچنین است بلکه محالست که وجود او
و پرورش او بی صانع و مدبر باشد نه پس با من بگو که اگر جاری نمیشد بسوی طفل آن
خون در حالتی که در رحم بود آیا پژمرده نمیشد و خشک نمیگردید در اندک زمانی همچنانکه
خشک میگردد گیاه در وقتی که نیابد آب را و اگر درد بر نمیکند و نمیکشانید او را از جای خود و
سرازیرش نمیکرد ایند در زاییدن مادرش نزد مستحکم و محفوظ بودن او در رحم و مسدود
بودن جمیع نواحی و در شکم مادر سرش بجانب بالا بودن آیا باقی نخواهست ماند در رحم

مادرش مثل کسی که او را زنده در قبر کرده باشند که بیرون آمدن او از زیر زمین بغایت مشکل
است بلکه ممتنع مگر بیرون آورند او را بیرون آورد پس همچنین اگر خون حیض بامر
الهی در رحم غذای طفل نمیشد در اندک وقتی پژمرده و خشک میگردید و اگر بفرمان
آفریدگار در درد زاییدن مادرش او را از جای خود نمیجنبانید در رحم باقی میماند و منجر
بفساد میشد ولولم یوافقه اللبن مع ولادته لم یکن سیموت جوعا او یغتذی بغذاء لا یلائمه
ولا یصلح علیه بدنه ولولم تطلع علیه الاسنان فی وقتها لم یکن سیمتنع علیه مضغ الطعام
واساغته او یقیمه علی الرضاع فلا یشتد بدنه ولا یصلح للعمل ثم کان تشتغل امه بنفسه
عن تربیة غیره من الاولاد ولولم یخرج الشعر فی وجهه فی وقته لم یکن سیبقی هیئة الصبیان
والنساء فلا تری له جلالة ولا وقارا و اگر موافقت نمیکرد طفل را و بوی نمیرسید این شیر
با زاییدن از مادر یعنی بعد از زاییدن اگر شیر بطفل نمیرسید یا با مزاجش سازکار نمیگردید
آیا نبود که بزودی میمرد از گرسنگی یا غذایی میخورد که موافق نبود مزاجش را و بصلاح نمی آمد
بدنش منجر بفساد میشد و سبب تولد امراض کثیره میگردید و اگر نمودار نمیشد و بیرون
نمی آمد از برای طفل دندانها در وقتش که آنوقت محتاج بودن اوست بغذایی که درو مضغ لازم
باشد آیا نبود که البته ممتنع میبود بروی خاییدن طعام و باسانی فرو بردن آن یا آنکه
وامیداشت او را بی دندانی براینکه همیشه شیر خورد پس بنا بر این دیگر سخت نمی باشد بدنش
و صلاحیت نداشت از برای هیچ کاری بعد از اینها هم دیگر میمی بود که باز میماند مادرش بسبب
تربیت و گرفتار شدن باو به تنهایی از پرورش دادن فرزندان دیگر و همه اوقات خود را صرف
شیر دادن او میکرد و بهیچ فرزند دیگر نمی پرداخت و اگر بیرون نمی آمد موی در روی او
در وقتش آیا نبود که باقی میماند در هیئت کودکان و زنان پس دیگر نمیدیدی از برای او

جلالتی

جلالتی و نه وقاری پس حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله و رافت شامله بواسطه نظام
نوع انسان شیر را موافق مزاج طفل گردانید و مقارن زاییدن بوی رسانید تا از گرسنگی
نمیرد یا مغتذی نشود بغذایی که موافق او نباشد و بعد از انقطاع ایام رضاع دندانها را در دهان
او نمودار گردانید تا خاییدن طعام سخت میسر گردد و ابتلاع بروی آسان شود و تا خلل در
نظام احوالش راه نیابد و بعد از بلوغ موی را در روی او بیرون آورد تا سبب امتیاز او گردد
از کودکان و زنان و تا جلالتی و وقاری داشته باشد فقال المفضل فقلت یا مولای فقد
رایت من یبقی علی حالته ولا ینبت الشعر فی وجهه وان بلغ حال الکبر فقال علیه السلم ذلک
بما قدمت ایدیهم وان الله لیس بظلام للعبید پس گفت مفضل که بعد از استماع این کلام بلاغت
نظام عرض کرده گفتم که ای مولای من بتحقیق که دیده ام من کسی که باقی میماند بر حالت خودش
و نمی روید موی در روی او و اگرچه برسد بکبر سن بلکه بر آن حالتی که قبل از بلوغ بعد از
بلوغ نیز بر همان حالت باقی میماند حضرت امام علیه السلم در جواب سؤال او فرمودند که
این نه روییدن موی در روی بعضی بسبب اشیائیست که کرده است پیشتر دستهای
ایشان و از طرف ایشان ناشی و صادر و این حال از جانب ایشان یا کنایه از این است که نقص
در ذوات و ماهیات ایشانست و یا از کردار پدر و مادر ایشانست چنانچه در احادیث
اصحاب عصمت سلام الله علیهم وارد شده است که مجامعت کردن در اوقات مکروهه
منهیه سبب تولد فرزند میشود که ایشان اخوش نیاید یا آنکه خود بدست خود میکنند زیرا که
طبیعتی پاکه خدای تعالی بایشان داده است نمیگذارند که کار خود را بکند مثل خصی کردن
و با فیون معتاد شدن پیش از بلوغ و غیر اینها و بدرستی که نیست خدای تعالی ظلم کننده
بندگان بلکه نقصی که هست کار [illegible] ایشانست که خود بر خود ستم میکنند [illegible]

يرصدم حتى يوافيه بكل شيء من هذه المآرب الا الذى انشاه خلقا بعد ان لم يكن ثم توكل
بمصلحته بعد ان كان فان كان الاهمال ياتى بمثل هذا التدبير فقد يجب ان يكون العمد والتقدير
ياتيان بالخطاء والمحال لانهما ضد الاهمال وهذا فظيع من القول وجهل من قائله لان
الاهمال لاياتى بالصواب والتضاد ولاياتى بالنظام تعالى الله عما يقول الملحدون علوا
كبيرا پس كيست آن كسى كه رعايت ومحافظت ومراقبت انسان ميكند وباحوال او وا ميرسد
در اين حالات مختلفه ومراتب متعدده واز حال وى غافل نيست تا بحدى كه ميرساند
بوى همه چيز را از اين دريا يستيها ومنافع ومصالحى كه سابقا مذكور شد كيست كه اين را
بكند وكه اين را ميتواند كرد مگر پروردگارى كه آفريده انسان را وگردانيده او را مخلوق تمام
الاعضا بعد از انكه نبود ودر زاويه عدم مختفى بود بعد از ان متكفل ومتعهد گرديده از براى
او بمصلحت حالش در رسانيدن آنچيزهائى كه صلاح حال او بانهاست بعد از انكه موجود گرديد
وقدم در دايره كون ووجود گذاشت پس اگر اهمال يعنى فرو گذاشت كردن واشيا بطبايع خود
موجود شدن بدون علم وقصد واراده صانع مى آمده باشد يا مثل اين تدبيرى كه مذكور
شد در احوال انسان كه منشا اين تدبير اهمال شده باشد پس واجبست كه عمد وتقدير يعنى
موجود شدن بعلم وقصد واراده صانع وقدر اندازه اشيا را سنجيدن بميزان حكمت ومصلحت
مى آمده باشد با خطا وفساد ومحال يعنى در اين تدبير انسان در اين احوال مذكوره اگر اهمال
حق وصواب باشد باين معنى كه اهمال منشا همچو تدبير صائبى شده باشد پس لازم مى آيد كه
عمد وتقدير منشا خطا ومحال باشد واز عمد وتقدير بجز خطا چيزى سر نزند زيرا كه عمد
وتقدير ضد اهمال اند واجتماع ضدين محالست وهمچنين نميشود كه اهمال با تقدير وعمد جمع شود
واين يعنى اهمال را حق وصواب دانستن وعمد وتقدير را خطا ومحال گفتن قوليست رسوا

وقابل

وقايل اين قول نادانيست بحيات زيرا كه اهمال يعنى موجود شدن انسان ومنتظم بودن حال او
در اين مراتب مختلفه بمقتضاى طبيعت بدون صانع مدبر حكيم نمى آيد با صواب ونميگردد
اين تخالف وتضاد در احوال مذكوره منشا اتساق والتيام چه طبايع مشتملند بر امور
متضاده از عناصر اربعه ومع هذا اين حالاتى كه از براى انسان مذكور شد در اين مراتب
متعدده برخلاف يكديگرند وحال انكه تخالف وتضاد نمى آيد با نظام ونميگردد باعث
بر تناسب وانتظام بلكه هست سبب فنا واعدام مگر ديگرى اين امور متضاده را باهم
التيام وانتظام دهد واو نيست مگر صانع قادر حكيم كه خالق زمين وآسمانست و
روزى دهنده انس وجانست واو متعالى ومنزه است از آنچه كه ميگويند ملحدان
وعالى ورفيع است از آنچه كه نسبت ميدهند باو طايفه دهريه بى سلمان عالى بودن
بزرگ چونكه حضرت امام عليه السلم فارغ شدند از اين بيان معجز نشان خواستند كه اشاره
كنند باينكه چه حكمت ومصلحت است در اينكه مولود در حين تولد از حليه عقل وشعور
عارى وعاطل است تا اينكه بتدريج ومرور ايام عقل وقواى او بكمال ميرسند پس فرمودند
كه ولو كان المولود يولد فهما عاقلا لانكر العالم عند ولادة وليبقى حيران تاير العقل اذا
راى ما لم يعرف وورد عليه ما لم ير مثله من اختلاف صور العالم والطير من البهايم الى
غير ذلك مما يشاهده ساعة بعد ساعة ويوما بعد يوم واگر همچو مى بود كه مولود زاييده
ميشد وحال انكه در حين تولد صاحب فهم وعقل ميبود هر آينه انكار ميكرد اين
عالم را وعزيب مينمود در نظرش وضع عالم نزد متولد شدنش وهر آينه باقى ميماند
در اين عالم حيران وسرگردان در حالتى كه عقلش بهيچ طرف راه نميبرد وقتى كه ميديد
آنچيزى را كه نشناخته وبا او انس نگرفته وهرگاه وارد ميشد بروى چيزى كه نديده بود

مثل اورا از اختلاف صور و اوضاع عالم از مرغان و بهایم تا هرچه که دیگر غیر آنها بود از
آنجهة که مشاهده میکرد ساعة و روز بروز پس با کسی انس نمیگرفت و متوحش میشود از ابنای
نوع خویش واعتبر ذلك بان من سبی من بلد الی بلد وهو عاقل یکون کالواله الحیران فلا یسرع
فی تعلم الکلام وقبول الادب کما یسرع الذی یسبی صغیرا غیر عاقل واعتبار کن و بسنج حال
مولود عاقل را بحال کسی که اورا اسیر کنند از شهری و بیارند بشهری دیگر و حال انکه صاحب عقل
و فهم باشد و زبان و طرز مردم آن دیار را نداند پس خواهد بود همچو کسی که سرگردان و حیران
باشد و از وضع غریب ایشان اورا تعجب و تنفری خواهد بود پس سرعت نخواهد کرد در آموختن
سخن و قبول ادب و بزودی نخواهد آموخت زبان و سخن اهل آن دیار را و باسانی قبول
نخواهد کرد طرز و روش ایشان را همچنانکه بزودی می آموزد و قبول میکند کسی که اورا اسیر
کنند در حالتی که کوچك باشد و عقل و شعور نداشته باشد ثم لو ولد عاقلا لکان یجد
غضاضة از ادای نفسه محمولا مرضعا معصبا بالخرق مسجی فی المهد لانه لا یستغنی عن هذا
کله لرقة بدنه و رطوبته حین یولد ثم کان لا یوجد له من الحلاوة والموقع من القلوب ما
یوجد للطفل بعد از ین مفسده دیگر اینست که اگر زاییده میشد طفل با عقل و تمیز
همچو بود که می یافت در خود دیك مذلتی و خواری وقتی که میدید خودش را بر دوش دیگری و در کنار
گرفته پستان در دهان او نهاده شیر میدهند و بپارچه چند سر او را بسته اند و اورا بپیچانیده
در گهواره خوابانیده اند زیرا که اورا گزیری نبود از ینها هم از برداشتن و شیر دادن و بستن
و در گهواره خوابانیدن بواسطه رقت و رطوبت بدنش در حین متولد شدن بعد از ین
دیگر همچو بود که یافت نمیشد از برای او از شیرینی و دلنشینی که می باشد مر طفل را زیرا که مولود
هرگاه صاحب عقل و تمیز و شعور باشد صادر نخواهد شد از وی از حرکات و سکنات

شیرین و آن گفتار و کردار دلنشین که اطفال راست فضلا یخرج الی الدنیا غبیا غافلا عما فیه اهله
فیلقی الاشیاء بذهن ضعیف ومعرفة ناقصة ثم لا یزال یتزید فی المعرفة قلیلا قلیلا وشیئا بعد
شیء وحالا بعد حال حتی یألف الاشیاء ویتمرن ویستمر علیها فیخرج من حد التامل لها والحیرة
الی التصرف والاضطراب فی المعاش بعقله وحیلته والی الاعتبار والطاعة والسهو و
الغفلة والمعصیة پس بنا بر مقتضای حکمت و حکمت کردید طفل با این حال که بیرون می آید
از شکم مادر بدنیا در حالتی که کول و نادانست و از زیور عقل و تمیز عاری غافل و بیخبر
از کردار و حال مادر و پدر و اهل و خویشان پس میرسد باشیا و درمی یابد چیزها را بذهن
ضعیف و شناسایی ناتمام بعد از آن همیشه زیاده میشود حال او در معرفت اندك اندك و مرتبه
مرتبه و روز بروز در ترقی است تا آنکه الفت میگیرد باشیا و خوی و عادت میکند بر چیزها
پس بسبب این الفت و عادت بیرون میرود از حد تامل کردن اشیا و حیرت در چیزها
بسوی تصرف و تردد کردن در تحصیل معاش بعقل و چاره و حذاقه خودش و بسوی
اعتبار و پند گرفتن و آگاهی و فرمان برداری یا بسوی سهو و غفلت و بیخبری و نافرمانی
وفی هذا ایضا وجه آخر فانه لو کان یولد تام العقل مستقلا بنفسه لذهب موضع حلاوة
تربیة الاولاد وما قدر ان یکون للوالدین فی الاشتغال بالولد من المصلحة وما یوجب
التربیة للآباء علی الابناء من المکافات بالبر والعطف علیهم عند حاجتهم الی ذلك
و در این متولد شدن طفل بی عقل و شعور و تمیز و بیخبر از حال عالم وجوه دیگر نیز هست که
دلالت میکند بر اینکه این حال اصلح است از برای او پس به بهتری و راستی که از آن وجوه یکی
اینست که اگر زاییده میشد تام العقل و کامل القوی و بخود بر پای و بحیثیتی که محتاج نمیشود
بمربیه هر آینه میرفت و برطرف میشد آن لذت و حلاوتی که هست پدر را نزد در پرورش

دادن فرزندان و نیز بودن حکمت و مصلحتی که مقدر شده است از برای پدر و مادر در مشغول
بودن بفرزند و پروریدن او و دیگر نیز نخواهست بود آنچیزی که موجب و سبب تربیت
کردن پدر است فرزندان را و آن مکافات و پاداش عمل پدر است بنیکویی و احسان
و شفقت کردن بر ایشان نزد محتاج گردیدن ایشان بسوی این مکافات و خواستن
ایشان از فرزندان نیکویی و احسان و کرم و شفقت را ثم کان الاولاد لا یالفون آباءهم
ولا یالف الآباء ابناءهم لان الاولاد کانوا یستغنون عن تربیة الآباء وحیاطتهم فیتفرقون
عنهم حین یولدون فلا یعرف الرجل اباه وامه ولا یمتنع من نکاح امه واخته وذوات
المحارم منه اذ کان لا یعرفهن پس ازین وجه وجه دیگر اینکه هیچ بود که فرزندان الفت
نمیگرفتند با پدران خود و نه پدران با فرزندان خود زیرا که فرزندان درین وقت مستغنی
بودند از پروریدن پدران و محافظت کردن و گرد آوری کردن ایشان پس جدا میشدند
از ایشان در همان حینی که زاییده میشدند پس دیگر نمیشناخت مرد پدر و مادرش را
و امتناع نمیکرد از زن کردن مادر و خواهرش و زنانی و محارم و بنده مثل عمه و خاله و
برادر زاده و خواهر زاده زیرا که نمیشناخت مادر و خواهر و محارم خود را پس هرگاه نشناسد
ابا و امتناع نخواهد کرد از نکاح ایشان و اقل ما فی ذلک من القباحة بل هو اشنع و اعظم
واقطع واقبح واشنع لو خرج المولود من بطن امه وهو یعقل ان یری منها ما لا یحل له ولا
یحسن به ان یراه افلا تری کیف اقیم کل شیء من الخلقة علی غایة الصواب وخلا من الخطاء دقیقه
وجلیله و کمترین چیزی که بود درین باب از زشتی بلکه این شنیع تر و رسواتر و زشت تر
و بیمزه تر بود اگر بیرون می آمد مولود از شکم مادرش و حال آنکه صاحب عقل و تمیز می بود
که میدید از مادرش آن عضوی را که حلال نیست مر طفل را و خوب نیست باو دیدن

آن عضو پس حکمت و مصلحت مقتضی اینست که طفل در حین تولد غافل و بیخبر باشد
از همه چیزها تا مستلزم این مفاسد نگردد آیا تامل و تدبر نمیکنی پس می بینی که چگونه
بر پای کرده شده است هر چیزی که هست از آفرینش بر غایت و نهایت صواب و خالیست
از خطا دقیق و جلیل صغیر و کبیر هر چیز اعرف یا مفضل ما للاطفال فی البکاء من
المنفعة واعلم ان ما فی ادمغة الاطفال رطوبة ان بقیت فیها احدثت علیهم احداثا
جلیلة وعللا عظیمة من ذهاب البصر وغیره فالبکاء یسیل تلک الرطوبة من رؤسهم
فیعقبهم ذلک الصحة فی ابدانهم والسلامة فی ابصارهم بشناس ای مفضل آن منفعتی را
که اطفال راست در گریستن و بدانکه در دماغهای طفلان رطوبتی است که اگر باقی ماند
آن رطوبت در دماغهای ایشان پیدا میکند بر ایشان آن رطوبت حادثهای بزرگ
و کوفتها و بیماریهای عظیم از رفتن نور چشم و غیر آن از امراض دیگر پس همین گریستن
سیلان میفرماید آن رطوبت را از سرهای ایشان تا در عقب این جریان و بسبب این
سیلان حاصل میشود صحت در بدنهای ایشان و سلامتی در چشمهای ایشان و آنچه اطبا
گفته اند که بعد از ولادت گوش طفل را می باید مکید و احتیاط در مکیدن می باید کرد و جهش
اینست که مبادا کور شود افلیس قد جاز ان یکون الطفل ینتفع بالبکاء ووالداه لا یعرفان ذلک
فهما دائبان لیسکتانه ویتوخیان فی الامور مرضاته لئلا یبکی وهما لا یعلمان ان البکاء اصلح
له واجمل عاقبة پس نیست چنین که جایز گردیده این حال که طفل منتفع میشود بگریستن
و سیلان اشک سبب تندرستی او میگردد و حال آنکه پدر و مادرش نمیدانند این را و می
پندارند که گریستن بطفل ضرر دارد پس سعی و جد میکنند و تعب میکشند که او را
خاموش گردانند و میکردند در پی کاری چند بجهند رضای او تا آنکه گریه نکند و حال

انکه ایشان نمیدانند ایرا کر کریستن طفل اصلح استاز برای او و نیکوتر است بجهت عاقبت
ومال الحال فهکذا یجوز ان یکون فی کثیر من الاشیاء منافع لا یعرفها القائلون بالاهمال
ولو عرفوا ذلك لم یقضوا علی شیٔ انه لا منفعة فیه من اجل انهم لا یعرفونه ولا یعلمون السبب
فیه فان کل ما لا یعرفه المنکرون یعلمه العارفون وکثیر امما یقصر عنه علم المخلوقین محیط
به علم الخالق جل قدسه وعلت کلمته پس هرکاه جایز باشد که در کریستن طفل منفعتی باشد
که پدر و مادرش آن منفعت را ندانند پس همچنین جایز است اینکه بوده باشد در بسیار
از چیزها منفعت چند که ندانسته باشند آن منافع را از جماعتی که قایلند باهمال و پی
نبرده باشند بآنها ملاحده ضاله پریشان حال و اکر میشناختند و میدانستند قایلین
باهمال آن منافع را حکم نمیکردند بر اینکه فلان چیز منفعت ندارد و فایده در وی نیست
از جهت اینکه نمیشناسند آنچیز را و نمیدانند آن سببی را که در آن چیز است یعنی نمیکویند
که فلان چیز منفعت ندارد بواسطه اینکه ما نمیدانیم منفعت او را و اکر منفعتی میداشت
میبایست که ما بدانیم و لازم نیست که هر چیز را که ایشان ندانند نباشد بواسطه اینکه هر
چیزی را که نشناسند و ندانند آنرا منکران میدانند آن چیز را عارفان و دانایان و حال
انکه بسیار از چیزها هست که کوتاهی کرده و نرسیده بان علم مخلوقین که محیط است بآن
علم آفریدکار که بزرکست پاکی و عالیست امر و فرمان او که بالای همه امرها و فرمانهاست حضرت
امام علیه السلم بعد از بیان منافع کریستن اطفال بیان فواید سیلان آب دهان طفلان
کرده فرمودند که فاما ما یسیل من افواه الاطفال من الریق ففی ذلك خروج الرطوبة التی
لو بقیت فی ابدانهم لاحدثت علیهم الامور العظیمة کمن تراه قد غلبت علیه الرطوبة فاخرجته
الی حد البله والجنون والتخلیط الی غیر ذلك من الامراض المتلفة کالفالج واللقوة وما اشبهها

پس اما آنچیز که سیلان میکند از دهنهای طفلان از آب دهانشان پس فایده که هست
در این سیلان بیرون رفتن آن رطوبتیست که اکر باقی میماند آن رطوبت در بدنهای
ایشان هر آینه پیدا میکرد بر ایشان حالهای عظیم و کوفتهای صعب همچو آن کسی که می
بینی که رطوبت بر مزاجش غالب شده بدین سبب بیرون برده او را غلبه رطوبت از حد عقل
و شعور و تندرستی بحد بلاهت و دیوانکی و فساد عقل تا هرچه که دیکر غیر آن باشد
از آن مرضهای که تلف کننده است مثل مرض فالج و لقوه و هرچه مانند اینها باشد
از امراضی که از غلبه رطوبت بهم میرسد فجعل الله تلك الرطوبة تسیل من افواههم
فی صغرهم لما لهم فی ذلك من الصحة فی کبرهم فتفضل علی خلقه بما جهلوه ونظر لهم بما لم یعرفوه
ولو عرفوا نعمه علیهم لشغلهم ذلك عن التمادی فی معصیته پس حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم
خود کردانیده آن رطوبت را باین روش که سیلان میکند از دهنهای طفلان در کوچکیشان
بواسطه آنچه که مر ایشانراست در این سیلان از صحت و تندرستی در وقتی که بزرک شوند
که اکر چنین نشود و این رطوبت میکشاند ایشانرا بسوی این امراضی که مذکور شد پس
تفضل و احسان کرده بر خلقش بنعمتهای که ایشان جاهلند بان نعمتها و شفقت و اعانت
کرده ایشانرا بعطایای که نشناخته اند و اکر میشناختند و میدانستند آن نعمتهایی را که
عطا کرده منت بر ایشان نهاده است هر آینه باز میداشت ایشانرا از معرفت از سرکشی کردن
و فرو رفتن در نافرمانی او فسبحانه ما اجل نعمته واسبغها علی المستحقین وغیرهم من خلقه
وتعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا پس منزه میکردانم او را منزه کردانیدنی از هرچه
که لایق نیست جناب او را و بنا بر او را که چه بزرکست و عظیم و چه تمام و رساست نعمتش بر
مستحقین نعمت و غیر مستحقین از خلقش و بلند و منزه است از هرچه که میکویند و نسبت

اندهان ایشان در کوچکی سیلان نکند غلبه رطوبت ۴

میدهند با و مبطلون بی سامان بلند بودن بزرگ انظر الآن یا مفضل کیف جعلت آلات
الجماع فی الذکر والانثی جمیعا علی ما یشاکل ذلک فجعل للذکر آلة ناشرة تمتد حتی تصل
النطفة الی الرحم اذ کان محتاجا الی ان یقذف ماءه فی غیره وخلق للانثی وعاء قعر
لیشتمل علی الماءین جمیعا ویحتمل الولد ویتسع له ویصونه حتی یستحکم الیس ذلک من
تدبیر حکیم لطیف سبحانه وتعالی عما یشرکون نظر کن اکنون ای مفضل و ببین که چگونه گردانیده
شده است آلات جماع وتناسل در ذکر وانثی همه بر همان هیئت وروشی که مشاکل ومناسب است
جماع وتناسل را پس گردانیده شده از برای ذکر یک آلت برآمده که پر باد میگردد وکشیده میشود
ودر حین مجامعت تا اینکه برسد نطفه بسوی رحم زیرا که مرد در التذاذ وتناسل احتیاج داشت
بسوی اینکه بیندازد آبش را در دیگری واین بدون نشوز وامتداد آلت میسر نمیشد وآفریده
شده از برای انثی یک جایگاهی قعردار که باندرون فرو رفته است بدون نشوز وبرآمدگی
تا اینکه آنجایگاه فرو گیرد آب مرد وزن هر دو را وتاب آورده بردارد فرزند را وگنجایش
داشته باشد از برای او ونگاه دارد او را تا آن وقت که مستحکم گردد وتمام شود خلقت اعضایش
آیا نیست این گردانیدن آلات بچنین وقرار دادن هریک بر روش خاص بمقتضای
حکمت ومصلحت از تدبیر حکیم لطیف که منزه است از جمیع نقایص ومتعالیست از آنچه
کشریک گردانیده اند با او فکر یا مفضل فی اعضاء البدن اجمع وتدبیر کل منها للارب
فالیدان للعلاج والرجلان للسعی والعینان للاهتداء والفم للاغتذاء والمعدة للهضم والکبد
للتخلیص والمنافذ لتنفیذ الفضول والاوعیة لحملها والفرج لاقامة النسل وکذلک
جمیع الاعضاء اذا تاملتها واعملت فکرک فیها ونظرک وجدت کل شیء منها قد قدر لشیء
علی صواب وحکمة فکر کن ای مفضل در اعضاء این بدن همه ودر تدبیر هریک از اینها

از برای آنچه که در بایست است وانسان از آنها گریزی نیست زیرا که انسان در تعیش و
بقا محتاجست باشیای بسیار از دادن وگرفتن وبطش وکردن صنعتها وسعی وحرکت کردن
ودیدن وراه بردن وغذا خوردن وهضم گردیدن غذا وبعد از هضم از صافی ولطیف آن
جدا شدن خون وصفرا وبلغم وسودا در بدن باقی ماندن این اخلاط بقدر احتیاج ودفع شدن
ثقل وفضول از بدن در بپای داشتن نسل وحال آنکه حصول هر یک از اینها بدون آلت متعذر
است پس خلقت این دو دست اخذ وبطش وعمل صنایع وآفریدن این دو پای جهة سعی وتردد
وحرکت کردن این دو چشم بواسطه راه یافتن ودیدن چیزها ودهان از برای غذا خوردن
ومعده از برای هضم وگوارا شدن غذا وجگر از برای جدا کردن چهار خلط از یکدیگر و
عنقریب تفصیل این خواهد آمد ومنافذ ومجاری بدن مثل رودهای ومخرجین از
برای جاری گردانیدن ثقل وفضول وخلقت اوعیه وجایگاههای بدن مثل زهره دان
وسپرز ومثانه از برای برداشتن فضول وآفریدن فرج از برای بر پای داشتن نسل وهمچنین
جمیع اعضا واین بدن را هرگاه که تامل کنی وبکار بفرمائی وفکر ونظرت را در آنها می یابی
هر عضو از اعضا را که مقدر شده است از برای یک کاری ومنفعتی بر غایت صواب وحکمت
که اگر یکی از آنها نباشد خلل در نظام بدن راه می یابد قال المفضل فقلت یا مولای ان قوما
یزعمون ان هذا من فعل الطبیعة فقال علیه السلام سلهم عن هذه الطبیعة اهی شیء له علم وقدرة
علی مثل هذه الافعال ام لیست کذلک فان اوجبوا لها العلم والقدرة فما یمنعهم من اثبات
الخالق فان هذه صنعته وان زعموا انها تفعل هذه الافعال بغیر علم ولا عمد وکان فی افعالها
ما قد تراه من الصواب والحکمة علم ان هذا الفعل للخالق الحکیم وان الذی سموه طبیعة
هو سنة فی خلقه الجاریة علی ما اجراها علیه گفت رحمه الله تعالی که بعد از شنیدن این

کلام بلاغت نظام عرض کرده گفتم که ای مولای من بدرستی که جماعتی گمان میکنند که این فعل
طبیعت است و میگویند که این تعیین اعضا و این کارها را در بدن طبیعت میکند و مقتضا
همه اوست بچه چیز شبهه ایشان را دفع میتوان کرد پس حضرت امام علیه السلم فرمودند که بپرس
از ایشان از حال این طبیعت و بگو که آیا این طبیعتی که بزعم شما فاعل است چیزیست که مر او را
علم و قدرت هست بر کردن مثل این کارها یا آنکه نیست اینچنین بلکه صدور این افعال از وی
بدون علم و قدرت است پس اگر اثبات کنند از برای طبیعت علم و قدرت را او را فاعل عالم
قادر دانند پس دیگر چه چیز مانع میشود ایشان را از اثبات کردن آفریدگار و چرا قایل
نمیشوند بر وجود صانع حکیم زیرا که همین حال خود صفت خالق است چه خالق نیست مگر
فاعل علیم قدیر و قایل شدن بفاعل قادر در قوة قایل شدن بخالق است پس بر ایشان
لازم می آید که قایل شوند بآفریدگار و حال آنکه منکر آفریدگار اند و اگر گمان کنند این را که
طبیعت میکند این افعال را بی علم و شعور و بدون قصد و اراده و اختیار و حال آنکه هست
در افعال و آنچه که می بینی از صواب و تدبیر و حکمت و مثل این افعال مشتمله بر حکم و مصالح
صادر نمیشود از غیر صانع مدبر حکیم پس دانسته میشود که این فعل که موجد او پنداشته اند که
طبیعت است مر آفریدگاری راست که حکیم علی الاطلاق است و آن چیزی که ایشان او را طبیعت
نامیده اند و فاعل مستقل میدانند آنچیز طریقه و عادت آفریدگار است در خلقتی
که جاریست بر همان نحوی که جاری گردانیده قرار داده او را بر آن نحو یعنی عادت الله جاری
شده است بر گردانیدن اسباب و مبادی از برای اشیا پس بودن طبیعت مبدأ افعال
و حرکات بنا بر عادت الهی است که جاری شده است در خلقت اشیا سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا فکر یا مفضل فی وصول الغذاء الی البدن و ما فیه

من التدبیر فان الطعام یصیر الی المعدة فتطبخه و تبعث بصفوة الی الکبد فی عروق دقاق
واشجة بینها قد جعلت کالمصفی للغذاء لکیلا یصل الی الکبد منه شیء فینکاها
و ذلک ان الکبد دقیقة لا تحتمل العنف ثم ان الکبد تقبله فیستحیل بلطف التدبیر دما
و ینفذ الی البدن کله فی مجاری مهیاة لذلک بمنزلة المجاری التی تهیا للماء حتی یطرد
فی الارض کلها و ینفذ ما یخرج منه من الخبث و الفضول الی مغایض قد اعدت لذلک
فما کان منه من جنس المرة الصفراء جری الی المرارة و ما کان من جنس السوداء جری الی الطحال
و ما کان من البلة و الرطوبة جری الی المثانة فکر کن ای مفضل در رسیدن غذا بسوی بدن
و آنچه در اوست از تدبیر و حکمت پس بدرستی که طعام هر این که بسوی معده رفته فرا میگیرد
طبخ داده می پزد معده آن طعام را و میفرستد صافی و لطیفش را بجانب جگر در میان رگهای
باریک که بهم در رفته مشبک شده اند در میانه جگر و معده که گردانیده شده اند همچو
مصفا از برای غذا یعنی گویا آلتی گردیده اند از برای صاف کردن غذا تا آنکه نرسد بسوی
جگر از غذا یک چیزی که سبب خراشیدن و ضرر رسانیدن جگر گردد و این بنا بر اینست
که جگر تنک و نازک است که بر نمیدارد شدت و سختی را بعد از آن جگر قبول میکند آنچه را که صاف
از غذا بعد از قبول کردن مستحیل میگردد بلطف تدبیر بسوی خون و جاری گردانیده
میفرستد جگر آن خون را بسوی بدن همه اش در میان مجراهای که آماده کرده شده از برای
این کار بمنزله آن مجاری و جداولی که آماده میکنند از برای جریان آب در مزارع و بساتین
تا آنکه جاری گردد آب بترتیب در روی زمین و برسد بهمه موضع و دیگر جاری گردانیده
میفرستد جگر آنچه را که بیرون می آید و جدا میشود از خون از کثافت و فضول بجانب
بازگردشگاههای چند که مهیا کرده شده اند از برای جمع شدن این فضول پس آنچه که جدا

میشود از خون که از جنس مره صفراست جاری میشود بسوی مراره که زهره دانست و هرچه
از جنس سوداست روانه میگردد بجانب سپرز و هرچه از جمله تری و رطوبت است جاری
میگردد بسوی مثانه مترجم عفی الله گوید که اگر اینمقام را فی الجمله توضیحی داده شود
دور نخواهد بود پس بدانکه حق سبحانه و تعالی معده را آفریده است بشکل کدوی مستدیر
کاو را دو گردن باشد از جانب اعلی و اسفل لیکن گردنی که در جانب اعلی است درازتر است
و در اسفل معده منفذیست متصل بمعاء اثنا عشری که آن منفذ را اهل تشریح بواب گویند
و موضع جگر در جانب راست است در تحت ضلوع عالیه از ضلعهای خلف و شکل او
هلالیست و از باطن مقعر است و مشتمل گردیده بجانب راست معده و از خارج محدب
و از تقعیر او جسم مجوفی بیرون آمده مسمی بعنقات و باب الکبد و صورتش صورت رگ
است لیکن خون ندارد و این باب الکبد منقسم گردیده بچند قسم و هر قسمی نیز منقسم
گردیده باقسام بسیار در غایت باریکی و این اقسام که مسمی است بعروق ماساریقا بعنوان
اشتباك از یکدیگر گذشته پاره متصل شده بقعر معده و بسیار از آنها متصل گردیده بمعاء
اثنا عشری بعد از آن بمعای صایم و همچنین بسایر امعا تا منتهی گردیده بمعاء مستقیم که
آخر رودهاست و از طرف برآمدگی که حدبه جگر است رگ عظیمی بیرون آمده و اندك مروری
نکرده که بدو قسم گردیده و قسم عظیم تر متوجه شده بجانب اسافل بدن و از وی شعبهای
بسیار بهم رسیده تا که آب دهد اسافل بدن را و قسم دیگر مرور کرده بطرف اعالی بدن
و از و نیز شعبهای بسیار بهم رسیده بواسطه آب دادن و پروریدن اعالی بدن و تفصیل
اسامی این عروق و تعیین موضع هریك مذکور است در علم تشریح پس وقتی که طعام
در معده قرار گرفت بواب بتقدیر الهی بهم می آید و بسته میگردد تا چیزی از طعام

وجه نام نهادن این روده را بمعاء اثنا عشری از برای اینست که بقدر اصابعش دوازده قبضات منه عفی عنه

ضلع خلف غیر غضروفی را گویند

معاء صایم از برای آن گویند که همیشه خالیست منه

هضم

هضم نشده داخل روده نگردد بعد از آنکه طعام در معده طبخ یافته کیلوس گردد بواب
از هم باز شده سرازیر میگردد غذا بجانب معاء اثنا عشری و آن رگهایی که از باب الکبد
جدا شده متصل گردیده اند بقعر معده و رودها جذب میکنند لطیف غذا را بجانب
الکبد پس هرچه صافی و لطیف است جمع میشود در تقعیر جگر نزد باب الکبد و از بیخ این باب
الکبد ریشه بسیار بهم رسیده در اندرون جگر بباریکی موی و نیز از بیخ آن رگی که از حدبه
جگر بیرون آمده ریشه بسیار پیدا شده و این هر دو ریشها باهم ملاقات کرده اند در داخل
جگر تا جذب خون کنند بجانب بالا پس گوشت جگر طبخ و نضج میدهد آنچه را که جمع شده
در باب الکبد تا استحاله میگردد بخون و هرچه طبخ یابد و جوش زند چیزی از وی مثل دردیه
می افتد و چیزی مثل کف بالا جمع میشود پس آن درد که از خون ته میماند از او سودا متولد
میشود و از آن کفی که بالا مجتمع شده مره صفرا تولد میکند و حال آنکه آن خونی که پرورش
میدهد بدن را و جزو بدن میگردد می باید که پاك باشد از این دو فضله تا سبب تولد امراض
مهلکه نگردد پس حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله مراره را که زهره دانست آفریده از
برای پاك کردن این خون از مره صفرا و جای او در بالای جگر است و او را دو مجری است
یکی از این دو مجری متصل گردیده بتقعیر جگر که باو جذب میکند مره صفرا را و مجرای
دیگرش چند شعبه شده رسیده اند باسفل معده و بامعاء عالیه و هر روز باین مجری
چیزی از مره صفرا میریزد باسفل معده و رودها تا بسبب تندی و گزندگی که دارد بشوید اسفل
معده و رودها را از ثفل و بلغم لزج تا از احتباس ثفل و بلغم قولنج تولد نکند و بواسطه تنقیه
خون از مره سودا مخلوق شده است سپرز در جانب چپ بنزدیك معده و او را نیز دو مجری است
یکی متصل بتقعیر جگر و دیگری متصل بفم معده و بان مجرای که بتقعیر جگر آمده است جذب

میکند مره سودا را و بمجرای دیگر هر روز چیزی از سودا میریزد بدهان معده تا سبب ترشی
کسودا در سپرز بهم رسانیده است خبردار کرداند بر کرسنکی و بحرکت آورد شهوت طعام
پس خون باین تدبیر از مره صفرا و سودا پاک میکردد و با وجود این چونکه در خون رقتی
و مائیتی هست و خونی که کوشت از وی تولد کند می باید که متانتی داشته باشد پس حکیم
علی الاطلاق بجهة جدا کردن رطوبت از خون آفریده است دو کرده را و موضع این دو کرده
در دو جانب مهره پشت است و هر یک را دو کردن است و یک کردن از کرده است و یکی از
کرده چپ آمده متصل کردیده انداز دو جانب بآن رکی که بیرون آمده از بر آمدکی جکر و دو
کردن دیکر بجانب پایین آمده بمثانه پیوسته پس آن دو کرده بآن دو کردن پیوسته بحد به
جکر جذب میکند از خون تری و رطوبت را بجانب خود و هر چه از رطوبت خود احتیاج دارند
صرف میکنند و آنچه زیاد بماند باین دو کردن دیکر میریزند بمثانه و منافع این آلات
بسیار عظیم است بمرتبه که اکر آفتی بمراره رسد و جذب مره صفرا نکند حادث خواهد
شد در بدن کوفتهای صعب مثل یرقان اصفر و جوششها و نمله و مهیات حاره و اکر جذب
نکند سپرز مره سودا را بهم میرسد در بدن اعراض مهلکه مثل یرقان اسود و بهق
اسود و جذام و مالیخولیا و مثل اینها و اکر هم جذب نکند کرده مائیه و رطوبت را پیدا
می شود یکی از دو استسقا یا استسقای زقی و یا لحمی پس حق سبحانه و تعالی این آلات را
آفریده است بواسطه قوام بدن انسان فتبارک الله احسن الخالقین فتامل حکمة التدبیر
فی ترکیب البدن و وضع هذه الاعضاء منه مواضعها و اعداد هذه الاوعیة فیه
لتحمل تلک الفضول لئلا تنتشر فی البدن فتسقمه و تنهکه فتبارک من احسن التقدیر و
احسن التدبیر و له الحمد کما هو اهله و مستحقه پس تامل کن این حکمت تدبیر صانع حکیم

مدبر را در ترکیب بدن انسان و کذاشتن این عضوها را از بدن در موضعشان و آماده کردن
این جایگاهها در بدن از برای برداشتن این فضولات تا آنکه پراکنده نکردند در بدن تا سبب سقم
و بیماری بدن نکردند و سخت و ضعیف و لاغر نکردانند جسم را چنانچه اشاره باین امراض
کرده شد پس مقدس و منزه است و همیشه عظیم و صاحب برکات است و می باید تا زید آن
پروردکاری که نیکو کرده این تقدیر را و درست کرده تدبیر را که بهیچ وجه از وجوه نقص و
خلل را در تقدیر و تدبیر او راه نیست و مر او را امر زیبد ستایش و شانه غیر او را چنانچه
اوسزاوار حمد و زیبنده ثناست قال المفضل صف نشو الابدان و نموها حالا بعد حال
حتی تبلغ التمام و الکمال فقال علیه السلم اول ذلک تصویر الجنین فی الرحم حیث لا تراه عاین
و لا تناله ید و یدبره حتی یخرج سویا مستوفیا جمیع ما فیه قوامه و صلاحه من الاحشاء
و الجوارح و العوامل الی ما فی ترکیب اعضائه من العظام و اللحم و الشحم و المخ و العصب و العروق
و الغضاریف کفت مفضل بحضرت امام علیه السلم که وصف کن و بیان فرمای افزودن و بالیدن
این ابدان را حال بحال و مرتبه بمرتبه تا اینکه میرسند بتمام و کمال پس حضرت امام علیه السلام
فرمودند که اول این نشو و نمو نکاشتن صورت جنین است در رحم در جایی که نمی بیند او را
هیچ چشمی و نمیرسد با و هیچ دستی و در آن حال تدبیر و تربیت میکند او را مدبر حکیم
تا اینکه بیرون می آید از شکم مادر در حالتی که راست و درست کردیده همه اعضایش
و رسانیده شده است باو جمیع آنچه در اوست قوام و صلاحش از آلات اندرونی و جوارح
و اعضایی که آلات کارند تا هر چه که دیکر دخل دارد و در ترکیب اعضای او از استخوانها
و کوشت و پیه و پی و مخ و رکها و غضروفها و غضروف جسم سفیدیست که سخت تر است
از کوشت و نرم تر است از استخوان مثل غضروف سر شانه و کوش فاذا خرج الی العالم تراه کیف

لایتزایل ولایتبعض

ینمی بجمیع اعضائه وهو ثابت علی شکله وهیئته لایتزاید ولا ینتقص الی ان یبلغ اشده ان
مدّ فی عمره او یستوفی مدته قبل ذلک هل هذا الا من لطیف التدبیر والحکمة پس وقتی
که بیرون می آید باین عالم می بینی او را که چگونه می بالد بجمیع اعضایش و همه اندامش روز
بروز در ترقی است و حال آنکه او هست بر همان شکل و هیئت بر طرف میشود و نه پاره و
در بعضی نسخ بجای لایتزایل ولا یتبعض لایتزاید ولا ینقص واقع شده است یعنی نه زیاده
میگردد آن شکل و نه کم میشود تا اینکه میرسد باشدش یعنی بسن رشد و تمیز یا بنهایت
سن نمو که سی سالست اگر کشیده شود در عمرش که بآن مدت رسد یا اینکه متوفی میگردد و تمام
میشود مدت زندگانیش پیش از رسیدن بسن سی سالگی آیا این پرورش یافتن انسان
و بالیدن او در این مراتب از ابتدای نگاشتن صورت میتواند که بدون تدبیر و حکمت باشد
کلا و حاشا بلکه نیست این مگر از تدبیر لطیف مدبر لطیف و از عین حکمت حکیم علیم
تعالی شانه و عظم برهانه یا مفضل انظر الی ما خص به الانسان فی خلقه تشریفا و تفضیلا
علی البهائم فانه خلق ینتصب قائما و یستوی جالسا لیستقبل الاشیاء بیدیه و جوارحه و
یمکنه العلاج والعمل بهما فلو کان مکبوبا علی وجهه کذات الاربع لما استطاع ان یعمل
شیئا من الاعمال ای مفضل نظر کن بآنچه که مخصوص انسان شده است در آفریدن او بواسطه
شرافت و فضیلت دادن او بر سایر حیوانات که خلقت هیچ حیوانی در خوبی مثل خلقت انسان
نیست پس بدرستی که آفریده شده است انسان باین هیئت که راست میشود و درست
می ایستد بی اعتماد بر چیزی در حالتی که بر پای باشد و درست می نشیند بدون خوابیدن
بر شکم و پهلو مثل بهایم در حالتی که نشسته باشد بخلاف سایر حیوانات که انتصاب
و استوا در این دو حال مقدور ایشان نیست پس حق سبحانه و تعالی این نعمت عظمی را

درباره

درباره او ارزانی داشته و این مرتبه کبری را مخصوص او گردانیده تا اینکه استقبال کند چیزهارا
بدو دست و جوارحش یعنی چیزها را از پیش روی تواند که بگیرد و بدهد و ممکن باشد
او را مباشر چیزی شدن و کار کردن بدست و جوارح پس اگر میبود در خلقت در افتاده
بر رویش مثل چهارپایان هر آینه استطاعت نداشت و نمیتوانست که بکند هیچ چیز از آن
کارهائی را که مذکور شد انظر الآن یا مفضل الی هذه الحواس التی خص بها الانسان فی
خلقه و شرف بها علی غیره کیف جعلت العینان فی الراس کالمصابیح فوق المنارة لیتمکن
من مطالعة الاشیاء ولم تجعل فی الاعضاء التی تحتهن کالیدین والرجلین فتعرضها
الآفات وتصیبها من مباشرة العمل والحرکة ما یعللها ویؤثر فیها و ینقص منها
ولا فی الاعضاء التی وسط البدن کالبطن والظهر فیعسر تقلبها واطلاعها نحو الاشیاء
نظر کن اکنون ای مفضل بسوی این حواس که گردیده اند مخصوص انسان در آفرینش او
و او را مشرف گردانیده اند بدادن این حواس بر غیرش و ببین که چگونه گردانیده شده
است جای این دو چشم در سر مثل چراغی چند که بگذارند بر سر مناره که این دو چشم نیز
در سر گویا دو چراغیست که گذاشته اند بر سر مناری تا اینکه انسان دست رس تمام
داشته باشد بدیدن چیزها و تواند که خوب ملاحظه نماید دور و حوالی خود را پس چونکه
انسان مستقیم القامت است و در زندگانی کمال احتیاج دارد بدیدن چیزها
و هر چند ارتفاع بصیرتش بهتر و بیشتر باشد قوت بینائی تمامتر و کار کردن نظر
آسانتر است بنابرین قرار داده شد موضع این دو چشم در سر و گردانیده نشد جای
هر یک از این دو چشم در میان آن عضوهای که در پایین سر و چشمند مثل اینکه گردانیده
نشد در دو دست و در دو پای بسبب اینکه عارض میشد چشم را آفتهای بسیار و میرسید

اورا از کار کردن بدست و از حرکت و آمد و شد کردن بپای آزارهای علیل و مریض
میکردانید چشم را و اثر میکرد درد او و کم میکرد از نور او و انسان اکثر اوقات مبتلی میبود
بکوفت چشم و عیش بروی منغص بود و همچنین قرار داده نشد در میان این اعضای که در وسط
بدنند مثل شکم و پشت بسبب اینکه دشوار میشد در این وقت بر کردن چشم و دیدن او
بجانب چیزی بهمه بدن بر کردد فلما لم یکن لها فی شیء من هذه الاعضاء موضع کان الراس
اسنی المواضع للحواس وهو بمنزلة الصومعة لها فجعل الحواس خمسا لتلقی خمسا لکی لا یفوتها
بشیء من المحسوسات فخلق البصر لیدرك الالوان فلو کانت الالوان ولم یکن بصر یدرکها
لم یکن فیها منفعة وخلق السمع لیدرك الاصوات فلو کانت الاصوات ولم یکن سمع یدرکها
لم یکن فیها ارب وکذلك سایر الحواس پس چونکه نبود از برای چشم در هیچ عضو از این اعضا
جایی که مناسب او باشد کردید سر بلندترین و بهترین جایها از برای حواس یعنی چونکه سر
حواس را بمنزلهٔ صومعه کرانید و هر چند مدرك رفیعتر باشد ادراکش تمامتر است و نیز اکر
در اسافل بدن یا در وسط و یا در دست می بودند ممکن بود که آفاتی که بچشم میرسید بآنها
نیز برسد بنابرین مواضع حواس سر کردید و میتواند که مراد این باشد که چونکه مقتضای
حکمت این بود که جای چشم در سر باشد و حال آنکه قوت باصره را از عصب کریزی نیست
بنابرین دماغ منبت عصب کردید تا کذاشته شد قوت باصره در ملتقای آن دو عصبی
که رسته اند از یمین و یسار دماغ چونکه دماغ محل رستن عصب شد قوت سامعه نیز
در سر قرار یافت زیرا که او نیز می باید که در عصب موضوع باشد و چون دماغ درون
کاسه سر است و موضع قوت شامه دو عصبی است که موضوع اند در دماغ او نیز در سر
قرار کرفت و نیز چونکه قوت ذایقه می باید که در دهان باشد جای او نیز سر کردید پس بتبعیت

چشم این حواس در سر قرار کرفتند و این سر بمنزلهٔ صومعه ایست از برای این حواس یعنی هم
چنانکه زهاد و رهبانان از برای عبادت معبدی بنا میکنند در زمین مرتفع بعد از آنکه
در آنجا قرار کرفتند بیرون نمی آیند و از دریچه و روزن آن صومعه اطراف و حوالی را می بینند
و هر که از خارج بایشان وارد شود میدانند همچنین هر یك از این حواس در سر قرار کرفته از
جای خود منتقل نمیشوند و از روزنهٔ سر بیرون را می بینند مثل چشم و هر چه برایشان وارد
شود میدانند مثل سامعه و شامه و ذایقه پس کردانیده شد حواس پنج تا در برابر پنج
محسوس تا اینکه فوت نکردد حواس را هیچ یك از محسوسات زیرا که هر محسوسی که هست از دیدنی
و شنیدنی و بوییدنی و چشیدنی و سودنی بیرون نیست پس آفریده شد قوت بینائی
از برای اینکه دریابد این رنکها را پس اکر می بود این رنکها و حال آنکه نمی بود قوت بینائی
که دریابد آنرا نبود در این وقت در وجود این الوان منفعتی و فایده و آفریده شده قوت
شنوایی از برای اینکه دریابد این آوازها را پس موجود میبود این اصوات و نمیبود کوشی که
دریابد آنها را نبود در این هنکام در این آوازها هیچ نفعی و حاجتی و همچنین است سایر
حواس که اکر می بود در عالم بوییدنیها و چشیدنیها و سودنیها و نمیبود قوت شامه و ذایقه
و لامسه دریابنده این محسوسات در وجود ایشان فایده متصور نبود ثم هذا
یرجع متکافیا فلو کان بصر ولم یکن الوان لما کان للبصر معنی ولو کان سمع ولم یکن اصوات
لم یکن للسمع موضع فانظر کیف قدر بعضها یلقی بعضا فجعل لکل حاسة محسوسا تعمل فیه
ولکل محسوس حاسة تدرکه بعد از آن این حال بر میکردد بی زیادتی و کمی یعنی همچنانکه
منافع محسوسات وابسته است بر وجود حواس همچنین موقوفست فواید حواس بر وجود
محسوسات و فایده بر هیچ یك بدون دیکری مترتب نیست پس اکر میبود قوت بینائی و

وحال آنکه نمیبود رنگها هر آینه نبود مر بصر را فایده که قصد با و تعلق گیرد بلکه وجود بصر
درآن وقت لغو میبود و اگر میبود قوت شنوائی و نمیبود آوازها نبود مر سمع را موضعی افا
وبکار نمی آمد و نفعی بروی مترتب نبود و برین منوال است سایر حواس پس به بین که چگونه
مقدر شده است بعضی از اینها در برابر بعضی پس گردانیده شده است از برای هر حاسه یک
محسوسی که کار میکند آن حاسه در آن محسوس و قرار داده شده است هر محسوسی را یک حاسه که
در می یابد آن محسوس را و مع هذا فقد جعلت اشیاء متوسطة بین الحواس والمحسوسات لا یتم الحواس
الا بها کمثل الضیاء والهواء فانه لو لم یکن ضیاء یظهر اللون للبصر لم یکن البصر یدرک اللون ولو لم
یکن هواء یؤدی الصوت الی السمع لم یکن السمع یدرک الصوت و با وجود آنچه مذکور شد این
نیز هست که گردانیده شده است چند چیز واسطه میانه حواس و محسوسات که تمام نمیشود
ادراک حواس مگر بوجود آن چیزها مانند این روشنی و هوا چه بدرستی و راستی که حال چنین
است که اگر نمیبود یک روشنی که ظاهر گرداند رنگ را از برای بصر نبود بصر باین حال که دریابد
رنگ را چنانچه شاهد است باین گفتار شب تار و اگر نمیبود یک هوای که برساند آواز را بسوی
گوش نبود سمع باین حال که دریابد صوت را زیرا که سبب حصول صوت موج زدن هوائیست
که حاصل میشود از قرع و امساس عنیف تا اینکه میرسد موج آن هوا بهوای که ایستاده است
در قعر سوراخ گوش که شبیه است بطبله عطار و این هوا نیز بتموج در آمده کوفته میشود
بر آن عصبی که مفروش است در آنجا مثل کوفتن بر طبل تا که دریابد صوت را آن قوتی که گذاشته
شده است در آن عصب و همچنین ادراک شامه روایح را موقوف برسانیدن هوا بوی را
از راه منفذ بینی بآن قوتی که موضوع است در دو عصبی که در مقدم دماغ اند که شبیه اند در
بر آمدگی بدو سر پستان و نیز دریافتن ذایقه طعمها را وابسته است بر امتزاج رطوبة

لعابیه بازی طعم که منبع آن رطوبت زیر زبانست فتبارک من جعل الاشیاء وسایط و قدر
الانتظام العالم ضوابط فهل یخفی علی من صح نظره واعمل فکره ان مثل هذا الذی وصفت من
تهیئة الحواس والمحسوسات بعضها یلقی بعضا و تهیئة اشیاء آخر بها تتم الحواس لا یکون الا بعمد
وتقدیر من لطیف خبیر پس آیا هیچ پوشیده میماند بر کسی که درست باشد نظر و تامل و کار
بفرماید فکر و اندیشه اش را اینکه مثل همین چیزی که وصف کردم از آماده گردانیدن حواس و
محسوسات باین نحو که بعضی از آنها قرار یافته در برابر بعضی دیگر و مهیا گردانیدن چیزهای
دیگر که بآنها تمام میشود ادراک حواس پس بر متامل میشود که پوشیده نماند اینکه هیچ
نبوده باشد مگر بعمد و تقدیر از پروردگار لطیف خبیر کلا بلکه هر که بدیده بصیرت نظر کند
و پرده تعامی را از پیش چشم بردارد و لجاج و عناد نورزد میداند که قرار دادن حواس و
محسوسات باین نحو خاص که مذکور شد محالست که از روی اهمال باشد بدون علم و اراده
وتقدیر از صانع حکیم لطیف خبیر تعالی شانه و عظم برهانه فکر یا مفضل فیمن عدم البصر من
الناس و ما ینالهٗ من الخلل فی اموره فانه لا یعرف موضع قدمه و لا یبصر ما بین یدیه فلا یفرق
بین الالوان و بین المنظر الحسن والقبیح و لا یری حفرة ان هجم علیها و لا عدوا ان اهوی الیه بسیف
ولا یکون له سبیل الی ان یعمل شیئا من هذه الصناعات مثل الکتابة والتجارة والصیاغة حتی
انه لولا نفاذ ذهنه لکان بمنزلة الحجر الملقی فکر کن ای مفضل در حال کسی که ندارد چشم از میان
مردم و آنچه میرسد او را از آن خللی که بهم میرسد در کارها و احوالش بسبب چشم نداشتن
پس بدرستی که نمیداند جای قدمش را و نمی بیند آنچه را که در برابر رویش است پس فرق نمیکند
میانه رنگها و میانه دیدار خوب و دیدار زشت بلکه همه در پیش او یکسانست و دیگر نمی
بیند مثل گوی و چاهی که در سر راه او باشد اگر بیخبر برسد بر آن چاه و گو و نه دشمن را می بیند

اگر فرود آورد بجانب او شمشیر را و دیگر نمی باشد مر او را راهی و چاره بسوی اینکه بکند چیزی
ازین صنعتها را مثل نویسندگی و درودگری و زرگری و کردن صنعتهای دیگر تا اینکه میرسید
حالش باین مرتبه که اگر نمی بود تندی ذهنش و دریافتن چیزها بعقل و شعورش هر آینه بود مانند
آن سنگی که دور انداخته باشند و درین وقت نبود او را هیچ بهره از زندگانی و کذلک من
عدم السمع یختل فی امور کثیرة فانه یفقد روح المخاطبة والمحاورة ویعدم لذة الاصوات
واللحون الشجیة المطربة ویعظم المؤنة علی الناس فی محاورته حتی یتبرموا به ولا یسمع شیئا
من اخبار الناس واحادیثهم حتی یکون کالغایب وهو شاهد وکالمیت وهو حی همچنین کسی
که قوت شنوایی نداشته باشد خلل می پذیرد حالش در چیزهای بسیار و میرسد باو آسیب
ازین هم و در اوضاع و اطوار پس بدرستی که همچو کسی که نمی یابد آن نشاطی را که حاصل میشود
و از همزبانی دوستان و گفت و شنید کردن با یاران سخندان و محظوظ نمیشود از لطایف
سخنانی که ذکر میکنند در مجالس و در نمی یابد لذت آن آوازها و لحنهایی را که حزین و طرب
افزا ایند و عظیم میگردد تعب و مشقت او بر مردم در همزبانی کردن با او تا بحدی که بتنگ می آیند
و ملال پیدا میکنند بسبب حرف زدن و گفت و شنید کردن با او و دیگر نمی شنود هیچ چیز را
از چیزهای مردم و از قصص و حکایات ایشان تا باین غایت که اگر در مجمعی باشد می پنداری
که غایب است از آنجا و حال آنکه شاهد و حاضر است و می پنداری که مرده است و حال
آنکه زنده است چونکه حضرت امام علیه السلم منافع حواس را بیان فرمودند خواستند که
پاره از فواید عقل نیز بیان کنند پس فرمودند که فاما من عدم العقل فانه یلحق بمنزلة البهایم
بل یجهل کثیرا مما یهتدی الیه البهایم افلا تری کیف صارت الجوارح والعقل وسایر الخلال
التی بها صلاح الانسان والتی لو فقد منها شیئا لعظم ما یناله فی ذلک من الخلل یوافی

خلقه علی التمام حتی لا یفقد شیئا منها فلم کان کذلک الا لانه خلق بعلم وتقدیر پس اما کسی که عقل
نداشته باشد و از زیور ادراک و شعور عاری و عاطل باشد پس بتحقیق که همچو کسی از درجات انسانیه
بیرون رفته در می آید در جرگه بهایم و حیوانات بلکه نمیداند بسیاری از آنچه را که راه میبرند بسوی
آن این جانوران بی زبان بی عقل چنانچه مشاهده میرود از زنبور عسل و بسیار از مرغان
و جانوران در آماده کردانیدن آشیان و پرورش دادن فرزندان پس کسی که بی عقل است
در مرتبه پست تر است از بهایم چنانچه مؤید این حال است اوضاع دیوانگان و کولان آیا تامل
نمیکنی پس نمی بینی که چگونه گردیده است در انسان این جوارح و عقل و سایر آن خصلتهایی
که بآنهاست صلاح و قوام آدمی از در زندگانی و آنچنان خصلتهایی که اگر نمیداشت یک چیزی
از آنها را هر آینه عظیم میگردید آن خلل و آسیبی که میرسید باو در این نداشتن که حالا گردیده
همه اینها باین روش که رسانیده شده با فرینش انسان علی التمام و کمال بدون نقصان و کوتاهی
تا اینکه نیست چنین که نداشته باشد چیزی از آنها را بلکه هر چه دخل دارد در تعیش و بقاء انسان
رسانیده شده است باو پس از برای چه گردیده است انسان اینچنین مگر بواسطه اینکه آفریده
شده است بعلم و تقدیر صانع علیم قدیر پس او را صاحبی و آفریدگاری با علم و قدرت هست
که او را آفریده و موافق حکمت آنچه که در بایست بوده بوی ارزانی داشته و احوال او را مختل و کارهای
او را مهمل نگذاشته که اگر چنین نمی بود کی این انتظام دست میداد زیرا که صدور این افعال
و آثار محکمه متقنه بر حکم و مصالح با کمال انتظام و اتساق و قرار دادن جوارح و حواس بر مقتضای
حکمت و مصلحت و فروگذاشت نکردن در هیچ یک از آنها محالست که بوده باشد بدون علم
و تقدیر و حکمت و تدبیر صانع خبیر جل قدسه و تقدس اسمه قال المفضل فقلت فلم صار بعض
الناس یفقد شیئا من هذه الجوارح فینا له فی ذلک مثل ما وصفته یا مولای قال علیه السلام

ذلك للتاديب والموعظة لمن يحل ذلك به ولغيره بسببه كما قد يؤدب الملوك الناس
للتنكيل والموعظة فلا ينكر ذلك عليهم بل يحمد من رايهم ويصوب من تدبيرهم گفت
مفضل رحمه الله تعالی چونکه از کلام معجز نظام حضرت امام علیه السلام معلوم کردم که آنچه
در بایست است با انسان از جوارح واعضا باو رسانیده اند وحال آنکه بعض از مردم هستند که
پاره ازین جوارح را ندارند بنا برین خواستم که بپرسم از آن حضرت از سر این پس عرض کرده
گفتم که پس از برای چه گردیده است بعض مردم باینحال که ندارد چیزی ازین جوارح را که سبب
این میرسد او را درین وقت مثل آن خلل وآسیبی که وصف کردی وبیان فرمودی ای مولای
من حضرت امام علیه السلام فرمودند که این نبودن وکم شدن چیزی از جوارح واعضا در بعض
مردم بواسطه ادب کردن وپند دادن است مرانکس را که نازل میگردد آن بلیه باو ومر غیر
او را بسبب او بعوض حکمت ومصلحت در مبتلی گردیدن بعضی بنقصان عضوی از اعضا مثل
کور گردیدن یا ناقص گردیدن دست وپای ویا گوش وبینی از ایشان اینست که متنبه شوند
وپند گیرند وپای از حد اعتدال بیرون نگذارند ودیگر مرتکب نگردند آن قبایحی را که با آن
اعضا وجوارح میکردند وقدر آن عضوی که باقی مانده است دانسته شکر آفریدگار بتقدیم
رسانند ودیگران از ایشان عبرت وپند گرفته حد خود نگاه داشته مرتکب مثل این افعال ایشان
نگردند همچنانکه گاهی ادب میکنند پادشاهان مردم بی ادب را از دست وپای بریدن وغیر
آن در حضور خلایق بواسطه اینکه متنبه شوند وپند گیرند وآن کارهای بد را که میکردند
نکنند ومردم دیگر این را مشاهده کرده عبرت گیرند واز ترس تادیب وعقوبت مرتکب
آن قبایح نگردند پس انکار نمیکنند این تادیب را بر پادشاهان بلکه می پسندند
از رای ایشان وصواب میدانند از تدبیر ایشان پس همچنین نقصان عضوی در بعض

مردم بواسطه همین مصلحتهاست که مذکور شد ثم ان للذین تنزل بهم هذه البلایا من
الثواب بعد الموت ان شکروا وانابوا ما یستصغرون معه ما ینالهم منها حتی انهم لو خیروا
بعد الموت لاختاروا ان یردوا الی البلایا لیزدادوا من الثواب بعد از آن این نیز هست که
آماده کرده اند از برای آنانکه نازل میشود بایشان این بلاها از ثواب واجر دادن بعد
از موت اگر شکر کنند وراضی شوند بآن بلاها واز گناهها پشیمان شده باز گشت کنند بجانب
الهی که هست مر ایشانرا از آن ثواب آن قدر که کوچک وحقیر خواهند دانست با وجود آن
ثواب آن آزارها وتعبهای را که رسیده بود ایشانرا از آن بلاها تا بحدی که ایشانرا اگر مخیر میگردانیدند
بعد از موت میانه بازگردانیدن بدنیا وکشیدن این آزارها ومیانه بودن در آن نعیم وراحت
هر آینه اختیار میکردند باز گردانیدن ایشانرا در دنیا بسوی این بلاها تا اینکه زیاد
گردانند از ثواب واجر بسبب تحمل نمایند این بلایا بعد از ذکر این مصالح ابتدا بذکر مصالحی
که مندرجست در زوج بودن بعض اعضاء انسان وفرد بودن بعض دیگر کرده فرمودند
کر فکر یا مفضل فی الاعضاء التی خلقت افرادا وازواجا وما فی ذلك من الحکمة والتقدیر
والصواب فی التدبیر فالراس مما خلق فردا ولم یکن للانسان صلاح فی ان یکون اکثر من واحد
الاتری انه لو اضیف الی راس الانسان راس آخر لکان ثقلا علیه من غیر حاجة الیه لان الحواس
التی یحتاج الیها مجتمعة فی راس واحد فکر کن ای مفضل درین عضوهای که در انسان آفریده
شده یکتا یکتا ودوتا دوتا وآنچه که دیگر در آنست از حکمت وتقدیر آفریدگار ومصلحت
وصواب در تدبیر کردگار پس این سر از آنجمله است که آفریده شده است فرد وحال آنکه نبوده مر
انسانرا صلاحی وخوبی در اینکه بوده باشد سر او بیشتر از یکی آیا نمی بینی که اگر چنین میبود که اضافه
کرده میشد بسوی سر انسان یک سر دیگر هر آینه بود آن سر دیگر یکبار زیادتی بر دوش وی بی

لکر احتیاجی باشد بسوی آن سر زیرا که حواسی که انسان محتاجست بسوی آنها همه جمع اند در
یک سر چنانچه سابقا اشاره باین شد در بیان فواید حواس پس آن سر دیگر بیکار زیادتی
میبود بر دوش انسان بدون فایده و نفعی ثم کان الانسان ینقسم قسمین لو کان له راسان
فان تکلم من احدهما کان الآخر معطلا لا ارب فیه و لا حاجة الیه و ان تکلم منهما جمیعا
بکلام واحد کان احدهما فضلا لا یحتاج الیه و ان تکلم من احدهما بغیر الذی تکلم به من
الآخر لم یدر السامع بای ذلک یاخذ و اشباه هذا من الاخلاط بعد ازین دیگر بود انسان
باین حال که منقسم میگردید بدو قسم اگر می بود مر او را دو سر و خالی نبود از اینکه سخن
میگرد از یک سر یا از هر دو و اگر از هر دو سر سخن میگرد تکلمش بیک کلام بود یا بدو کلام مخالف
پس اگر سخن میگرد از یکی ازین دو سر بدون دیگری بود آن سر دیگر بیکار که هیچ فایده و نفعی نبود
در وی و احتیاجی نبود بسوی آن و اگر سخن میگرد آن هر دو سر با هم بیک کلام مشفق اللفظ
و متفق المعنی درین وقت بود یکی ازین دو تا یک زیادتی که احتیاجی بسوی او نبود و اگر
تکلم میگرد از یکی ازین دو سر بغیر آن سخنی که متکلم میشد بآن از سر دیگر درین هنگام
نمیدانست سامع که بکدام ازین دو سخن عمل نماید و کدام را فرا گیرد و سر گردان شده
راه بمقصود متکلم نمیبرد و چیزهای دیگر که مانند اینست از اشتباهات و مفاسد که
درین وقت بهم میرسید پس بمقتضای حکمت این بود که هر فرد از افراد انسان یک سر
داشته باشد تا منجر باین مفاسد نگردد و الیدان مما خلق ازواجا و لم یکن للانسان خیر
فی ان یکون له ید واحدة لان ذلک کان یخل به فیما یحتاج الی معالجته من الاشیاء الا تری
ان النجار و البناء لو شلت احدی یدیه لا یستطیع ان یعالج صناعته و ان تکلف ذلک لم
یحکمه و لم یبلغ منه ما یبلغه اذا کانت له یدان یتعاونان علی العمل و این دو دست از جمله

آن

آن اعضائیست که آفریده شده دو تا دو تا و نبود مر انسان را خیری و صلاحی در اینکه بوده
باشد مر او را یک دست زیرا که آن یک دست داشتن میبود که خلل میرساند باو در آن
چیزهایی که احتیاج داشت بسوی مباشر شدن و کردن آنها و تعب میکشید در زندگانی
کردن آیا نمی بینی که نجار و بنا اگر شل گردد و از کار باز ماند یکی از دو دستش نمیتواند که
مباشر شود کار و پیشه اش را و اگر بکند بتعب و رنج آن کار را درست و محکم نخواهد
کرد و نخواهد رسید از آن کاری که بیک دست کرده است بآنچه که میرسید از درست ساختن
و خوب کردن کارش در وقتی که بود مر او را دو دستی که یاری میدادند او را بر آن کار پس مقتضای
حکمت اینست که هر شخصی از اشخاص انسان دو دست داشته باشد تا خلل در اکثر احوال
او راه نیابد تامل الفکر یا مفضل فی الصوت و الکلام و تهیئة الآلة فی الانسان فالحنجرة
کالانبوبة لخروج الصوت و اللسان و الشفتان و الاسنان لصیاغة الحروف و النغم الا
تری ان من سقطت اسنانه لم یقم السین و من سقطت شفته لم یصحح الفاء و من ثقل لسانه
لم یفصح الراء معلوم بوده باشد که از جمله الطاف و انعامی که حق سبحانه و تعالی درباره انسان
ارزانی داشته اینست که قدرت داده او را بر تکلم و سخن کردن که اگر چنین نمیبود هر اینه مشکل
میشد بر انسان تعیش و زندگانی کردن زیرا که انسان در تعیش و تحصیل و سعادت
عظمی محتاجست باینکه مجتمع باشد با بنی نوع خود تا مشارکت و معاون باشند یکدیگر را
در تحصیل مطاعم و ملابس و مساکن و غیر آن از ضروریات دیگر و این مشارکت و معاونت
موقوفست بر اینکه معلوم گردانند بیکدیگر ما فی الضمیر خود را و این اعلام یا بکتابت میشر
میگردد و یا باشاره و یا بتکلم پس اگر اعلام ما فی الضمیر بنوشتن میبود محتاج بود انسان
در هر اعلامی بتحصیل آلات بسیار از کاغذ و دوات و قلم و غیر اینها و دیگر بسا باشد

کمطلوب را بشخصی معلوم کرداند ونخواهد که دیکری مطلع کردد وحال انکه ممکن است که آن
مکتوب بدست آن غیر افتاده مطلع کردد بر سر او وکاه باشد که منشاء مفاسد کردد و اعلام
باشاره مخصوص محسوسا تیست کمشاهد باشند ومعلوم کردانیدن معانی معقوله و
امور غایبه باشاره متعذر است بخلاف تکلم که عام است معقول ومحسوس را محتاج نیست
مثل کتابت بتحصیل الات وحاصل میشود بدون تعب ومشقت زیراکه حصول لفظ واصوات
از نفسی است که ضروری انسانست پس قادر علی الاطلاق مشرف کردانیده انسانرا باین
عطیه کبری وقدرت داده اورا بر صوت وکلام وآفریده از برای هریک آلات وادوات
تا انندکانی بروی آسان کردد پس حضرت امام علیه السلام بواسطه تعداد این نعمت عظمی
بعنوان استیناف وابتداء لخطاب بعضی کرده فرمودند که طول ده فکرت را ای مفضل
وبینک تامل کن در حال این آواز وسخن وآماده کردانیدن آلات هریک در انسان که حصول
صوت وکلام موقوفست بر این آلات پس این حنجره همچو نایچه است از برای بیرون آمدن
آواز که اکر حنجره نمیبود صوت حاصل نمیشد واین زبان ودو لب ودندانها آفریده شده اند
از برای ساختن ودرست کفتن واز هم جدا کردانیدن حرفها ونغمها که بسبب نبودن یکی
از آنها خلل راه می یابد در تکلم آیا نمی بینی این را که کسی افتاده باشد دندانهای او نمیتواند
که درست نکاه دارد واز مخرج بیرون کند حرف سین را وکسی که ساقط شده است لب او
درست نمیکوید حرف فا را وکسی که سنکین باشد زبانش نمیتواند که درست ظاهر کرداند
حرف را را واشبه شیء بذلک المزمار الاعظم فالحنجرة تشبه قصبة المزمار والریة تشبه
الزق الذی ینفخ فیه لتدخل الریح والعضلات التی تقبض علی الریة لیخرج الصوت
کالاصابع الذی تقبض علی الزق حتی تجری الریح فی المزمار والشفتان والاسنان

التی یصوغ الصوت حروفا ونغما کالاصابع التی تختلف فی المزمار فتصوغ صفیره الحانا چونکه
حضرت امام علیه السلام بواسطه توضیح تشبیه کرده اند آلات تنفس وصوت را از حنجره
وشش وعضلات ولب ودندان بمزمار اعظم که نای انبان است پس لابد است قبل
از شروع کردن در شرح این فقرات که مسبوک دست اعجاز ند بیان کردن شمه از تشریح
این اعضا پس میکوییم که حق سبحانه وتعالی آفریده است بواسطه بقاء نوع انسان
دو مجری در اقصای دهان از ابتداء کلو یکی از آن دو مجری کذاشته شده است از پیش
که مسمی است بحلقوم وقصبه ریه که دخول وخروج هوا از این مجری است ومجرای دیکر موضوعست
در خلف از ناحیه قفا که مسمی است بمری که جریان طعام وشراب بمعده باین مجری است
وقصبه ریه مؤلف از غضاریفی که کردانیده شده اند بشکل دوایر لیکن نه دایره تمام بلکه
بمقدار دو ثلث دایره ودر میان دو سر این دوایر غشاء نرمی بخط مستقیم وصل کرده
چسبیده است بمری مثل نایچه که ثلث اورا در طول شق کنند ودر موضع شق کاغذ چسبانیده
آن کاغذ را وصل کنند بنایچه دیکر وشش در نزدیک ترقوه که چنبر کردنست دو نصف
کردیده یک نصف بتجویف این صدر قرار کرفته ونصف دیکر بتجویف ایسر آمده مشتمل
کردیده است بر دل ومنفذ چنداست میانه شش ودل بواسطه ترویح دل وحکمت
در تنصیف ریه بدو نصف این است که اکر در یک نصف آفتی برسد آن نصف دیکر در تنفس
قایم مقام او باشد پس چونکه حیوة انسان وابسته است بر تنفس حکیم علی الاطلاق
آفریده است عضلات چند در صدر وریه که الات انبساط وانقباض ند تا بسبب انبساط
وانقباض دخول وخروج هوا میسر کردد پس هر وقت که صدر منبسط شده از هم واشود
ریه منبسط کردیده جذب میکند هوا را از خارج بعد از انکه هوا از قصبه ریه داخل شش

کردیده از منافذ اول رسد بسبب حرارت قلب آن هوا نیز سخونتی پیدا کرده احتیاج می افتد
بهوای دیگر که اگر ساعتی آن هوا در تجویف صدر قرار گرفته بیرون نیاید منجر بهلاکت انسان
میگردد پس بواسطه اخراج این هوا صدر منقبض شده باهم می آید و از انقباض او
شش نیز منقبض گردیده بیرون میکند هوا را از راه قصبه ریه و حنجره تا بانبساط
دیگر جذب کند از خارج هوای دیگر را پس بتقدیر الهی صدر و ریه مثل دم حدادان
علی الدوام در انبساط و انقباضند تا بهر انبساطی و انقباضی دخول و خروج هوا
حاصل گردد که تنفس عبارت ازین است و چون شش و قصبه‌اش از آلات تنفس‌اند
و از آلات غذا امد بر حکیم تعالی شانه سرپوشی آفریده است بر سر قصبه ریه که در وقت
فرو بردن طعام و شراب آن سرپوش محافظ بر دهان قصبه تا چیزی از طعام و شراب
داخل قصبه ریه نگردد که مگر احیانا چیزی داخل گردد فورا خارشی در قصبه بهم رسیده
سعال هیجان میکند و اگر قصبه ریه آنچیز را بیرون نیفکند به شش رسیده سبب
هلاکت میگردد چنانچه عنقریب در کلام حضرت امام علیه السلم اشاره باین خواهد
شد فتبارك الله احسن الخالقین اما بیان حاصل شدن آواز در انسان پس بباید دانست
که حصول صوت در انسان از قرع و کوفتن هوائیست که بیرون می آید از صدر و ریه بر جسمی
که نمی باید در غایت نرمی باشد و نه در غایت سختی باشد زیرا که اگر در غایت نرمی باشد
آواز حاصل نمیشود و اگر در غایت سختی باشد آواز کریهی حاصل میشود که طباع از آن نفرت
کنند و جسمی که نه در غایت نرمی و سختی است غضروفست که نرمتر است از استخوان
و سخت‌تر است از سایر اعضا پس حق سبحانه و تعالی بواسطه حصول صوت آفریده است
حنجره را بر فوق قصبه ریه که مؤلف است از سه غضروف تا از قرع هوای خارج بر حنجره

حاصل

حاصل گردد آوازی که در حد اعتدال باشد و آلات دیگر مخلوق شده از زبان و دندان
و لبان برای تقطیع حروف و جدا گردانیدن الفاظ از یکدیگر که این الفاظ و حروف
کیفیت آن صوتیست که حاصل میگردد از تنفس که ضروریست انسان را پس حضرت امام
علیه السلم در مقام بیان منافع این آلات تشبیه هر یک بمزمار اعظم کرده فرموده‌اند که و اشبه
شیء بذلك المزمار الاعظم الی آخر کلامه علیه السلم المتعلق بذلك التشبیه یعنی مانندترین
چیزها باین آلات صوت و کلام این نایهای انبانست که کمال مشابهت بیکدیگر دارند پس حنجره
میماند بقصبه زمزمار یعنی همچنانکه در حصول آواز از نای انبان موقوفست بر انسانی که
نفس میکند بر یك دست انبان همچنین حاصل شدن صوت از انسان وابسته است بر
قرار دادن حنجره بر فوق قصبه شش و شش میماند بآن انبانی که میدمند در وی تا اینکه
داخل گردد در وی باد که اگر آن انبان پر از باد نگردد آواز حاصل نخواهد شد همچنین شش
اگر جذب هوا نکرده پر باد نشود حصول صوت میسر نخواهد گردید و آن عضلاتی که قبض
میکنند بر ریه میفشارندش تا اینکه بیرون آید آواز همچو آن انگشتانند که قبض میکنند
بر انبان و میفشارندش تا اینکه بحرکت آمده روانه گردد باد در اندرون مزمار که اگر انبان را
بعد از پر باد شدن بانگشتان و ساعد دست نفشارند باد در حرکت نیامده از قصبه
مزمار بیرون نخواهد آمد همچنین اگر عضلات شش را منقبض نگردانند هوا از حنجره بیرون
نخواهد آمد و صوت حاصل نخواهد شد و این دو لب و دندانهای که میسازند این
صوت را حرفها و نغمها همچو انگشتانند که مختلف میکردند در دهان مزمار بر سر
سوراخهای آن نی تا بدین سبب می سازند صفیر او را لحنهای که خواهند از زیر و بم زیرا
که اگر مختلف نشوند انگشتان بر سر آن سوراخها از برداشتن و گذاشتن حاصل نمیگردد

لحنهای مختلف پس همچنین اگر دولب و دندانها نباشد ممکن نیست ایجاد کردن حروف از صوت
وهریك را از مخرجش بیرون آوردن والفاظ را باهم تالیف کردن وچونکه غرض از این
تشبیه بیان کردن حال آلات صوت وکلام بود وحال آنکه در تشبیهی که غرض ظاهر کردن
حال مشبه باشد می باید که مشبه به مشهورتر باشد بوجه شبه ظاهرتر باشد در وجه شبه
تا از قیاس کردن حال مشبه بحال مشبه به دانسته شود حال مشبه چنانچه اگر خواهند که
معلوم گردانند شجاعت زید را میگویند زید بشیر میماند بنابر اینکه شیر مشهورتر است
به جرات وشجاعت پس چونکه نای انبان محسوس ومشاهد بود وآلات صوت در وی ظاهرتر
واو بصوت مشهورتر بنا برین حضرت امام عم تشبیه کردند هریك از آلات صوت وکلام را
باجزای نای انبان بواسطه روشن گردانیدن حال ومنافع این آلات که اگرچه در حقیقت سزاوار
نیست که این آلات مشبه به باشد واجزای نای انبان مشبه چه وجه شبه در این آلات اتم واکمل است
زیراکه این آلات مصنوع خالق‌اند ونای انبان مصنوع مخلوق وحال آنکه اصل در تشبیه
الحال ناقص است بکامل پس آنحضرت علیه السلام بازیافت این کرده فرمودند که غیر انرو ان کان
مخرج الصوت یشبه المزمار بالدلالة والتعریف فان المزمار بالحقیقة هو المشبه بمخرج
الصوت یعنی مگر اینکه این هست که هرچند همچو باشد که مخرج صوت شباهت داشته باشد
بمزمار وتشبیه او کرده شود بنای انبان بسبب راه نمودن وشناسانیدن حال مخرج صوت
امّا در واقع که نظر کرده میشود چنین نیست چه بدرستی که همین مزمار در حقیقت شبیه است
بمخرج صوت وسزاوار نیست که مخرج صوت را گردانیده شود مشبه به واصل ونای انبان را
مشبه وفرع چنانچه وجهش مذکور شد قد انبانك عما فی الاعضاء من الغناء فی صنعة الکلام
واقامة الحروف وفیها مع الذی ذکرت لك مارب اخری فالحنجرة لیسلك فیها هذا النسیم

الی الریة فتروح عن الفؤاد بالنفس الدایم المتتابع الذی لو احتبس شیئا یسیرا لهلك الانسان
بتحقیق که خبردار گردانیدم ترا از آنچه که هست در این اعضا از آن فایده ومنفعتی که این عضوها بآن
در ساختن ودرست گردانیدن سخن وبرپای داشتن حرفها وحال آنکه در این اعضا با وجود آن
فوایدکه ذکر کردم از برای تو حاجتهای دیگر نیز هست که انسان محتاج بانهاست پس این حنجره از برای
اینست که سلوك کند ورود این نسیم بجانب شش تا خنك گردانیده کم کند حرارت را از دل
بسبب این نفس دایم پی در پی آنچنان نفسی که اگر باز ایستد وبسته گردد در اندك زمان
هر اینه هلاك میگردد انسان چنانچه اشاره سابقا باین کرده شد وباللسان تذاق الطعوم
فیمیز بینها ویعرف کل واحد منها حلوها من مرها وحامضها من مزها ومالحها من عذبها
وطیبها من خبیثها وفیه مع ذلك معونة علی اساغة الطعام والشراب ودیگر بهمین زبان چشیده
میشود این طعمها پس تمیز کرده میشود میانه ایشان وشناخته میشود هریك از آنها شیرینشان را
از تلخشان وترششان را از ترش وشیرینشان وشورشان را از خوش طعمشان ونیکشان را از
بدمزه اشان وحال آنکه در این زبان با وجود این فایده عظیم یك مددکاری نیز هست بر
فرو بردن طعام وشراب که اگر زبان نمی بود فرو بردن طعام وشراب باسانی حاصل نمیشد
والاسنان تمضغ الطعام حتی یلین ویسهل اساغته وهی مع ذلك کالسند للشفتین تمسکهما
وتدعمهما من داخل الفم واعتبر ذلك بانك تری من سقطت اسنانه مسترخی الشفة ومضطربها
ودیگر این دندانها از برای خاییدن طعام است که باین دندانها خورش را در دهان خاییده
خورد میکنند تا نرم میگردد وآسان میشود فرو بردنش که اگر این دندانها نمی بودند خاییدن
طعام مشکل بود وعیش بر انسان منغص میگردید واین دندانها با وجود این فایده عظیم همچو
متکائیست از برای این دولب که نگاه میدارند این دولب را ودرستش برپای دارند وستون

این دو لب ندارد ای روی دهان واعتبار کن وملاحظه نمای این حالت را با اینکه تو می بینی کسی را
که افتاده باشد دندانها او و با این حال که سست کردیده لبش و بزیر افتاده حرکت میکند و نمیتواند
که درست نکاه دارد لبش را و بالشفتین یترشف الشراب حتی یکون الذی یصل الی الجوف
منه بقصد وقدر لا یثج ثجا فیغص به الشارب او ینکاء فی الجوف ثم هما بعد ذلک کالباب
المطبق علی الفم یفتحهما الانسان اذا شاء ویطبقهما اذا شاء وباین دو لب میمکند وبتدریج
می آشامند آشامیدنی را تا اینکه بدین سبب می باشد آنچه میرسد بسوی اندرون از این
آشامیدنی را تا بقصد واندازه که هر قدر که میخواهند می آشامند وجرعه جرعه مینوشند
که نمیریزد بکلو ریختن بیکدفعه که بسبب این ریختن کرده شده میماند آب در کلوی آشامنده
یا انکه المرو آزار میرساند در اندرون وی پس بنا برین زندکانی بر انسان تلخ میشد
واکثر اوقات در الم و آزار بود دیکر این دو لب بعد از آن فواید مذکوره همچو در بست
که دو طبقه او را با هم آورده پوشانیده شده باشد بر دهان که وا میکند انسان این دو لب را
که مثل دو طبقه در ند از یکدیکر هر وقت که خواهد و با هم می آورد این هر دو را هر وقت که خواهد
اکر چنین نمیبود دندانها نمودار بوده در نظرها زشت مینمود فغیما وصفنا من هذا بیان
ان کل واحد من هذه الاعضاء یتصرف وینقسم الی وجوه من المنافع کما تتصرف الاداة
الواحدة فی اعمال شتی وذلک کالفاس یستعمل فی النجارة والحفر وغیرهما من الاعمال
ودر آنچه که ما وصف کردیم از این تقریر ظاهر شد اینکه هر یک از این عضوهای مذکوره
برمیکردد ومنقسم میشود بوجوه از منافع که مندرجست در تحت هریک فواید بسیار
ومصالح بیشمار همچنانکه برمیکردد وکار فرموده میشود یک آلت در کارهای بسیار و آن
آلت واحده مثل تیشه وتبرزین که کار فرموده میشود در تراشیدن وشکستن چوب

وکندن

وکندن زمین وغیر اینها از کارهای دیکر بعد از فراغ از بیان منافع آلات صوت وکلام
اشاره بفواید ومصالح دماغ کرده فرمودند که لو رایت الدماغ اذا کشفت عنه لرایته
قد لف بحجب بعضها فوق بعض لتصونه علی الاعراض وتمسکه فلا یضطرب ولرایت علیه
الجمجمة بمنزلة البیضة کیما تقیه حد الصدمة والصکة التی ربما وقعت فی الراس اکر میدیدی
این دماغ در وقتی که واکرده برداشته میشد کاسه سر از وی هر آینه میدیدی در آن وقت
دماغ را با این هیئت که پیچیده شده است بحجاب و پرده چند که بعضی از آنها قرار داده شده است
بر بالای بعض دیکر تا اینکه آن پردهای محافظت کنند دماغ را از آفاتی که عارض میشوند
ودر بستش نکاه میدارند که اضطراب وحرکت نکند که اکر چنین نمیبود بسبب حرکت دادن
سر وتند دویدن مغز سر بحرکت آمده منجر بفساد میکردید ودیکر هر آینه میدیدی بر بالای
دماغ این کاسه سر را بمنزله آن کلاه خودی که بر سر میکذارند در روز جنک بواسطه محافظت
سر از صدمه آلات حرب این کاسه سر نیز مثل آن کلاه خود قرار داده شده است بر بالای
دماغ تا اینکه از هم نپاشاند او را تندی وسختی آن کوفتن وزدن جسم صلبی که بعض وقت
واقع میشود بر سر که اکر چنین نمیبود هر صدمه وضربتی که واقع میشد بر سر انسان خلل در
دماغ بهم رسیده موجب هلاکت یا امراض صعبه میکردید ثم قد جللت الجمجمة بالشعر حتی
صار بمنزلة الفرو للراس یقیه من شدة الحر والبرد بعد ازین مصالحی که ذکر کرده شد این
نیز هست که پوشانیده شده است این کاسه سر باین موی تا اینکه کردیده است بمنزله پوستینی
از برای سر که او را پوشانیده نکاه میدارد از سختی کرما وسرما فمن حصن الدماغ هذا التحصین
الا الذی خلقه وجعله ینبوع الحس والمستحق للحیطة والصیانة بعلو محله من البدن وارتفاع
درجته وخطر مرتبته پس کیست که استوار کرده دماغ را از این روش استوار کردن وکه میتواند

ایذا کردن مکر آن پروردگاری که آفریده دماغ را و کردانیده او را مرچشمه حس که اوست منشاء
جمیع احساسات از ظاهری و باطنی و کردانیده او را از میان سایر اعضا سزاوار محافظت
و کرد آوری کردن و نکذاشتن که آسیبی باو رسد بسبب بلند بودن منزلت و از میان بدن
و رفیع بودن درجتش و عظیم بودن مرتبتش بخلاف سایر اعضا که اکر بیکی از آنها آفتی برسد
خلل کلی در قوام بدن راه نمی یابد بغیر از دماغ که سبب رسیدن آسیبی باو اختلال
عظیم بحال ایشان راه می یابد تامل یا مفضل الجفن علی العین کیف جعل کالغشاء و
الاشفار کالاشراج واولجها فی هذه الغار واظلها بالحجاب وما علیه من الشعر تامل
کن ای مفضل این پلک را بر این چشم چکونه کردانیده شده همچو پوششی بر چشم که انسان
هر وقت که خواهد باز میکند و هر وقت که خواهد می پوشاند و چکونه کردانیده شد این
کنارهای پلک که منبت موینه همچو شرجها یعنی شیرازه بندیها درست و ترتیب دادن مژکان
از بالا و پایین بی زیاده و نقصان و به بین که خدای عالم بچه قسم فرو برده است این چشم در این
غار و پناه داده است او را باین ابرو و آنچه برابر اوست از موی که کویا سایه بانیست برز بر چشم
یعنی ببین که چکونه این دو ابرو آفریده است بر زبر این دو چشم بواسطه تزیین و محافظت
چشم از عرق شور پیشانی که اکر ابرویی بود صورت انسان در نظر مستحسن نبود چنانچه مشاهده
میرود از صورت کسی که ابروی او ریخته باشد و نیز اکر ابرو حایل و حاجب نبود مضرت
میرسید بچشم از عرق شور پیشانی یا مفضل من غیب الفواد فی جوف الصدر و کساه
المدرعة التی هی غشاءه وحصنه بالجوانح وما علیها من اللحم والعصب لئلا یصل الیه ما
ینکاه ای مفضل که پنهان کرده است این دل را در جوف این سینه و که پوشانیده است بدل
آن غلافی را که پوشش اوست و که استوار کردانیده است دل را باین ضلعهای که در پهلو
سینه

سینه اند و آنچه بر آن ضلعهاست از کوشت و پی که از غلاف و ضلعها با کوشت و پی دل را در
میان کرفته محافظت میکنند تا اینکه نرسد بسوی دل چیزی که الم و آزار رساند او را و تا محفوظ
بماند دل از صدمتی و ضربتی که میرسد بر محاذی دل من جعل فی الحلق منفذین احدهما المخرج
الصوت وهو الحلقوم المتصل بالرئة والآخر منفذ للغذاء وهو المری المتصل بالمعدة الموصل
الغذاء الیها وجعل علی الحلقوم طبقا یمنع الطعام ان یصل الی الرئة فیقتل که کردانیده است
در این کلو دو مجری یکی از آن دو مجری مجرائیست که قرار داده شده است از برای بیرون
آمدن آواز و آن حلقوم است که پیوسته است بشش که باین مجری است دخول و خروج
هوا یکی از آن دو منفذ مجرائیست کردانیده شده است از برای خوردنش و آن مریست که پیوسته
است بمعده که میرساند غذا را بسوی معده و که کردانیده است بر سر این حلقوم سر پوشی که
در وقت چیزی خوردن نمیکذارد خوردنی را که برسد از راه حلقوم بسوی شش که اکر میرسیدی
کشت انسان را چنانچه شرح این در بیان منافع آلات صوت و کلام مذکور شد من جعل الرئة
مروحة الفواد لا تغتر ولا تخل لکیلا تتحیز الحرارة فی الفواد فتودی الی التلف که کردانیده
است این شش را باد زن این دل که بسبب انبساط و انقباضش در پی یکدیگر میرساند هوا
تازه را بسوی دل و بیرون میکند هوای کرم را از وی و از این کار باز نمیماند و ماندکی نمیشود
و خلل پیدا نمیکند و همیشه در این کار است تا اینکه جای نکند حرارت در دل تا منجر نشود
بتلف انسان چه دل در غایت کرمیست و بسبب مجاورت وی هوا نیز کرم میکردد پس اکر
آن هوای کرم بیرون نرود و هوای دیکر داخل نکردد موجب هلاکت انسان میکردد و آلت
رسیدن هوا بدل و بیرون شدن هوا از وی شش است پس شش مثل باد زنیست از برای
دل که پیوسته دل را باد میزند تا هوای کرم در دل جای نکرده انسان تلف نکردد من جعل

لهذا فذا البول والغايط اثراجا تضبطهما لئلا يجريا جريانا دائما فيفسد على الانسان
عيشه گردانیده است از برای راههای بول و غایط را تا اینکه جاری نکردند جاری کردن
دایمی که بسبب این جریان تباه میشد بر آدمی زاد زندگانیش پس عضلی با قرار داده شده است
بر سر روده مستقیم که پیوسته است بدبر و عضل دیگر گذاشته شده بر دهن مثانه که مجرای
بول است که این دو عضل حلقه این دو مجری را منقبض گردانیده نمیگذارند که بول و غایط
بی اراده و اختیار جاری گردند و در وقت تقاضا این دو عضل منبسط شده مخرج از هم
وا میشود تا اینکه بول و غایط بارادت و اختیار مندفع میگردند که اگر چنین نمیبود
همیشه بدن انسان ببول و غایط ملوث بوده زندگانی بروی تباه میگردید فكم عسى ان
يحصى المحصى من هذا بل الذي لا يحصى منه ولا يعلمه الناس اكثر پس چه بسیار امیدوارند
که بشمرد شمرنده ازین نعمتهای که عطا کرده شده است بانسان یعنی دور نیست که بشمرد شمرنده
ازین نعمتها شمردن بسیار بلکه آنچه که شمرده نشده است از آن نعمتها و ندانسته اند آنها را
مردمان بیشتر است از آنچه که شمرده اند و دانسته اند زیرا که انسان هر گاه تامل کند
در احوال خودش از ابتدای نگاشتن صورتش در جنین تا هنگام تولد و بعد از تولد
ترقی او در مراتب نمو تا زمان کمال و نظر کند در اعطای این حواس و الات و محکم گردانیدن
هر یک بر مقتضای حکمت و مصلحت و عطا کردن نعمتهای دیگر از مال و زن و فرزند
و غیر اینها و خالی نبودن هیچ لمحه از نعمت جدیدی پس اعتراف بعجز احصای عطایای الهی
کرده مترنم میگردد باین آیه که ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها من جعل المعدة عصبانية
شديدة وقدرها لهضم الطعام الغليظ ومن جعل الكبد رقيقة ناعمة لقبول الصفو
اللطيف من الغذاء ولتهضم وتعمل ما هو الطف من عمل المعدة الا الله القادر که گردانیده است

این معده را

این معده را جسم سخت پر از پی که باسانی از هم پاره نمیشود و باندازه کثرت غذا کشیده
شده وسعت پیدا میکند که تقدیر کرده است او را ازی این هضم طعام غلیظ که چون
معده جای گواریدن طعام است و اکثر اوقات خورش انسان طعامیست که در غایت
غلظت و سختی است پس مقتضای حکمت اینست که معده جسمی باشد در غایت سختی که بسبب
غلظت غذا پاره نگردد و جسمی که در غایت سختی است عصب است بنابرین معده عصبانیه
گردید که گردانیده است این جگر را جسم تنك نازك از برای قبول کردن آنچه صافی و لطیف
است از غذا بعد از هضم گردیدن طعام غلیظ در معده پس جگر را با لطافت گردانید
از برای قبول کردن صافی آن تا از برای اینکه دیگر بار هضم گرداند و کار کند آن کاری را که
لطیفتر است از کار معده یعنی چونکه غذای صافی و لطیف میرود بجانب جگر و در آنجا
بعد از طبخ مستحیل بخون شده نفوذ میکند از جگر بعروق چنانچه بتفصیل گذشت
پس می باید که جگر لطافتی داشته باشد بنابرین جسم جگر تنك و نازك گردید پس
که گردانیده است این اعضا را بر همان روشی که حکمت و مصلحت اقتضا میکرد و که قدرت
دارد بر کردن این کارها مگر آن پروردگاری که آفریدگار زمین و آسمان و ما فیهما و ما
بینهما است که قادر است بر جمیع اشیا و پرورنده نبات و حیوان و روزی دهنده انس
و جان است ترى من الاهمال يأتي بشيء من ذلك كلا بل هو تدبير من مدبر حكيم قادر
عليم بالاشياء قبل خلقه اياها لا يعجزه شيء وهو اللطيف الخبير آیا هیچ می بینی اهمال
و فرو گذاشت را که تواند بیاید بچیزی از آنچه که مذکور شد که وجود یکی از آنها بعنوان
اهمال باشد بدون صنعت صانع علیم و بی تدبیر مدبر حکیم نه حقا بلکه وجود هر یک
از آنها بآن نحو که مذکور شد تدبیریست از مدبر حکیم که ایجاد کردنش موافق حکمت

ومصلحت است توانا و داناست بهمه چیزها پیش از آفریدنش آنچیزهارا که عاجز نمیکرداند
اورا هیچ چیز از آفریدن و فوت نمیشود هیچ چیز از علمش واوست لطیف خبیر که آفریننده
چیزهای لطیف است و مهربانست بر بندکانش و خبردار است باحوال همه اشیا که
رفتار مورچه در شب تار بر سر سنك سیاه پیش او پوشیده و پنهان نیست که بعلم خائنة
الاعین وما تخفی الصدور و شمه از اوصاف کمال اوست فکر یا مفضل لم صار المخ الرقیق
محصنا فی انابیب العظام هل ذلك الا لیحفظه ویصونه لم صار الدم السایل محصورا
فی العروق بمنزلة الماء فی الظروف الا لتضبطه فلا یغیض لم صارت الاظفار علی اطراف
الاصابع الا وقایة لها ومعونة علی العمل واندیشه کن ای مفضل در این احوال که از
برای چه کردیده است این مخ تنك روان باین حال که استوار و بند کردانیده شده است
درمیان هر دو بند بند این استخوانها که با وجود رقت سیلان نمیکند آیا این چراست
و سر این چیست پس بدانکه نیست این از برای هیچ چیز مکر از برای اینکه حفظ کند و نکاه
دارد آن مخ استخوانرا از خشك کردیدن و از هم پاشیدن تفصیل این کلام معجز نظام
اینست که بدن انسان با استخوان برپا است و احتیاج ببعضی از استخوانها بواسطه
تحریك اعضاست مثل استخوان قبرغه و احتیاج ببعضی دیکر بواسطه حرکت
دادن عضو است مثل استخوان ساعد دست و ساق پای و غیر آن پس حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه قسم اول را مصمت آفریده بدون تجویف و قسم دویم را مجوف آفریده و یك
تجویف در وی قرار داده و جرم او را در غایت سختی کردانیده و در جوفش مخ رقیق را جای
داد اما فایده مجوف آفریدن اینست که در جنبانیدن عضو سبك تر باشد تا اینکه
حرکت دادن عضو بر انسان آسان کردد و تجویف او را بیش از یکی نکردانیدند

بن

بنابر اینست که جرمش تنك نکردد تا در حرکت سخت شکسته نشود و همچنین فایده کردانیدن
جرم او را در غایت صلابت اینست که در حرکت کردنهای عنیف نشکند و تاب صدمات
شدیده داشته باشد و حکمت در قرار دادن مخ رقیق در جوفش اینست که حرکت دادن
مجفف است و خشك میکرداند استخوانرا و بسبب این خشك کردیدن در وقت حرکت
دادن استخوان شکسته از هم می پاشد پس آن مخ رقیق پرورش میدهد استخوانرا همیشه
او را تر و تازه دارد و نمیکذارد که استخوان خشك کردیده از هم بپاشد فتبارك الله احسن
من اضافه الی غایة الحکمة والصواب و ازین تقریر ظاهر شد که ضمیر مرفوع لیحفظ ویصونه
راجع است بسوی مخ و ضمیر منصوب راجع است بعظم یا بانبوب که مذکور شده است
در ضمن عظام و انابیب و در تقدم مرجع بر ضمیرش همین قدر کافیست و احتمال دارد
که ضمیر مرفوع این دو فعل عاید باشد بسوی عظام یا انابیب بنابر تانیث فعل و ضمیر منصوب
راجع بمخ باشد یعنی جای داده شده است مخ در میان انابیب عظام تا اینکه حفظ کنند
و نکاه دارند این عظام یا انابیب آن مخ را و نکذارند که سیلان کند تا اینکه پرورش
دهد آن مخ عظام را لیکن اظهر معنای اولست و دیکر فکر کن که از برای چه کردیده است
این خون روان باین حال که بند کرده شده و باز داشته شده در میان این رکها بمنزله آن
آبی که قرار داده میشود در ظرفها نیست این مکر از برای اینکه ضبط کنند و باز دارند این
رکها خون را که زیادتی کرده از منافذ بدن سیلان نکند که اکر چنین نمی بود عیش بر انسان
منغص میشد زیرا که خون روز بروز بسبب غذا خوردن در تزاید است پس خون در بدن
زیادتی کرده سیلان میکرد از بینی و کوش و سایر منافذ و موجب تباهی حال انسان میکردید
پس بنا بر مقتضای حکمت این رکها خونرا در جوف خود ضبط کرده بقدر احتیاج بهر عضوی

از اعضا میرسانند و میکذارند که از منافذ بدن سیلان کنند و اکر انسان احیانا داند که
خون زیادتی کرده از حد اعتدال تجاوز کرده است یکی از آن رکها را کشاده آنقدر که خواهد
اخراج خون میکند بعد از آن مجری را می بندد چنانکه آبرا در حوضها و برکها و سایر
ظروف ضبط کرده بقدر احتیاج صرف میکنند و اکر آن آب متعفن شود و خواهند که
اخراج کنند مجرای انرا کشاده آن آب متعفن را بیرون کرده و آب تازه بجای او قرار داده
و باز مجری را می بندند پس حال این رکها نسبت بخون مثل حال ظروفست نسبت باب
و دیکر فکر کن که از برای چه کردیده است این ناخنها بر کنارهای این انکشتان فایده این
نیست مکر از برای نکاه داشتن ناخنها انکشتانرا از ساییده شدن و ریش کردیدن
و از برای یاری دادن بر کار کردن که اکر این ناخنها بر سر این انکشتان نمی بودند مشکل
میشد بر انسان کردن اکثر کارها مثل خیاطة و نساجة و غیر ان و ساییده میشد
و ریش میکردید سرهای انکشتان از کثرت مباشرت اعمال شاقه پس بنا بر مقتضای
حکمت بر سرها انکشتی ناخنی قرار داده شده تا اینکه زنکانی کردن بر انسان آسان
باشد لم صار داخل الاذن ملولبا کهیئة الکوکب لا لیطرد فیه الصوت حتی ینتهی الی — الملولب ظ اللولب ظ
السمع ولیتکسر حمیّة الریح فلا ینکا فی السمع معلوم بوده باشد که در جمیع نسخ این
حدیث کهیئة الکوکب واقع شده بواو ساکن میان دو کاف مفتوح و حال انکه کوکب
درین مقام مناسب نیست و انچه مناسب اینمقام است دو لفظ است یکی از آن دو لفظ
کلمه لولب است بالواو الساکنة بین اللامین المفتوحین و یکی دیکر لفظ ملولب است با
لمیم المضموم و اللامین المفتوحتین بینهما واو ساکنة و ممکن است که در نسخه اصل لولب
نوشته بوده و فتحه طولانی بر سر دو لام کذاشته باشند و ناسخ آن دو فتحه را توهم دو کاف کرده

کوکب نوشته باشد و یا انکه ملولب بوده کاتب سهو کرده کوکب نوشته باشد اما مناسبت
لفظ لولب بنابرین است که لولب ظرفیست مثل مطهره آب و غیر او و نایچه تنکی از چوب
یا از نی و یا از مس بر سر آن ظرف نصب کرده باشند که از آنجا آب بیاشامند و در وقتی
که فرو برند آن ظرف را در آب بواسطه پر کردن بسبب تنکی آن نایچه در پیش دهن او
آب دور زده و بتدریج داخل شده صدا و قلقل کند بمرتبه که کویا بلبل است چنانچه
در قاموس ذکر کرده است باین عبارت و یقال للماء الکثیر الذی یحمل منه الفتح ما
یسعه فیضیق صبوره عنه من کثرته فیسمع لدیر الماء عند فند و یصیر کانه بلبل ایته لولب
اما مناسبت لفظ ملولب بنابر اینست که ملولب یک چیز پیچ در پیچ را کویند که برزه
داشته باشد که بیکدیکر انداخته باشند چنانچه در دستور کفته که لولب برزه و ماده
در هم افکندن و دیکر چنانچه شیخ رئیس در کتاب شفا در تشریح کوش ذکر کرده باین عبارت
که و اجزاء الاذن ثلثة الغضروف و الشحم و الثقبة الملولبة یعنی اجزاء کوش سه است
غضروف و نرمی کوش و سوراخ پیچ پیچ پس بعد از تمهید این مقدمات میکوییم که بنا — و نرمه ظ
بر بودن لفظ لولب و یا ملولب معنای عبارت چنین خواهد بود که فکر کن که از برای
چه کردیده است اندرون کوش کج واج که پیچ و خم دارد و چرا کردیده است تنک و باریک
مثل هیئت مطهره که نایچه بر سرش قرار داده باشند و یا مثل هیئت آن چیزی که پیچ پیچ باشد
و برزه و ماده اش را در هم افکنده باشند نیست این روش قرار دادن مکر از برای اینکه بتدریج
داخل شود در وی آواز و هوا تا اینکه مرتبه مرتبه هوا داخل صماخ کردیده منتهی شود بقوت
سمع که کذاشته شده است در عصبی که مفروش است در انتهای سوراخ کوش و تا اینکه
بشکند بسبب این تدریج شدت و صورت آن هوای متموج که داخل سوراخ کوش

میکردد بسبب این شکستن حرور والم نرساندان شدت وصورت بقوت سمع که اکر سوراخ
کوش باین هیئت نمیبود بلکه راست وکشاده می بود آوازهای که در غایت شدت
وصلابت بودند یکدفعه داخل سوراخ کوش کردیده بقوت تمام کرفته میشدند
بر آن عصب وغیر آن واحوال انسان به تباهی می انجامید لم حمل الانسان علی فخذیه
والیتیه هذا اللحم الا لیقیه من الارض فلا یتالم من الجلوس علیها کما یالم من نحل جسمه وقل
لحمه اذا لم یکن بینه وبین الارض حایل یقیه صلابتها فکر کن که از برای چه برداشته است آدمی
را دبر این دو رانش وبر دو طرف نشستنکاهش این کوشت را که در میان اعضاء او این
عضوها پر کوشت کردیده اند حکمت ومصلحت در این نیست مکر از برای اینکه نکاه
دارد آن کوشت انسانرا از آزار رسانیدن زمین سخت تا اینکه بسبب پر کوشت بودن
این اعضا الم وآزار نیابد از نشستن بر زمین همچنانکه آزار می یابد از نشستن بر
زمین کسی که ضعیف ولاغر شده باشد جسمش وکم شده باشد کوشتش وقتی که
نبوده باشد میان او ومیان زمین حایلی که نکاه دارد اورا از صلابت وسختی زمین
پس همچنین اکر این اعضاء انسان پر کوشت نمی بودند همیشه در آزار بود از نشستن
بر زمین وجسم سخت مکر وقتی که فرش نرمی باکسترانیده بر بالای آن می نشست واین حال
مقدور همه انسان نبود وبر تقدیر مقدور بودن مشکل بود اورا که همیشه با خود آن
فرش را داشته باشد پس چونکه در میان اعضاء انسان این عضوها در وقت نشستن
ملاصق زمین میشدند حکیم علی الاطلاق تعالی شانه آنهارا باین هیئت آفرید تا اینکه
تعیش بر انسان آسان باشد من جعل الانسان ذکرا وانثی الا من خلقه متناسلا
ومن خلقه متناسلا الا من خلقه مؤملا فکر کن که کردانیده است انسانرا نر وماده که این

مفروش وبسبب این آفتهای
بیاد میرسید جامعه از پاره
شدن عصب

دوصنف

۴۱

دو صنف را از یکدیکر ممتاز کردانیده باعطاء آلتی که مخصوص هر یک است یا آنکه در حقیقت
انسانیه یکسان اند ونکرده است این را مکر آنکس که کردانیده وآفریده انسانرا متناسل وزاینده
که اکر غرض تناسل انسان نمیبود هر اینه احتیاج نبود بکردانیدن او باین دو صنف
زیرا که عبث بود وفعل عبث بر حکیم روا نیست پس چونکه تناسل موقوف است بر ذکر
وانثی بودن پس هر که اورا متناسل کردانیده همان کس اورا نر وماده کردانیده تا اینکه
تناسل حاصل شود وکه آفریده وکردانیده اورا متناسل مکر آنکس که کردانیده اورا امید
وار وخواهان فرزند که اکر انسان خواهش وآرزوی فرزند نمیداشت نه مرد اراده تزویج
میکرد ونه زن میخواست که شوهر کند وتناسل حاصل نمیشد پس حکیم علیم تعالی شانه بواسطه
نظام نوع انسان محبت وخواهش فرزند را در دل او جای داد واین چونکه بدون زاییدن
میسر نمیشد اورا زاینده کردانید وزاییدن حاصل نمیشد بدون مرد وزن بودن بنابرین
انسانرا دو صنف کردانید صنفی مرد وصنفی زن تا نوع انسان باقی مانده منقرض نشود
ومن اعطاه الآلات العمل الا من خلقه عاملا ومن خلقه عاملا الا من جعله محتاجا ومن جعله
محتاجا الا من ضربه بالحاجة ومن ضربه بالحاجة الا من توکل بتقویمه ودیکر فکر کن که داده
بانسان آلات کار کردن را از جوارح وغیر آن که هر کاری وابسته بآلتی است یا بآلات چند
که اکر یکی از آنها نباشد آن کار ساخته نمیکردد ونداده این آلات را بانسان هیچکس
مکر آنکس که آفریده انسانرا وکردانیده اورا کار کننده وقدرت داده اورا بر فعل
وعمل زیرا که اکر انسان قدرت وتوانایی نمیداشت بر هیچ عملی وکاری هر آینه فایده نبود
در دادن آلات عمل باو چنانچه اکر سید بدهد بغلامش آلات کتابت را از کاغذ ودوات
وقلم وحال آنکه آن غلام قدرت نداشته باشد بر کتابت یقین که عقلا مذمت خواهند

کرد ستیرا که اگر ازین غلام مطلب کتابت خواهی کرد پس می بایست که اورا اول کاتب کردانی
واگر کاتب نمیخواهی چرا این الات را باو داده مگر اینکه آن غلام را نویسنده کرده بعد
ازان آلات کتابت را باو دهد پس هرکه انسانرا قدرت داده است بر عمل همان کس باو
داده است آلات عمل را تا اینکه عمل اورا میسر کردد وکه کردانیده انسانرا عامل وکه میتواند
این را کردن مگر انکس که کردانیده اورا محتاج وبیچاره که در تحصیل معاش چاره نیست
اورا از حرکت کردن ومتوجه کاری شدن چه اگر محتاج نمیبود ومستغنی میبود من جمیع
الوجوه هرکز متوجه عملی نمیشد پس چونکه در زندکانی کردن محتاج است بتحصیل طعام
وملابس ومساکن وغیر آن از ضروریات دیکر واین بدون عمل او متعذر است بنا
برین اورا قدرت داده اند بر کردن کارها از برای تحصیل ما یحتاج پس هرکه اورا محتاج
کردانیده همان کس قدرت داده اورا بر کردن اعمال بواسطه تحصیل حاجات وکه کردانیده
است انسانرا حاجتمند وکیست که اینرا تواند کرد مگر انکس که رسانیده اورا بحاجتش
وجمیع در بایستنیها را باو داده ومیدهد چه محتاج کردانیدن بدون قدرت داشتن
بر رسانیدن حاجت قبیح است عقلا وحکیم ومنزه است از فعل قبیح پس هرکه میتواند
که حاجات انسانرا باو برساند همانکس میتواند که اورا حاجتمند کرداند وکه رسانیده اورا
بحاجتش بجمیع در بایستنیها را باو عطا کرده وکه قدرت دارد بر این مگر آن صاحب نعمتی
که متکفل ومتعهد است بتقویم وراست کردانیدن انسان وبقدرت کامله بدن
اورا آراسته وبرپای کردانیده وهرچه در قوام بدن وزندکانیش در بایست بوده
از غذا وغیر آن باو رسانیده پس اورا محتاج کردانیده وحاجتهارا بسوی وبسبب
تحصیل حاجتها اورا بر عمل توانا کردانیده وتا عمل میسر کردد الات عمل را باو عطا

کرده وکیست که تواند کرد این افعال محکمه متقنه را که مشتملند بر حکم ومصالح بیشمار
بجز آفریدکار زمین وآسمان وروزی دهنده انس وجان تعالی شانه وعظم برهانه من خصه
بالفهم الامر اوجب له الجزاء من وهب له الحیلة الامر ملکه الحول ومن ملکه الحول
الامر الزمه الحجة من یکفیه ما الاستبلغ حیلته الامر لا یبلغ مدی شکره که مخصوص کردانیده
انسانرا بفهمیدن ودریافتن که از میان حیوانات بنفس ناطقه وقوت عاقله که دریابنده
جمیع اشیاست از معقولات ومحسوسات خاصه انسان کردیده واو باین مزیت
عظمی وفضیلت کبری از سایر کائنات ممتاز کردیده وکیست که قدرت بر این داشته
باشد مکر انکس که واجب کردانیده از برای انسان مکافات وپاداش عمل را ومکلف
کردانیده اورا در این دنیا که دار ابتلا وامتحانست باوامر ونواهی بارسال رسل و
انزال کتب تا در آخرت که دار ثواب وعقابست جزای نیک کردار وبد کردار بدهد لیجزی
الذین اساؤا بما عملوا ویجزی الذین احسنوا بالحسنی وحال انکه استحقاق ثواب وعقاب
بسبب امتثال مامورات وارتکاب منهیات موقوفست بر عقل وشعور وتمیز کردن میان
نیک وبد لهذا اگر شخصی دیوانه را بزند بسبب کار بدی که کرده باشد عقلا مذمت
خواهند کرد آن شخص را وبنا برین است که قلم تکلیف جاری نشده بر کودکان ودیوانکان
ودیکر بجا آوردن مامورات وباز ایستادن از منهیات که موجب استحقاق جزاست
موقوفست بر اطاعت پیغمبران واطاعت ایشان موقوفست بر تصدیق ایشان
ودر تصدیق لابد است نظر کردن در معجزات موقوفست بر عقل وشعور پس آن قادری
که جزا دهنده انسانست وپاداش عمل را از برای وی قرار داده عقل وشعور را خاصه
او کردانیده تا اینکه مستحق جزا وپاداش کردد که بخشیده وعطا کرده [illegible]

ازبرای انسان این حیله وحذاقت ومهارت وزیرکی راکه از پیش خود تصرف میکند در چیزها
ومشکلی که بروی واقع شود چاره آنرا میتواند کرد وبسیاری از صنعتها وکارها را از قوت
بفعل می آورد بی آنکه معلمی داشته باشد وکه این بخشش وعطا را میتواند کرد جز آنکس که اورا
مالک حول وقوت کردانیده وقوت متصرفه وعامله را باو داده واورا صاحب اختیار کردانیده
که چیزها را بسعی وتدبیر خود میتواند کرد وکیست که تواند اورا مالک حول وقوت کرداند
بجز آن آفریدکاری که لازم کردانیده بر انسان حجت را ونعمت خود را بروی تمام کردانیده
تا اورا عذری وبهانه نباشد چه اگر اورا حولی واختیاری نمیبود حجتی نبود خدایرا بروی
بلکه اورا حجت بود برخدای پس حکیم علی الاطلاق تا حجت خود را بروی تمام کرداند اورا مالک
قوت واختیار کردانید لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل کیست که کفایت میکند
انسانرا وخاطر اورا آسوده میکرداند برسانیدن آنچیزهای که نمیرسد ووفا نمیکند بآنها
حذاقت وچاره او وبسعی وکوشش او وفیصل پذیر نمیکردند مثل هلاک کردن دشمن قوی
وشفا دادن بیماری که امید از وی بریده باشند وغیر آن وکه این کار را میتواند کرد مکر
آن پروردکاری که انسان نمیتواند رسید بمنتهای شکر وشکر نعمتهای بیحد ومکرمتهای
بیعد درباره او ارزانی داشته که اکر سراپای او زبان کردد از عهده شکر نعمت او نمیتواند که
بیرون آید فکر وتدبر ما وصفته هل تجد الاهمال یاتی علی هذا النظام والترتیب تبارک
الله تعالی عما تصفون بیندیش وملاحظه نمای وتدبر وتامل کن آنچه را که وصف کردم
وبیان نمودم از قرار دادن مغز در میان استخوان بواسطه پرورش وبند کردن خون در میان
رکها تا اینکه سیلان نکند وقرار دادن ناخن بر سر انکشتان بجهة محافظت وآسان
کردیدن عمل وکردانیدن سوراخ کوش با آن هیئت مخصوصه بواسطه نرسیدن ضرر

بسمع وانسانرا ذکر وانثی کردانیدن بجهة تناسل ومتناسل کردانیدن از برای براوردن
آرزوی او واز فرزند تا نوع او باقی بماند تا آخر آنچه که مذکور شد از افعال محکمه متقنه
که هریک بنا بر حکمتی ومصلحتی است آیا هیچ می یابی اهمال را که تواند بیابد براین نظام
وترتیب مذکور که چنین افعال با کمال انتظام وغایت اتساق تواند که بعنوان اهمال وفرو
کذاشت باشد بی صنعت صانع وبی تدبیر مدبر وبی حکمت حکیم کلا وحاشا بلکه صدور
این افعال با این نظام وترتیب بنا بر مقتضای حکمت حکیم دانا وتدبیر مدبر علیم است
بنا بر این خدای عالم را که هر مصنوع از مصنوعات او مشتمل است بر فواید بسیار ومصالح بیشمار
وبزرکیست که همیشه ثابت است بر بزرکی وعظمت ومتعالی ومنزه است از آنچه که وصف میکنند
ونسبت میدهند باو ملحدان کمراه ودهریان روسیاه حضرت امام علیه السلام بعد از فارغ
شدن از بیان این حکم ومصالح خواستند که بیان کنند شمه از فواید خلقت دل پس خطاب
بمفضل کرده فرمودند که اصف لک الآن یا مفضل الفواد اعلم ان فیه ثقبا موجهة نحو
الثقب التی فی الریة تروح عن الفواد حتی لو اختلفت تلک الثقبة وتزایل بعضها عن بعض
لما وصل الروح الی الفواد ولهلک الانسان بیان میکنم از برای تو اکنون ای مفضل حال
این دل را که خلقت او چکونه است تا آگاه شوی از حکمت حکیم قدیم جل شانه بدان بدرستی
که در این دل است سوراخ چند که کردانیده شده است روی آن سوراخها بجانب آن سوراخهای
که در شش اند بحیثیتی که محاذی یکدیکر واقع شده اند وحکمت در این اینست که میرساند
شش نسیم را بواسطه این منافذ بجانب دل وکرم میکند از وی عفونت را یعنی بسبب انبساط
صدر وریه نسیم تازه از آن سوراخهای محاذی داخل دل میکردد بعد از آنکه دل آسایش
یافت آن هوا فورا کرم میکردد بسبب حرارت دل پس صدر وریه منقبض میشوند تا آن هوای

کرم را از راه آن منافذ از دل بیرون کند تا بانبساط دیگر هوای تازه داخل شود پس
زندگانی انسان موقوفست بر ترویح شش از دل و رسانیدن نسیم را بجانب او و بیرون
کردن هوای کرم را از وی و این ترویح وابسته است بر محاذات و اتصال منافذ دل
و شش بمرتبه که اگر مختلف شوند و تغییر یابند از سوراخها و از هم جدا شده از یکدیگر
دور کردند و پراکنده باشند هر اینه نخواهد رسید این آسایش و نسیم بجانب دل
وابسته هلاک خواهد شد انسان بسبب اشتداد حرارت دل و شمه از تفصیل این مقام
اینست که حق سبحانه و تعالی دل را منبع و سرچشمه حرارت غریزیه گردانیده و بهمه بدن
حرارت را او میرساند بآن شریانهای که از وی بیرون آمده در جمیع اعضا پراکنده گردیده اند
که در بدن هیچ عضوی خالی از شریان نیست بحیثیتی که اگر آفتی بشریان عضوی رسیده و معدوم
گردد آن عضو سرد گردیده از حس و حرکت باز مانده حکم میت پیدا میکند و شکل دل
بشکل صنوبریست که سر مخروطش بجانب پایین است قاعده و اصلش بجانب بالا و در وسط
صدر قرار گرفته است لیکن سر مخروطش بجانب یسار است و او را دو بطن است یمین
و یسار و در میان این دو بطن منفذ چند قرار داده شده است و در طرف بطن ایمن
او دو منفذ است که شرحین از دو منفذ را دو فوهه دل گویند و فوهه در لغت دهنه
نهر یا کوچه را گویند و دو منفذ بطن ایسر را نیز فوهه گویند و از یک منفذ بطن ایمن داخل
شده آن رگی که آمده از جانب جگر بواسطه ریختن خون ببطن ایمن و از منفذ دیگر بیرون
آمده رگی که متصل گردیده است بشش و نیز در بطن ایسر دل دو منفذ است که بیرون
آمده از این دو منفذ دو شریان که یکی از آن دو کوچک تر است از دیگر و شریان کوچک
داخل شش گردیده و در آنجا پراکنده شده است و از اشریان وریدی گویند و یکی از آن

منافذ که دل جذب میکند نسیم را از وی این شریانست و از شریان بزرگتر دو شعبه جدا
گردیده شعبه بزرگتر بدور دل گردیده پراکنده شده است در میان اجزاء دل و شعبه
کوچکتر نیز بدور دل گردیده پراکنده شده است در بطن ایمن دل و آنچه باقی مانده
از شریان اکبر بعد از جدا شدن این دو شعبه از وی منقسم بدو قسم گردیده قسم اعظم
بجانب اسافل بدن متوجه گردیده و شعبهای بسیار از وی بهم رسیده اند تا اینکه
برسانند حرارت غریزیه را بجمیع اسافل بدن و قسم دیگر از آن دو قسم منقسم باقسام
بسیار گردیده متوجه بجانب اعالی بدن گردیده بواسطه رسانیدن حرارت پس جمیع
شریانهای بدن و از بطن ایسر دل بیرون آمده و اول عضوی که در بدن بحرکت می آید
اوست و نیز و اپسین عضوی که از حرکت باز میماند اوست و حرکت او بعنوان انبساط و انقباض
است اما منبسط شدنش از برای جذب کردن هواست از آن منافذی که در ویست و منقبض
شدنش بواسطه بیرون کردن هوای گرم است از آن منافذ و چونکه منبث همه شریانها دلست
پس هرگاه که او منبسط گردد شراین منقبض میگردند و هر وقت که منقبض شود شریانها منبسط
میشوند پس سبب حرکت شریانها حرکت دل است بنا بر رای اکثر قدما و بعضی از متاخرین
و نیز در جانب راست و چپ او دو برآمدگیست که آنرا دو گوش دل گویند و در آن دو برآمدگی
نیز منفذیست که هوا داخل میشود پس آن منافذی که در دل ذکر کرده شد در محاذات
منافذ ریه واقع شده اند بواسطه دخول و خروج هوا که اگر چنین نبود حرارت در دل
زیادتی میکرد و بسبب اینکه حرارت را دماغی بود انسان هلاک میگردید أفیستبعد
ذو فکرة و رویة ان یزعم ان مثل هذا یکون بالاهمال و لا یجد شاهدا من نفسه بزعمه عن
هذا القول آیا پس روا میدارد کسی که صاحب اندیشه و تامل و دانش باشد این حال

که گمان کند که مثل این فعل مذکور شد با کمال احکام و اتقان بوده باشد بمحض اهمال و فرو
گذاشت بی صنعت و تدبیر صانع مدبر و نباید شاهدی و دلیلی از خودش که باز دارد او را
ازین قول و اعتقاد کلا بلکه هر که را بهره از دانش باشد و از روی بصیرت و انصاف نظر
کند در اوضاع و احوالش هر آینه خواهد دانست که اساس چنین بدن او را از بانی ناگزیر است
و این صنعت و تدبیر را صانع مدبری ضرور است و این افعال مشتمل بر حکمت و مصلحت را
از حکیمی علیمی لابد است چونکه حضرت امام علیه السلم این بیان وافی و تبیان شافی را ادا نمودند
بواسطه رد بر قائلین باهمال مفضل را بشرف خطاب مشرف ساخته فرمودند که لو رایت فردا
من مصراعین کلوب اکنت تتوهم انه جعل کذلک بلا معنی بل کنت تعلم ضرورة انه مصنوع یلقی کلون
فردا آخر فتبرزه لیکون فی اجتماعهما ضرب من المصلحة اگر ببینی یکتای از دو طبقه در را که در آن
یکتای در نصب کرده باشند کلون از چوب آیا هیچ هستی که توهم کنی که آنرا گردانیده اند اینچنین
بیفائده و منفعتی و اثری مترتب نباشد بر ساختن آن پس البته این توهم را نمیکنی بلکه بناچار
میدانی که آن کلون ساخته اند که در وقت پوشانیدن در ملاقات کند با آن فرد دیگر پس برود
ایدان کلون از آن سوراخی که محاذی اوست تا اینکه بوده باشد در اجتماع آن مصراعین
و کذا اشدن آن کلون از آن سوراخ نوعی از مصلحت از محفوظ بودن اموال و غیر آن معلوم
بوده باشد که در اکثر نسخ لفظ کلون واقع شده است بنون بعد از واو و اهل لغت اگرچه
متعرض معناء این لفظ نشده اند لیکن چونکه این معنا درین مقام انسب بود بنا برین
حمل برین کرده شد و در بعض نسخ لفظ کلوب واقع شده و نیز در کتب لغت لفظ کلوب
مذکور نیست و اینرا هم نگفته اند که کلوب جمع کلب است و آنچه مذکور است اینست
که کلب آهن کجیست که مسافر دو طرف بار خود قرار میدهد بواسطه آویختن توشه بنا

بر آنچه در صحاح و قاموس ذکر شده و نیز در قاموس ذکر کرده است که هر چیز که آلت بستن
چیزی باشد آنرا کلب گویند پس بنا بر معناء ثانی کلب بنا بر اینکه واحد کلوب باشد احتمال دارد
که مراد از کلوب کلون باشد یا زنجیری که در پشت در نصب میکنند لیکن مخفی نماند که جمع
بودن لفظ کلوب ابای ازین معنی دارد و همچنین لفظ فتبرزه و هکذا تجد الذکر من الحیوان
کانه فرد من زوج مهیاء من فرد انثی فیلتقیان لما فیه من دوام النسل و بقائه همچنین می یابی
نر را از حیوان را باین حال که گویا یک فرد از زوجیست که مهیا و آماده کرده شده است و
آن فرد از برای فرد دیگر که انثی است یعنی همچنانکه باعث بر ساختن آن کلون در یک فرد
از در اجتماع اوست با فرد دیگر بنا بر غرضی و مصلحتی همچنین حیوانرا ذکر و انثی گردانیدن
و هر یک را مخصوص با آلتی ساختن بواسطه اینست که ذکر و انثی با یکدیگر برسند و جفت
شوند از برای تحصیل آن غرضی که در این اجتماع است از دوام و بقاء نسل پس حکیم علی الاطلاق
تعالی شانه هر یک از نوع حیوانرا منقسم باین دو قسم گردانید تا نسل او باقی مانده خلل
در نظم عالم راه نیابد فتبا و خیبة و تعسا لمنتحلی الفلسفة کیف عمیت قلوبهم عن هذه
الخلقة العجیبة حتی انکروا التدبیر و العمد فیها پس خسارت و محرومی و هلاکت باد مر آن جماعتی را
که انتحال فلسفه کرده اند یعنی حکمت و دانش را بر خود بسته اند و ادعای این میکنند که حکیم اند
و حال آنکه ایشانرا از علم و حکمت خبری نیست پس خاک بر سر این جماعت باد که چگونه کور گردیده
است دلهای ایشان که غافل اند ازین حکمت عجیبه که مذکور شد در آفرینش حیوان از ذکر
و انثی گردانیدن و تامل نمیکنند درین خلقت تا اینکه انکار کرده اند و میکنند تدبیر و عمد را
درین خلقت و میگویند که وجود حیوان و ذکر و انثی بودنش بمحض اهمال است بی تدبیر مدبر
حکیم و بدون قصد و اراده صانع علیم حضرت امام علیه السلم بعد ازین تعریض خواسته

که بیان کند پاره از حکم و مصالح آلات تناسل را پس فرمودند که لو کان فرج الرجل مسترخیا
کیف کان یصل الی قعر الرحم حتی یفرغ النطفة فیه ولو کان منعظا ابدا کیف کان الرجل یتقلب
فی الفراش او یمشی بین الناس وشیء شاخص امامه ثم یکون فی ذلک مع قبح المنظر تحریک
الشهوة فی کل وقت من الرجال والنساء جمیعا اگر میبود آلت رجولیت مرد آویخته و سست
بحیثیتی که قدرت نمیداشت بر انعاظ چگونه میتوانست که برساند آن آلت بسوی قعر
رحم تا اینکه میریخت نطفه را در وی پس هیچ مردی خواهش تزویج نمیکرد و منجر میگردید
بانقراض نسل و اگر همیشه با نعوظ میبود چگونه میتوانست که مرد برگردد در جامه که خوابش و شکل
بود او را بر روی خوابیدن یا چگونه میتوانست که راه رود در میان مردم و حال آنکه یک چیزی
برآمده و راست ایستاده در پیش بعد از بدن می بود و در این نعوظ آلت با وجود زشت نمودن
در نظر جنبش آوردن خواهش جماع در هر وقت از اوقات از مردان و زنان همه ایشان را اما
تحریک شهوت در مردان ظاهر است و اما در زنان بنا بر اینکه همه وقت میدیدند آن هیأت را
در مردان و بسبب این حال شهوت ایشان در هیجان آمده منجر بفساد میگردید و یا اینکه
مردان و زنان همه وقت در آزار بودند فقدر الله جل اسمه ان یکون اکثر ذلک لا یبدو للبصر
فی کل وقت ولا یکون فی الرجال منه مؤنة بل جعل فیه القوة علی الانتصاب وقت الحاجة
الی ذلک لما قدر ان یکون فیه من دوام النسل وبقائه پس بنا بر مقتضای حکمت تقدیر کرده
است آفریدگار عالم جل اسمه و گردانیده است این حال را باین روش که می باشد پیشتر
آن حال باین مرتبه که ظاهر نمیشود چشم را در همه وقت و همچو نکرده است که در جمیع اوقات
غیر مباشرت در نظر نمودار باشد و دیگر همچو گردانیده است که نمی باشد بر مردان از وی هم
تعبی و مشقتی چنانچه تعب بود در نعوظ دایمی و استرخاء دایمی بلکه گردانیده است در وی

قوت بر نعوظ و انتصاب را در وقت احتیاج با آنکه آن هنگام مباشرت است بواسطه
حاصل شدن آنچیزی که تقدیر کرده است بهم رسیدن آنچیز را در آن حالت که آن چیز دوام
و بقاء نسل است پس چونکه غرض اصلی از آفرینش ایجاد انسان بود چنانچه در حدیث
قدسی اشاره بآن شده و حال آنکه بقاء دایمی و هر شخص از اشخاص انسان ممتنع بود بسبب
ترکیب او از امور متضاده و اجسام محلله پس حکیم علی الاطلاق آلات تناسل را با آن نحو که مذکور
شد در انسان آفرید تا نسل او منقرض نگردد اعتبر الآن یا مفضل بعظم النعمة علی الانسان
فی مطعمه ومشربه وتسهیل خروج الاذی الیس من حسن التقدیر فی بناء الدار ان یکون الخلاء
فی استر موضع منها فهکذا جعل الله سبحانه المنفذ المهیاء للخلاء من الانسان فی استر
موضع منه فلم یجعله بارزا من خلفه ولا ناشرا من بین یدیه بل هو مغیب فی موضع غامض
من البدن مستور محجوب یلتقی الیه الفخذان وتحجبه الالیتان بما علیهما من اللحم فیواریانه
فاذا احتاج الانسان الی الخلاء وجلس تلک الجلسة القی ذلک المنفذ منه منصبا مهیاء
لانحدار الثفل فتبارک الله من تظاهرت آلاؤه ولا تحصی نعمائه اعتبار کن و ملاحظه نما
و آگاهی پیدا کن اکنون ای مفضل بعظیم بودن آن نعمتی که ارزانی داشته شده است بر انسان
در خوردنش و آشامیدنش و آسان گردانیدن و بیرون رفتن آزارها از وی از بول و غایط
و سایر الام بدن که چگونه قرار داده شده است در انسان آلات مطعم و مشرب که در غایت
آسانی میسر است او را خوردن و آشامیدن و قرار دادن قوتهای چند از برای رسانیدن
و نگاه داشتن و هضم کردن غذا و دفع کردن ثفل از قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و مهیا گردانیدن منافذ از برای خروج ثفل و بخارات و آلام بدن آیا نیست از جمله خوبی
تقدیر و تدبیر در ساختن سرای اینکه بوده باشد بیت الخلاء در پوشیده ترجای از آن

سرای که اگر شخصی موضع خلا در سرای خود درجای بسازد که نزدیک باشد بان خانه که
موضع نشستن اوست بحیثیتی که آن حال مخصوص در نظرها نمودار باشد یقین که عقلا
مذمت خواهند کرد آن شخص را که این سرا را بد ساخته است پس همچنین کردانیده است آفریدکار
عالم که پاکست و منزه آن منفذ را که آماده شده است از برای خلا و دفع ثقل از انسان در
پوشیده تر موضعی از اعضای او و پس نکردانیده است آن منفذ را باین حال که ظاهر و نمودار
باشد از پیش و نیز چنین نکردانیده است که بر آمده باشد از پیش که اگر چنین میبود
با وجود قبح منظر در حین خلا بدن او ملوث کردیده عیش بر وی منغص میشد بلکه
بحکمت قدیم و کرم عمیم کردانیده است آن منفذ را باین هیات که پوشیده و پنهانست
در موضعی از بدن انسان که آن موضع موضعیست فرو رفته در زیر که مستور و محجوبست
از نظر که باین روش که سر بر سر هم آورده اند بران منفذ و در میان کرفته اند او را این هر
دو ران و پوشانیده او را این دو طرف نشستکاه با آنچه بران دو طرفست از کوشت بسبب
این وضع پنهان کرده اند دو طرف او را از نمودار بودن پس هر کاه که محتاج شود انسان
بخلا و دفع فضله و بنشیند ان نشستن مخصوص می اندازد آن منفذ را از خود شو در حالتی
که قبول میکند آن منفذ بیختن را و آماده میکردد از برای سرازیر شدن ثقل بیرون
تعب و مشقت و آلوده کردیدن سایر اعضایش تقدس و تنزه و عظمت و بزرکی می
زیبد آن پروردکار را که در پی یکدیکر است عطایای او و شمرده نمیشود نعمتهای او
کان تعدوا نعمة الله لا تحصوها شاهد است بران فکر یا مفضل فی هذا الطواحن التی
جعلت للانسان فبعضها حداد لقطع الطعام و قرضه و بعضها عراض لمضغه و رضه
فلم ینقص واحد من الصفتین اذ کان محتاجا الیهما جمیعا فکر کن ای مفضل در حال این

دندانهای که کردانیده شده اند از برای انسان و ببین که چگونه کردانیده است حکیم علی الاطلاق
هر یک از آنها را بر مقتضای حکمت و مصلحت تا اینکه تعیش انسان از هر مطعم آسان کردد پس
بعضی از آنها باین روش است که سرش تیز است از برای بریدن و از هم جدا کردن طعام و بعضی
از آنها باین هیئت است که سرهاشان پهن است از برای خاییدن و خورد کردن طعام پس کم کرده
نشده است هیچ یک از این دو ساخت مشتمل بر مصلحت باین نحو که همه دندانها در تیز بودن
و یا در پهن بودن بر یک روش باشند زیرا که محتاج است انسان باین هر دو روش از تیز بودن
و پهن بودن دندان توضیحش اینست که انسان احتیاج دارد در تعیش و غذا بسوی بریدن
و کزیدن و شکستن چیزهای سخت را بدندان و بعد از بریدن و شکستن محتاجست بخاییدن
و خورد کردن تا هضم آن در معده آسان کردد پس حکیم قدیر تعالی شانه آفریده است در
مقدم دهان چهار دندان ثنایا را دو تا از بالا و دو از زیر و نیز چهار دندان و رباعیات را
دو از بالا و دو از زیر مجموع را آفریده است از برای بریدن و از هم جدا کردن طعام و کزیدن
و بدندان کرفتن چیزها و چهار دندان دیکر که هر یک را ناب کویند دو از جانب راست
و دو از جانب چپ یکی از بالا و یکی از پایین آفریده است از برای شکستن چیزهای سخت
و ده دندان دیکر در جانب راست پنج از بالا و پنج از پایین و ده دیکر در جانب چپ برین وضع
که مذکور شد و یا هشت دندان در جانب راست و هشت در جانب چپ چهار از بالا و چهار
از زیر که آنها را اضراس کویند و بفارسی دندان آسیا آفریده شده اند از برای خاییدن
و خورد کردن طعام پس مجموع دندانها سی و دو یا بیست و هشت است بنا بر وجود نواجذ
و عدم آن و از عجیب حکمت حکیم تقدس اسمه اینست که در وقت کزیدن و بدندان کرفتن
چیزی فک اسفل کشیده میشود بر پیش تا دندانهای ثنایا و رباعیات سر بر سر هم آورده

آن فعل با تمام رسد و دندان وقت دندانهای آسیا سر بسر هم نمی آورند تا اینکه فعل ثنایا
و رباعیات در غایت احکام باشد و همچنین در وقت شکستن چیز سخت با نبات ثنایا و ربا
رباعیات و اضراس با هم ملاقات نمیکنند تا انیاب فعل خود را تمام کند و در وقت خاییدن
طعام فک اسفل بجای خود می آید و ثنایا و رباعیات و انیاب از یکدیگر کنده میشوند
تا اینکه اضراس سر بسر هم آورده خاییدن طعام میسر کردد فتبارک الله احسن الخالقین
تامل و اعتبر بحسن التدبیر فی خلق الشعر و الاظفار فانهما لما کان مما یطول و یکثر حتی
یحتاج الی تخفیفه اولا فاولا جعلا عدیمی الحس لئلا یولم الانسان الاخذ منهما و لو کان
قص الشعر و تقلیم الاظفار مما یوجد له مس من ذلک لکان الانسان من ذلک بین مکروهین
اما ان یدع کل واحد منهما حتی یطول فیثقل علیه و اما ان یخففه بوجع و الم یتالم منه تامل
کن و عبرت بگیر و آگاهی پیدا کن بخوبی آن تدبیری که قرار داده مدبر حکیم در آفریدن موی
و ناخنها که تدبیر هر یک در کمال خوبی و غایت مصلحت است پس بدرستی که از جمله آن حسن
تدبیری که بکار برده شده اینست که این موی و ناخن چونکه بودند از جمله آنچیزی که
دراز میشد و بسیار و انبوه میکردید تا اینکه احتیاج می افتاد بسوی کم کردن
و سبک کردانیدن آن همیشه روز بروز مرتبه بعد از مرتبه دیگر بنابرین کردانیده شدند
باین حال که حس ندارند تا اینکه الم و آزار نرسانند بانسان کرفتن از موی و ناخن و اگر
میبود ستردن موی و چیدن ناخنها از جمله آنچیزی که باعث میشد و پیدا میکرد از
برای انسان از آن الم و آزار بسبب حس داشتن مثل سایر اعضا هر آینه بود انسان
از آن هم همیشه در میان دو امر ناخوش که اگر یکی را از خود دفع میکرد مبتلا بود بدیگری
پس چاره نبود او را از یکی از دو کار یا اینکه ترک میکرفت بسبب متالم شدن هر یک

از آن

از آن موی و ناخن را تا اینکه دراز میشد پس بسبب این دراز شدن سنگین میشد آن
موی و ناخن بر انسان و از بن هم دراز بود و یا اینکه سبک میکردانید آنرا از خود بگرفتن
موی و ناخن با درد و آزاری که همیشه از آن متالم بود پس حکیم علی الاطلاق بنا بر
مقتضای حکمت و تدبیر موی و ناخن را بی حس کردانید تا زندگانی کردن بر انسان
آسان کردد قال المفضل فقلت فلم یجعل ذلک خلقة لا تزید فیحتاج الانسان الی
النقصان منه فقال علیه الصلوة و السلام ان الله تبارک اسمه فی ذلک علی العبد نعما
لا یعرفها فیحمد علیها کفت مفضل رحمه الله که بعد از استماع این کلام بلاغت نظام
استکشاف این سر کرده کفتم که پس از برای چه کردانیده نشد آن موی و ناخن یک خلقتی
که زیاد نشود تا محتاج شود انسان بسوی کم کردن از آن و چرا این روش نکردید که
مثل سایر اعضا همیشه بر یکحال باشد و دراز نکردد تا انسان احتیاجی بیفتد
بکرفتن آن تا سبب آزار انسان کردد و حکمت درین چیست پس حضرت امام عم
کشف این سر کرده و بیان این حکمت نموده فرمودند که بدرستی که هست مر آفریدکار عالم
که مقدس است اسمش درین دراز کردانیدن موی و ناخنها بر بنده اش نعمتهای که نمیشناسد
بنده آن نعمتها را تا ثنا و ستایش او کند بر آن نعمتها که اگر خلقت موی و ناخن برین
نهج نمیبود هر آینه موجب آلام و امراض کثیره میکردید پس آنحضرت علیه السلم اشاره بآن
نعمتها کرده فرمودند که اعلم ان آلام البدن و ادواءه تخرج بخروج الشعر فی مسامه و بخروج
الاظفار من اناملها و کذلک امر الانسان بالنورة و حلق الراس و قص الاظفار فی کل
اسبوع لیسرع الشعر و الاظفار فی النبات فیخرج الآلام و الادواء بخروجهما و اذا طالا
تحیرا و قل خروجهما فاحتبست الآلام و الادواء فی البدن فاحدثت عللا و اوجاعا بدان

بدرستی که المها و کوفتهای بدن بیرون میروند از بدن بسبب بیرون رفتن این موی و بهم رسیدن او در مسامش و بسبب بیرون رفتن ناخنها از سرهای انکشتان که محال رستن ناخن است و بواسطه همین مامور شده است انسان بمالیدن نوره و تراشیدن سر و کرفتن ناخنها در هر هفته تا اینکه سرعت کند و ناخنها در رستن تا بیرون روند المها و کوفتها در بدن بسبب بیرون رفتن موی و ناخن و هرکاه دراز شوند بسبب نکرفتن جای خواهند کرد در بدن و کم خواهد شد بیرون آمدن نشان و بآن حدی که رسیدن تجاوز نخواهند کرد پس المها و دردهای بدن محتبس کردیده بیرون نخواهند آمد پس بسبب این پیدا خواهند کرد در بدن علتها و دردها را و مجملی از تفصیل این مقام اینست که سبب بهم رسیدن موی اینست که هرکاه حرارت اثر کند در اخلاط بدن بسبب این جدا میشود از آن اخلاط بخار دخانی که مرکبست از اجزاء هوائیه و مائیه و ارضیه و ناریه و اکثر اجزاء مائیه او بتحلیل میرود مکر آن قدر که سبب تماسک اجزاء ارضیه کردد باقی میماند پس آن بخار بمسام بدن که رسید برسر هم می نشیند و بسبب غلظتی که پیدا کرده است و تنکی که مسام دارد نمیتوانند که بیکدفعه بیرون رود و نیز نمیتوانند که برکردد بسبب تدافع بخاراتی که از پی او میرسند و نمیکذارند که برکردد پس چونکه بیکدفعه بیرون آمدن و برکردیدن ممکن نیست و بخاراتی که از پی او میرسند تدافع کرده او را بزور بیرون می اندازند و بنابرین آن بخار باندازه تنکی و فراخی مسام موی کردیده از بدن بیرون می اید و همچنین بدریج یکدیکر بآن سببی که مذکور شد موی کردیده از مسام بیرون می آیند اما بهم رسیدن ناخن بسبب فضول ردیه ایست که در بدن جمع میشوند و چونکه از مسام دفع نمیتوانند شد

از آنها ناخن تولد کرده از سر انکشتان بیرون می آید پس اکر موی باین حال نمیبود که در هر ساعتی بیرون آید بلکه همیشه بر یک حد میبود هر اینه آن بخارات محتبس از بدن بیرون نمی آمد و از این هم کوفت بسیار بانسان عارض میشد و برین قیاس باید کرد حال ناخن پس افرید کار عالم جل شانه موی و ناخن را در انسان برین هیئت قرار داد تا اینکه تعیش بروی اسان کردد و چونکه در ینمقام متوهمی توهم این میکرد که بنابر مصلحت مذکوره می بایست که موی در همه بدن انسان بروید و حال انکه پاره از بدن موی دارد و پاره دیکر از موی خالیست پس حضرت امام علیه السلم اشاره بدفع آن توهم کرده فرمودند کرومنع مع ذلک الشعر من المواضع التی یضر با الانسان و یحدث علیه الفساد و الضرر لو نبت الشعر فی العین لم یکن یعمی البصر و لو نبت فی الفم لم یکن سیغض علی الانسان طعامه و شرابه و لو نبت فی باطن الکف لم یکن سیعوقه عن صحة اللمس و بعض الاعمال و لو نبت فی فرج المراة او علی ذکر الرجل لم یکن سیفسد علیهما لذة الجماع و باز داشته شده است بار دیکر آن منافع مذکوره موی را از اینکه بروید در جایهایی که ضرر میرسانیدند بانسان اکر میرست در آنموضع و پیدا میکرد بروی تباهی حال و ناخوشی عیش را پس اکر میروییده موی درانددرون چشم آیا نبود که البته کور میکرد چشم را و منافع میشد قوت باصره را از ابصار و اکر میروییده موی درانددرون دهان آیا نبود که مکدر و تیره میکرد این حال بر انسان خوردن و آشامیدن را و لذتی نمی یافت در ینوقت از خوردن و آشامیدن و اکر میروییده موی در روی کف دست آیا نبود که مانع و حایل میشد او را از دوست سودن چیزها و خوب دریافت نرمی و درشتی و سایر سودنیها را و دیکر مانع میشد از بعض کارها مثل تابیدن ریسمان بدست و آنچه مانند این باشد و اکر میروییده موی درانددرون فرج زن و بر ذکر مرد آیا

بنود کتباه میکرد برایشان لذت جماع را پس بواسطه رفاهیت حال انسان و تسهیل
عیش بروی حکیم علیم تعالی شانه این مواضع مذکوره را خالی از موی کرد است تا زندگی
کردن بر انسان مشکل نباشد فانظر کیف تنکب الشعر هذه المواضع لما فی ذلک من المصلحة
ثم لیس هذا فی الانسان فقط بل تجده فی البهایم والسباع وسایر المتناسلات فانک تری
اجسامهن مجللة بالشعر وتری هذه المواضع خالیة لهذا السبب بعینه فتامل الخلقة کیف
تتحرز وجوه الخطاء والمضرة وتاتی بالصواب والمنفعة پس ببین که چگونه دور شده است
موی از این مواضع که اصلا نمی روید درین جایها از برای حصول آنچه که هست درین رستن
از آن مصلحتی که مذکور شد بعد از این این نیز هست که نیست این نرستن موی درین مواضع
در همین انسان و بس بلکه می یابی آن را در جمیع بهایم و درندگان و سایر حیوانات زاینده
پس بدرستی که تو می بینی تنه همه را با این حال که پوشانیده شده است بموی و معهذا می
بینی این مواضع را خالی از موی بواسطه همین سببی که مذکور شد از کور گردیدن چشم
و نیافتن لذت در خوردن و آشامیدن و در جفت شدن نیز بلماده بر تقدیر رستن
موی در آن مواضع پس تامل کن این آفرینش را که چگونه محفوظ است از جمیع روشهای
خطا و مضرت که بهیچ نحوی از انحا خطایی و مضرتی درین آفرینش راه نیافته و چگونه آمده
است با همه روشهای صواب و منفعت که بنا بر مقتضای حکمت مشتملست بر جمیع مصالح
و فواید ان المنانیه واشباههم حین اجتهدوا فی عیب الخلقة والعمد عابوا الشعر النابت علی
الرکب والابطین ولم یعلموا ان ذلک من رطوبة تنصب الی هذه المواضع فینبت فیها الشعر کما
ینبت العشب فی مستنقع المیاه افلا تری الی هذه المواضع استر واهیاء لقبول تلک
الفضلة من غیرها بدرستی که طایفه دهریه و آن کسانی که مانند این طایفه اند در انکار عمد

وتدبیر

وتدبیر صانع چونکه جهد کرده اند و کوشیده اند در اینکه عیبی پیدا کنند در آفرینش و در وجود
اشیا از روی قصد و اراده صانع درین حین چیزی که پیدا کرده اند اینست که عیب کرده اند
آن موی را که میروید بر زهار و بر زیر هر دو بغل و گفته اند که چه فایده است در رستن موی
درین سه موضع و ندانسته اند آن مخاذیل اینرا که آن رستن موی از رطوبتیست که میریزد
همیشه بسوی این سه موضع و بسبب تاثیر حرارت در آن رطوبت بخار دخانی جدا شده
در مسام بر سر هم می نشیند پس بسبب این میروید در آن مواضع این موی چنانچه سابقا
ذکر این کرده شد همچنانکه میروید گیاه در مواضعی که جای جمع شدن و ایستادن آبها است
و این مواضع نیز چونکه محل ریختن و جمع شدن رطوبتست بسبب رستن موی میگردد
آیا نگاه نمیکنی بسوی این سه موضع که آنها پوشانیده تر و نگاه دارنده تر و آماده ترند
از برای قبول کردن این فضله و رطوبت از مواضع دیگر در وقت سرازیر شدن رطوبت از
اعالی بدن چنانچه حس برین شاهد است پس هرگاه درین مواضع پیوسته رطوبت جمع
شود تصاعد بخار و بر سر هم نشستن آن در مسام نیز پیوسته خواهد پس اگر از آن بخار موی
متکون نشده از مسام بیرون نیاید هر آینه احتباس بخار آن منجر خواهد شد بامراض و آلام
بسیار پس آن ملاعین چونکه از این مصلحت غافلند عیب کرده اند رستن موی را درین مواضع
بعد ازین حضرت امام علیه السلم اشاره بمصلحت دیگر کرده فرمودند که ثم ان هذه تعد مما
یحمل الانسان من مؤنة هذا البدن وتکالیفه لما له فی ذلک من المصلحة فان اهتمامه بتنظیف
بدنه واخذه ما یعلوه من الشعر مما یکسر به شرته ویکف عادیته ویشغله عن بعض ما یخرجه
الیه الفراغ من الاشر والبطالة پس از آن مصلحتی که مذکور شد مصلحت دیگر اینکه این
حال معدود است از جمله آنچیزهای که بر داشته و بگردن گرفته آنها را انسان از مؤنت

وتکالیف این بدن که باریست بر دوش او گذاشته اند که بجا آورد بواسطه آنچه که مرورا ست
درین تکالیف و بجا آوردن آن از مصلحت حال یعنی تکالیف بدن هر یک مشتملست بر حکمتی
و یکی از جمله آن تکالیف که متضمن مصلحت حال انسانست سر تراشیدن و پاک کردن بدنست
از موی و ناخن چه بدرستی و راستی که اهتمام انسان به پاک گردانیدن بدنش و بگرفتن آن موی
که بلند میشود و فرو میگیرد بدن را از آنجمله آنچیزیست که شکسته میشود و کم میگردد بسبب
آن حرص و بدی او و صانع از شر و شورش میشود و بآن کار مشغولش گردانیده بازش
میدارد از بعض کارهایی که بیرون میرود و میکشانند وی را بسوی آن کارها بیکار بودن
و بغیر مشغول نشدن از هرزه خندیدن و هرزه گفتن و شور کردن در نشاط و بیکار بودن
و کردن کاری که فایده و نفعی نداشته باشد یعنی اگر انسان مشغول نشود بتنظیف بدن
در وقتی از اوقات بسا باشد که او را در آنوقت اهتمام نباشد بکاری که متضمن نفعی
باشد پس فراغ و بیکاری میکشانند او را باشر و بطالتی که بسا باشد که منجر بفساد
شوند بعد ازین ابتدا بذکر مصلحت دیگر کرده فرمودند که تامل الریق و ما فیه من
المنفعة فانه جعل یجری جریانا دایما الی الفم لیبل الحلق واللهوات ولا یجف فان
هذه المواضع لو جعلت کذلک کان فیه هلاک الانسان ثم کان لا یستطیع ان یسیغ
طعاما اذا لم یکن فی الفم بلة تنفذه تشهد بذلک المشاهدة تامل کن این آب دهان را
وآنچه در وست از منفعت و خوب برس بمصلحتی که درین مندرجست تا بدانی که اگر این
نمیبود تعیش بر انسان متعسر بود بلکه ممتنع پس بدرستی که این آب دهان گردانیده شده است
باین روش که جاری میشود همچو جاری شدنی که می آید همیشه بسوی دهان تا اینکه گلو
وآن گوشتی که مشرفست بر حلق و حوالی او از کام و زبان پیوسته تر بوده نخشکند که اگر

چنین نمیبود حال انسان بر تباهی می انجامید چه بدرستی که این مواضع مذکوره اگر گردانیده
میشدند اینچنین که خشک میبودند بسبب نرسیدن رطوبت هر آینه بود در آنحال هلاک
انسان زیرا که تصاعد بخار و حرارت از اندرون و دخول هوا از بیرون سبب زیادتی یبوست
گردیده منجر بهلاکت میشد دیگر بود انسان باین حال که نمیتوانست سیر خوردن طعامی را
و چون تواند هرگاه نباشد در دهان تری که جاری گرداند و باندرون کند طعام را شاهد
است باین دعوی مشاهده و تجربه که می بینی در وقت خشکی دهان و کام متعسر است فرو
بردن طعام واعلم ان الرطوبة مطیة الغذاء وقد یجری من هذه البلة الی موضع آخر من
المرة فیکون فی ذلک صلاح تام للانسان ولو یبست المرة لهلک الانسان و بدان بدرستی
که این رطوبت دهان مطیه غذاست یعنی همچنانکه مطیه که حیوان بارکش است یا مرکوب
از شتر و غیر آن میرساند بار را یا راکب را بمنزل بحیثیتی که اگر مفقود باشد از حیوان رسیدن
بار و راکب بمنزل متعذر است یا متعسر همین رطوبت میرساند غذا را بجای خورش باین عنایت
که اگر نمیبود هر آینه وصول غذا بمحل خویش در نهایت تعسر بود و منفعت دیگر درین اینست
که همیشه بقدر احتیاج جاری میشود چیزهای ازین تری بموضع دیگر که آن زهره دانست
یعنی ازین آب دهان که فرو برده میشود پیوسته یک چیزی از آن بزهره می آید تا اینکه
زهره خشک نگردد پس می باشد درین جریان صلاحی تامی از برای انسان و اگر بخشکید
این زهره دان بسبب عدم جریان آب دهان هر آینه بهلاکت میرسید انسان زیرا
که زهره حار است و یابس و این دو چیز که حرارت و یبوست است تقاضا میکند
خشک گردیدن او را پس تا اینکه مره نخشکد پیوسته از آب دهان چیزی بجانب او می آید
و ترطیب او میکند تا حال انسان بهلاکت نکشد و زندگانی بروی تباه نگردد پس آفرین

صانعی را که هر مصنوع از مصنوعات او چه از جلیل و چه از حقیر مشتملست بر حکم و مصالح
بسیار و مندرجست در وی فواید و منافع بیشمار و چونکه طایفه از بیخبران این شبهه
کرده بودند که اگر بدن انسان بغیر این وضع و هیئت میبود انسب و اصلح بود بحال او از این
وضع خاص پس حضرت امام علیه السلام اولا ذکر شبهه ایشان کرده و ثانیا بیان مفاسد آنرا
نموده فرمودند که ولقد قال قوم من جهلة المتکلمین وضعفة المتفلسفین بقلة التمیز وقصور
العلم لو کان بطن الانسان کهیئة القباء یفتحه الطبیب اذا شاء فیعاین ما فیه ویدخل
یده فیعالج ما اراد علاجه الم یکن اصلح من ان یکون مصمتا محجوبا عن البصر والید لا
یعرف ما فیه الا بدلالات غامضة کمثل النظر الی البول وحس العرق وما اشبه ذلک مما
یکثر فیه الغلط والشبهة حتی ربما کان ذلک سببا للموت وبتحقیق که گفته اند جماعتی از
جاهلان اهل کلام و جدل و سست بصیرتان اهل تفلسف بسبب قلت تمیز و کوتاهی
علم اگر میبود شکم انسان همچو صورت قبا که بند و بستی میداشت باین روش که ادم
وا میکرد انرا طبیب هر وقت که میخواست پس بچشم خود میدید آنچیزهای را که در اندرون
شکم است و باندرون میکرد دستش را و معالجه میکرد آن کوفتی را که اراده علاجش داشت
آیا نبود این وضع و هیئت انسب و اصلح بحال انسان از این که باشد شکم او مصمت یعنی در بسته
که راهی از بیرون باندرون ندارد باین حال که محجوب است از چشم و دست که نه چشم می بیند
اندرونرا و نه دست بان میرسد بحیثیتی که نمیداند طبیب و تشخیص نمیتواند کرد آن
مرضی را که در اندرونست مگر بدلالات و علامت چند که مشکل است بانها تشخیص مرض
کردن مثل نگاه کردن ببول مریض و ملاحظه کردن نبض او و آنچه مانند آنهاست از جمله
آن علامات که بسیار واقع میشود در هر یک از آنها غلط و شبهه طبیب بمرتبه که بسا

باشد

باشد که سبب مردن مریض گردد پس اگر بطن انسان بصورت قبا میبود غلطی طبیب بالواقع نمیشد
و بسبب مردن مریض نمیگردید فلو علم هؤلاء الجهلة ان هذا لو کان هکذا کان اول ما فیه
انه کان یسقط عن الانسان الوجل من الامراض والموت وکان یستشعر البقاء ویغتر بالسلامة
فیخرجه ذلک الی العتو والاشر پس اگر میدانستند آن جماعت نادان اینرا که این هیئت بطن انسان
اگر میبود اینچنین اول مفسده که درین باب بود این بود که برطرف میشد از انسان ترسیدن از بیماریها
و مردن و بودن انسان باین حال که در خاطر میگرفت باقی و پاینده بودن را و غره میشد بسلامت
و تندرستی پس بیرون برده میکشانید او را آن حال از فروتنی و فرمان برداری بسوی
سرکشی و نافرمانی زیرا که بطن انسان هرگاه می بود بان هیئت مذکوره پس هر وقت که در
خویشتن احساس مرض میکرد فی الحال بنزد طبیب آمده بند و بست شکم را گشاده معالجه
آن مرض میکرد پس درینوقت هرگز بیمار نشد زیرا که سبب جمیع مرضها از حد تجاوز کردن
این اخلاط چهارگونه است که در شکمند و درین هنگام او را ترسی و بیمی از بیمار شدن و مردن
نبود پس مغرور بر تندرستی خود گردیده فرمان الهی بجا نمی آورد بخلاف اینکه هرگاه اعتماد
نداشته باشد بر تندرستی و حال او مشرف باشد بر بیماری و هر وقت که مریض گردد نتواند
که مرض را از خود دفع کند پس همیشه او را خوفی خواهد بود از مرض و مردن و در خود مشاهده
عجز و بیچارگی خواهد کرد و بنا برین امتثال امر الهی کرده بامر آخرت پرداخت و هنگام بیماری استغاثه
خواهد کرد بان پروردگاری که قادر است بر دفع مرض از وی و این سبب این میشود که حال او بصلاح
نزدیک بوده از فساد دور باشد ثم کانت الرطوبات التی فی البطن تترشح وتتحلب فیفسد علی الانسان
مقعده ومرقده وثیاب بذلته وزینته بل کان ینغص علیه عیشه بعد ازین مفسده مذکوره
مفسده دیگر این بود که این رطوباتی که در شکمند همچو بودند که پیوسته ترشح و سیلان میکردند

زشکم چه در وقت کشادن بند و بستن شکم و چه بعد از بستن آن پیوسته تباه میکرد این حال
بر انسان موضع نشستن و جای خوابش را که در هر مکانی که می نشست ملوث میشد و هر وقت
که از خواب بر میخواست جای خوابش آلوده می بود و دیگر تباه میکرد بر روی جامهای خدمت و
لباسهای زینتش را که همیشه آلوده می بودند پوشیدنیهای او چه از پوشش کار و خدمت
و چه از لباس تجمل و زینت بلکه تباه میکرد اینحال بر انسان زندگانیش را بحیثیتی که بهره
و لذتی نمی یافت از زندگانی و ازین جهة پیوسته در تعب و آزار میبود ثم ان المعدة والکبد
والفؤاد انما تفعل افعالها بالحرارة الغریزیة التی جعلها الله محتبسة فی الجوف فلو کان
فی البطن فرج ینفتح حتی یصل البصر الی رؤیته والید الی علاجه لوصل برد الهواء الی الجوف
فمازج الحرارة الغریزیة وبطل عمل الاحشاء فکان فی ذلک هلاک الانسان پس آن
مفسده دیگر اینست که این معده و جگر و دل اینکه میکنند کارهای خود را از هضم کردن
طعام و جدا کردن اخلاط از یکدیگر و رسانیدن روح بجمیع اعضا نیستآن مگر بوسیله
این حرارت غریزیه آنچنان حرارتی که کردانیده است حکیم علی الاطلاق آنرا محتبس و باز داشته
شده در اندرون شکم که فعل هر یک ازین آلات مذکوره موقوفست بر وجود آن حرارت پس
بنابرین اگر میبود در شکم فرجه چند که از هم وا میشدند و اندرون شکم نمودار میشد تا
اینکه میرسید چشم بسوی بدنش و دست بسوی علاجش هر آینه میرسید سردی هوا از
بیرون باندرون شکم در وقت کشادن آن فرجها پس می آمیختآن هوای سرد با حرارت غریزیه
و برودت از خارج داخل باطن میگردید و حرارت از باطن میل بخارج میکرد و درین وقت
باطل میشد کار آلات اندرونی و بود در آن صورت هلاکت انسان زیرا که تعیش انسان
وابسته است باینکه هر یک از معده و جگر و دل کار خود را بکنند و حال آنکه عمل اینها

موقو

موقوفست بر بقای حرارت غریزیه پس هرگاه حرارت بصرافت خود باقی نمیماند بسبب امتزاج
برودت هر آینه این آلات اندرونی از کار خود باز میماند سبب هلاکت انسان میگردید پس
اگر میدانستند آن جاهلان که این مفاسدی را که مترتب است بر زعم ایشان یقین که از
آن رای بر گردیده اعتراف میکردند بجهل و قصور و حکم میکردند باینکه مصمت بودن بطن
انسان بر مقتضای حکمت و مصلحت است لیکن چونکه ازین مفاسد بیخبرند پنداشته اند
که بطن بر هیئت قبا بودن اصلح است بحال انسان افلا تری ان کل ما تذهب الیه الاوهام سوی در جرئت
ما جاءت به الخلقة خطاء وخطل آیا فکر نمیکنی پس نمی بینی که هر نحوی که میرود بسوی آن
نحو وهمها سوای آن نحو خاص که آمده و جاری شده بآن نحو آفرینش بغیر آن نحو خاص دیگر
همه آن وهمها خطاست و قیل و قالیست هرزه و بی فایده یعنی هرگاه تامل کنی می بینی که
خلقت هر موجود از موجودات و آفرینش هر ذره از ذرات بآن روش خاص که او راست
موافق حکمت و مصلحت است و میدانی که هر چه غیر آن روش توهم کنند همه خطا و هرزه
درایست حضرت امام علیه السلام بعد ازین بیان اعجاز نشان و کلام بلاغت عنوان که شفای
سینه دردمندانست شروع در بیان حکم و مصالح دیگر که مندرج است در خلقت انسان
کرده فرمودند که فکر یا مفضل فی الافعال التی جعلت فی الانسان من الطعم والنوم والجماع
وما دبر فیها فانه جعل لکل واحد منها فی الطباع نفسه محرک یقتضیه ویستحث به فالجوع
یقتضی الطعم الذی به حیوة البدن وقوامه والکری یقتضی النوم الذی فیه راحة البدن
واجمام قواه والشبق یقتضی الجماع الذی فیه دوام النسل وبقاؤه فکر و اندیشه کن ای مفضل
در این افعالی که کردانیده شده است در آدمی از خوردن و خوابیدن که موقوفست بقای
هر شخص بر این دو فعل و مجامعت کردن که ضروریست در بقای نوع و آنچه که تدبیر کرده

شده است درین افعال پس بدیهی کشتن این افعال اینست که کردانیده شده است
از برای هر یک از آنها در نفس طبع وجبلت نه از خارج یک محرکی که تقاضا میکند
آن فعل را و بر می انکیزاند انسانرا بآن و نمیکذارد که انسان اهمال و تغافل ورزد
در خورش و خواب و مجامعت که اکر آن محرک در طبیعت نمیبود قوی و آلات از کار
خود باز مانده حال بدن بضعیفی و نزاری می انجامید و بنا برین خلل عظیم در اساس
راه می یافت و نسل کم میکردید و بسیار بود که منقرض میشد پس این کرسنکی که انسان
مجبور است بآن تقاضا میکند خورش را آنچنان خورشی که باوست زندکی این بدن
و باو برپاست بنای این تن و آن حالتی که انسانرا فرو میکیرد بعد از خواب که آلات و
حواس سرخ برین میشوند که از کار باز مانند که آنرا پینکی کویند و کوی عبارت از آن
حالت تقاضا میکند خوابیدن را که این خواب آنچنان چیزیست که در وست راحت
این بدن و آسایش یافتن قوی و آلاتش و شبق که شدت خواهش و بی تاب شدنست
از برای جماع که این حال طبیعی انسانست تقاضا میکند مجامعت را که در وست دوام
نسل انسان و پاینده بودن نوع آن و مشاهد است بر طبیعی بودن این سه مقتضی
و بر موقوف بودن زندکی بدن و راحت تن و بقای نسل بر آن سه مقتضای مشاهده
نمودن و تجربه کردن ولو کان الانسان انما یصیر الی اکل الطعام لمعرفته بحاجة
بدنه الیه ولم یجد من طباعه شیئا یضطره الی ذلك کان خلیقا ان یتوانا عنه
احیانا بالتثقل والکسل حتی یحل بدنه فیهلك کما یحتاج الواحد الی الدواء لشیٔ
مما یصلح به بدنه فیدافع به حتی یؤدیه ذلك الی المرض والموت و اکر میبود انسان در
خورش که میکرد بسوی خوردن طعام مکر بواسطه اینکه در می یافت احتیاج بدنش را

بسوی اکل و میدانست این معنی را که در پرورش یافتن بدن لابد است او را از غذای
تا بدل ما یتحلل کردد و حال آنکه نمی یافت از طبیعتش یک حالتی را که مضطر و ناچار
کرداند او را بسوی خوردن و هر کز کرسنه نمیشد تا آنکه بی تاب کردیده بکوشد در
تحصیل قوت پس اکر انسان در خورش باین حال میبود شایسته این بود که تکاهل
ورزد و سستی کند از خوردن صبح و شام کاه و بیکاه بسبب سنکینی و کسالت و تنبلی
تا اینکه رفته رفته بتدریج لاغر و ضعیف میشد بدنش پس قوتهای بدن بتحلیل رفته
انسان هلاک میکردید همچنانکه محتاج میکردد شخصی از انسان بسوی دوا کردن
بچیزی از آنچه که بصلاح می آید بآن بدنش و میداند که بهبودی بدنش موقوفست بآن
دوا پس مدافعه میکند بآن دوا و امروز را می اندازد بفردا و از وقتش میکذرانند
تا اینکه میرساند او را آن مدافعه و تکاهل بیماری صعب و مردن و کذلك لو کان انما
یصیر الی النوم بالتفکر فی حاجته الی راحة البدن واجمام قواه کان عسی ان یتثاقل عن
ذلك فیدفعه حتی ینهك بدنه و همچنین اکر میبود انسان در خواب کردن باین حال که نمیکردید
و متوجه نمیشد بسوی خواب مکر بسبب فکر کردن و اندیشیدن در اینکه احتیاج است
او را در وقت غنودن و ماندکی بسوی راحت بدن و آسایش یافتن قوتهای آن و دانستن
اینرا که سبب استراحت خوابست پس اکر سبب خوابیدن انسان این میبود و امر طبیعی
او نمیبود که او را بی اختیار میکرداند هر آینه کنجایش داشت و میتوانست که تثاقل کند
از خواب یعنی سنکینی و کاهلی ورزد پس دفع میکرد خواب را از خود در وقت احتیاج
بخواب تا اینکه بمرور ایام ضعیف و نزار میکردید بدنش و پژمرده میشد تنش
و آلات از کار باز مانده بهره نمی یافت از زندکانی ولو کان انما یتحرك للجماع بالرغبة

فی الولد کان غیر بعید ان یفتر عنه حتی یقل النسل او ینقطع فان من الناس من لا یرغب

فی الولد ولا یحفل به فانظر کیف جعل لکل واحد من هذه الافعال التی بها قوام

الانسان وصلاحه محرك من نفس الطبع یحرکه کذلك ویحدوه علیه ولو لم یبود انسان

باینخیال که حرکت نمیکرد از برای جماع مگر بسبب خواهش فرزند نه بواسطه شوق و شدت

شهوت وود نبود کسستی میکرد از آن حرکت و متوجه آن کار نمیشد تا اینکه منجر میشد

باینخیال که نسل کم میکردید یا منقطع میشد زیرا که از جمله مردمان پاره هستند که

رغبت ندارند در فرزند و دلبستگی نیست ایشانرا با آن چیز هیچ وقت این جماعت را

التفاتی نبود بتزویج از برای حصول فرزند و آنانکه راغب بودند در فرزند ممکن بود

که اکثر اوقات ملتفت مجامعت نکردند بنا بر شواغل و موانع و عدم شوق پس رفته

رفته نسل کم میکردید تا اینکه منقرض میشد پس ببین که چگونه گردانیده شده است

بنا بر مقتضای حکمت از برای هر یك ازین افعالی که وابسته است باین افعال بر پای

بودن انسان و صلاح او یك محرکی که از نفس طبع و جبلت نه از خارج که بحرکت می آورد

آن محرك انسانرا از برای کردن آن افعال و برور میدارد او را بر آن فعل و نمیگذارد که

انسان در آن باب اهمال و تغافل ورزد تا اینکه حال او به تباهی انجامد و نسل منقرض گردد

واعلم ان فی الانسان قوی اربعا قوة جاذبة تقبل الغذاء وتورده علی المعدة وقوة ممسکة

تحبس الطعام حتی تفعل فیها الطبیعة فعلها وقوة هاضمة وهی التی تطبخه وتستخرج صفوه

وتبثه فی البدن وقوة دافعة تدفعه وتحدر الثفل الفاضل بعد اخذ الهاضمة حاجتها

و بدان بدرستی که در انسان چهار قوت مخلوقست که اگر یکی از آن چهار قوت نباشد

خلل عظیم در اساس بدن او راه می یابد و زندگی بروی تباه میگردد و هر یك

ازآن

ازآن قوتها بامر الهی مشغولست بکار خود و هرگز او را از آن کار ملالی بهم نمیرسد یکی

ازآن قوتها قوت جاذبه است و کار آن قوت اینست که قبول میکند غذا را و باندرون

کشانیده می آورد و میرساند خورش را بمعده و قوت دیگر قوت ممسکه است و کار آن

قوت اینست که نگاه میدارد طعام را در معده تا اینکه بکند در آنجا طبیعت کار خود را

از هضم کردن و دیگر قوت هاضمه است و این قوت آنچنان قوتیست که می پزد طعام را

در معده و بیرون میکند صافی آنرا از معده بجانب جگر و پراکنده میکند آنرا در بدن

و قوت دیگر دافعه است که دفع میکند طعام را بعد از هضم شدن از معده و سرازیر

میکند آن ثقل زیادتی را بعد از گرفتن قوت هاضمه آنچه را که در بایستش باشد از غذا

ففکر فی تقدیر هذه القوی الاربعة التی فی البدن وافعالها وتقدیرها للحاجة

الیها والارب فیها وما فی ذلك من التدبیر والحکمة ولولا الجاذبة کیف یتحرك الانسان

لطلب الغذاء التی بها قوام البدن ولولا الماسکة کیف کان یلبث الطعام فی الجوف حتی

تهضمه المعدة ولولا الهاضمة کیف کان ینطبخ حتی یخلص منه الصفو الذی یغذو البدن

ویسد خلله ولولا الدافعة کیف کان الثفل الذی تخلفه الهاضمة یندفع ویخرج اولا فاولا

افلا تری کیف وکل الله سبحانه بلطف صنعه وحسن تقدیره هذا القوی بالبدن و

القیام بما فیه صلاحه پس فکر کن که در قرار دادن اندازه این قوتها چهارگونه که در

بدنند و در کارهای ایشان که چگونه هر یك اختصاص یافته بکاری و قرار دادن این

قوتها در بدن از برای اینکه احتیاج بآنهاست و در هر یك از آنها کاریست در باب

و آنچه که دیگر درین باب قرار داده شده از تدبیر و حکمت پس اگر نمیبود این قوت جاذبه

که جذب میکند طعام را باندرون چگونه میتوانست که حرکت کند انسان از برای

طالب غذا آنچنان غذایی که باوست قوام بدن و پرورش یافتن و بر پای بودن این تن
وچون میسرش میشد فرو بردن طعام هرگاه نمیبود خواهشی که غذا را بکشاند بمعده
واگر نمیبود این قوت ممسکه که نگاه میدارد طعام را در معده چگونه ممکن بود که در
کند و بایستد طعام در اندرون تا اینکه هضم کند از امعده پس هضم نشده
از معده میگذشت و سبب تباهی بدن میگردید واگر نمیبود این قوت هاضمه که
هضم بکند طعام را چگونه ممکن بود که طبخ یابد خورش تا جدا شود از آن آنچه صافی و
خلاصه اوست آنچنان صافی و خلاصه که پرورش میدهد بدن را و می بندد و استوار
میکند خلل و رخنه تن را و میرویاند گوشت را و نمیگذارد که بدن بژمرده شده
از هم بپاشد واگر نمیبود این قوت دافعه که بیرون میکند فضله را بچه چیز دفع
میشد از بدن آن ثقلی که میگذارد و بکار نمی آید برد آنرا قوت هاضمه و چگونه
بیرون میرفت مرتبه مرتبه دیگری بعد از دیگری پس ثقلها بربالای یکدیگر نشسته
سبب هلاکت انسان میگردید آیا ملاحظه نمیکنی پس نمی بینی که چگونه کماشته است آفریدگار
عالم که پاکست و منزه بمقتضای صنع لطیفش و حسن تقدیرش این قوتها را ببدن انسان
که هریک برپای ایستاده بکاری که در آنست صلاح بدن و پرورش یافتن تن که اگر
یکی از آنها از کار خود باز ماند خلل عظیم در اساس بدن و نقص عمیم در بنای تن
راه می یابد وسامثل لك فی ذلك مثالا ان البدن بمنزلة دار الملك وله فیها حشم
وصبیة وقوام موکلون بالدار فواحد لاقضاء حوایج الحشم وایرادها علیهم واخر
لقبض مایرد وخزنه الی ان یعالج ویهیأ واخر لعلاج ذلك وتهیئته وتفریقه واخر
لتنظیف ما فی الدار من الاقذار واخراجه منها فالملك فی هذا هو الخلاق الحکیم

ملك العالمین والدار هی البدن والحشم هی الاعضاء والقوام هی هذه القوی الاربع
واینك میخواهم که تمثیل کنم و بیاورم از برای تو درین باب مثالی و نظیری تا احوال این قوتها
و حکم و مصالحی که درین قوتهاست روشن تو گردد پس بدانکه این بدن بمنزله سرائیست که
ساخته باشد آنرا پادشاه عظیم الشأن و مر آن پادشاه را در آن سرای جماعتی باشند
که همه وابسته او باشند و بعضی از ایشان خادم و بعضی دیگر مخدوم و برخی تابع و صنفی
متبوع و هریك موظف بوظیفه بوده در حفظ و حمایت آن پادشاه تعیش کنند و دیگر
مر آن پادشاه را جماعتی باشد که بامر او از پای ایستاده باشند و گماشته شده باشند
بامر ای از برای رسانیدن مایحتاج و بجا آوردن آنچه تعلق دارد بمصلحت سرای و اهل
آن پس یکی از آن جماعت مقرر شده باشد از برای کشیدن حاجتهای وابستگان و آوردن
آن حاجتها بجهة ایشان و کارش همین باشد که مایحتاج را بایشان رساند و بکار دیگر
مامور نباشد و دیگری مامور شده باشد از برای گرفتن آنچه که می آید و میرسد باو
و نگاه داشتن آنچیز تا هنگام آن رسد که بکار برده شود و هر کس را از آنچه هست داده
شود دیگری گماشته شده باشد از برای بکار بردن آن حاجتها و جدا کردن و آماده ساختن
حصه هریك و پراکنده گردانیدن آن حصها را بر وابستگان پادشاه و دیگری مامور
باشد از برای پاکیزه گردانیدن آنچه در آن سراست از کثافتها و نجاستها و بیرون
کردن آنها از آن سرای و کارش همین باشد که آن سرای را پاکیزه نگاه دارد پس این چهار
کس بامر آن پادشاه در اینجا نیست مگر آن آفریدگار علیم حکیم که پادشاه همه عالمست و
انسرای که در تمثیل مذکور شد درین مقام است این بدن است که قهرمان قدرت قدیر
علیم و معمار صنعت صانع حکیم جل اسمه این بنا را بر پای کرده و این جلد بجلادت شعار

استفادت آثار داسوراو کردانیدم ودهانرا دروازه این بنا ساخته وقوت ذایقه را
دروازه بان کردانیدم ودر برج سر کوش وچشم راجاسوس ودیدبان کردانیدم
وازچشم وابستکان که درنظیر کفته شد درین باب این عضوها وجوارح بدینند
که هریك بامر الهی درجای خود قرار کرفته موظفند بوظیفه خاص وآنجماعت که در مثال
کفته شد که برپای بودند بکاری وخدمتی درین موضع این قوتهای چهارکانه اند
ازقوت جاذبه وممسکه وهاضمه ودافعه که هریك اختصاص یافته بکاری که اکر یکی
ازینها ازکار خود باز ماند خللی عظیم درجوارح واعضا بهم رسیدی این سرای بدن
ازهم می پاشد پس قوت جاذبه بامر الهی مامور است ازبرای رسانیدن غذا وقوت
ممسکه ازبرای نکاه داشتن وقوت هاضمه ازبرای هضم کردن وپراکنده کردانیدن
وقوت دافعه ازبرای بیرون کردن ثقل ازبدن چونکه کلام بلاغت نظام حضرت
امام علیه السلم از اعتبر الآن یا مفضل بعظم النعمة علی الانسان فی مطعمه ومشربه
وتسهیل خروج الاذی تا آخر وازفکر یا مفضل فی الافعال التی جعلت فی الانسان
من الطعم تا آخر مشتمل بود بنحو اجمال بر ذکر این قوتها وافعال شان ونیز در کتب ذکر این
قوتها شده بود پس آنحضرت علیه السلم خواستند که اشاره کنند باین که ذکر کردن ما
این قوتها را ثانیا وتمثیل نمودن بواسطه زیادتی توضیحیست که مشتملست بر فواید
جلیله ومنافع عظیمه وآنچه اطبا ذکر کرده اند نه بآن روشی است که ما ذکر کردیم پس فرمودند
ولعلك تری ذکرنا هذه القوی الاربع وافعالها بعد الذی وصفت فضلا وتردادا
ولیس ما ذکرته من هذه القوی علی الجهة التی ذکرت فی کتب الاطباء ولا قولنا فیه کقولهم
لانهم ذکروها علی ما یحتاج الیه فی صناعة الطب وتصحیح الابدان وذکرناها علی ما یحتاج فی

صلاح الدین وشفاء النفوس من الغی کالذی اوضحته بالوصف الشافی والمثل المضروب من
التدبیر والحکمة فیها وشاید که تو کمان کنی که ذکر کردن ما این قوتهای چهارکانه وکارهای هریك را
بعد از آن بیانی که کردیم فضل وتردادست یعنی زیاد کردنیست که ضروری نیست نه اینچنین است
بلکه درین توضیح شافی وتبیان وافی فایده ایست جلیله ومنفعتی است عظیمه از حصول زیادتی
معرفت در حکمتهای صانع جل قدسه ودیکر نیست آنچه را که ذکرش کردیم ازین قوتها بر آن
روشی که ذکر کرده شده است در کتابهای طبیبان ونه کفتکوی ما درین باب مانند کفتکوی
ایشانست زیرا که طبیبان که ذکر این قوتها کرده اند بنا بر چیزیست که احتیاج می افتد بآن چیز
در اصطلاح علم طب وتصحیح ابدان یعنی چونکه موضوع علم طب بدن انسانست وبحث
اطبا درین علم نیست مکر از احوال بدن انسان از حیثیت حفظ صحت وازاله مرض وحال
لکردانستن احوال بدن وتصحیح آن موقوفست بر ذکر کردن واجزای بدن وقوتهای
وی وفعل هریك پس ذکر کردن ایشان این قوتها را برین است که اینها را مدخل است
در احوال بدن واز جمله مبادی علم طب است وذکر کردن ما این قوتها را بر روشیست که
احتیاج بآنست که در صلاح دین واعتقاد وشفا یافتن نفسها از مرض ضلالت وکمراهی
همچو آن روشی که روشنش کردانیدم باین وصف شافی وبیان وافی وباین مثلی که زده شد از آن
تدبیر وحکمتی که بیان نمودم که مدبر حکیم قرار داده است درین قوتها که این بیان هدایت نشان
آب حیاتیست ازبرای لب تشنکان بادیه حیرت وضلالت ونوش داروئیست ازبرای
بیماران مرض غفلت وغوایت سلام الله الملك المنان علی صاحب البیان تامل یا مفضل
هذه القوی التی فی النفس وموقعها من الانسان اعنی الفکر والوهم والعقل والحفظ
وغیر ذلك افرایت لو نقص الانسان من هذه الخلال الحفظ وحده کیف کانت

تکون حاله وکم من خلل کان یدخل علیه فی اموره ومعاشه وتجاربه اذا لم یحفظ ماله وعلیه
ما اخذه وما اعطی وما رای وما سمع وما قال وما قیل له ولم یذکر من احسن الیه ومن
اساء به وما نفعه مما یضره ثم کان لا یهتدی لطریق لو سلکه ما لا یحصی تامل کن وملاحظه
نمای ای مفضل این قوتهای را که قرار داده شده است در نفوس انسانیه وبکار آمدن
آنها از برای انسان که جای هر یک در انسان بمرتبه ایست که اگر نباشد خلل عظیم بحال وی
راه می یابد میخواهم درین مقام ازین قوتها فکر را و وهم را و حفظ را و غیر اینها از قوتهای
دیگر مثل حس مشترک وخیال وکار این قوتها اینست که ترتیب چیزها وجدا کردن
بعضی از بعضی بفکر است ودریافتن معانی جزئیه که متعلق بمحسوسات است بقوت
وهم است مثل دریافتن دوستی ودشمنی شخصی وحصول ادراک معانی کلیه وعلوم الهیه
بعقل است ویاد داشتن آنچه فرا گرفته میشود بقوت حفظ است وانتظام حال انسان
باین قوتهاست که اگر یکی از آنها نباشد اختلال عظیم بحال او راه می یابد پس بامن
بگو که اگر کم میشد انسان را از میان این خصلتها همین حفظ بتنهائی که یاد داشت چیزها
نمیداشت چگونه میبود در آن وقت حالش وبچه نهج میگذشت روزگارش وچه خلل
بسیار وآسیب بیشمار که راه می یافت بروی در اوضاع واطوارش ودر معاشش ودر
تجارتش هرگاه بیاد نمیداشت آنچه را که نفعش بود وآنچه را که ضررش بود وآنچه گرفته
وآنچه داده وآنچه دیده وآنچه شنیده وآنچه گفته وآنچه دیگری باو گفته وبخاطر نمیگرفت
ویادش نبود آنکسی که نیکی کرده بود باو وجدا نمیکرد آنکس را از کسی که بدی کرده بود باو
وتمیز نمیکرد آنچیزی را که نفع رسانیده بود باو از چیزی که ضرر رسانیده بود بعد از اینها همه
بود انسان باین حال که راه نمیبرد وبینائی نداشت از برای رفتن راهی اگر رفته بود

بیشتر آن راه را ومرتبه دیگر که میخواست بآن راه رود وراه نبرده سرگردان میماند پس بسبب
نداشتن همین حفظ بتنهائی میرسید باو از خلل وآسیب آنقدر که از حساب وشماره بیرون
رفته بود ولا یحفظ علما ولو درسه عمره ولا یعتقد دینا ولا ینتفع بتجربة ولا یستطیع ان یعتبر
شیئا علی ما مضی بل کان حقیقا ان ینسلخ من الانسانیة اصلا فانظر الی النعمة علی الانسان
فی هذه الخلال وکیف موقع الواحدة منها دون الجمیع ودیگر یاد نمیگرفت وبخاطر نداشت
هیچ علمی را واگر چه درس گفته بود آن علم را در همه عمرش واعتقاد نمیکرد هیچ دینی را ومنتفع
نمیشد بهیچ تجربه ونمیتوانست که عبرت وپند گیرد از چیزی بر آنچه گذشته بود از نیک
وبد روزگار باین روش که اگر پیشتر کاری بدی کار کرده باشد بعد از تنبیه وتادیب آنرا
در خاطر گرفته دیگر نکند واگر کاری خوبی کرده باشد بعد از تذکر مدح وتحسین در
مدد کردن آن کار باشد ونیز مذمت وتادیب بدان را ومدح وتحسین نیکان را در خاطر
گرفته متنبه شود ودرینوقت هر چه میشنید از گوشی داخل شده از گوش دیگر بیرون میرفت
وهر چه میدید مادام که در نظرش بود مستحضر بود وبعد از غایب شدن از نظر کان لم یکن
میگردید بلکه بود شایسته اینکه بیرون رود از مرتبه انسانیه بالکلیه که اصلا اطلاق اسم
انسان بروی نتوان کرد وگنجایش این داشت که داخل شود در جرگه بهایم پس نظر کن بسوی این
نعمت عظمی بر انسان در ارزانی داشتن این خصلتها وببین که چگونه است جای گرفتن وبکار
آمدن یکی از اینها چه جای بکار آمدن همه وتامل کن که انسان هرگاه بسبب نداشتن همین
قوت حافظه از درجه انسانیه بیرون رود پس چون میبود حال او هرگاه نمیداشت همه این
قوتها را ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون واعظم من النعمة علی الانسان فی الحفظ النعمة فی
النسیان فانه لولا النسیان لما سلا احد عن مصیبة ولا انقضت له حسرة ولا مات له حقد

ولا استمتع بشیء من متاع الدنیا مع تذکر الآفات ولا رجا غفلة من سلطان ولا فترة من حاسد
افلا تری کیف جعل فی الانسان الحفظ والنسیان وهما مختلفان متضادان وجعل له فی کل
منهما ضرب من المصلحة وعظیم‌تر ازین نعمتی که بر کردن انسانست ورداد این حفظ آن نعمتی
است که بر کردن اوست ورداد این نسیان وفراموشی وغافل شدن ان چیزها که این نعمت
عظیم‌تر از نعمت حفظ است پس بدرستی که شان وحال چنین بود که اگر نمیبود در انسان
این نسیان هر آینه غافل نمیشد ونمی آسود وخورسند نمیکردید هیچکس از مصیبتی که باو
میرسید ونه بپایان میرسید واخر میشد مر او را حسرتی واندوهی که از روزگار میرسید
ونه میمرد وبرطرف میشد مر او را کینه که عارض او میشد از عداوت ونه بهرهٔ می یافت
ومحظوظ میشد بچیزی از متاع ولذات وی با وجود بخاطر داشتن آفتها ومصیبتها
دنیا ونه امید داشت غفلت را از جانب پادشاه هرگاه تقصیر میکرد در خدمت و
صادر میشد از وی گناهی که مستوجب عقوبت میبود پس آن پادشاه همیشه گناه او را
در خاطر میداشت وآن شخص پیوسته منتظر عقوبت میبود وهرگز نمی آسود ودل خوش
نمیکرد باینکه پادشاه غافل شود از تقصیر او وفراموش کند گناه او را پس زندگانی بر وی
تلخ میکردید ونه امید داشت که ساکن وفرو نشستن آتش حسد را از جانب حاسد
وهرگاه می یافت که در چیزی از چیزهای او حسد برده است پس آن حاسد پیوسته متذکر
آن چیز بوده حسدش روز بروز می افزود وآن شخص محسود از شر دایما مشوش الحال
وپریشان بال میبود آیا ملاحظه نمیکنی پس نمی بینی که چگونه گردانیده شده است در انسان
این دو حالت که حفظ ونسیانست وحال آنکه این دو قوت مختلفند وضد یکدیگر با
وجود ضدیت در انسان مجتمع شده ومعهذا گردانیده شده از برای او در هر یک ازین

دو ضدین یک نوعی از مصلحت که اگر یکی ازین دو نمیبود اختلال عظیم بحال انسان راه می
یافت چه جای آنکه اگر هر دو مفقود میبود وما عسی ان یقول الذین قسموا الاشیاء بین
خالقین متضادین فی هذه الاشیاء المتضادة المتباینة وقد تراها تجتمع علی ما فیه الصلاح
والمنفعة وچه چیز میتوانند گفت آنانکه قسمت کرده اند چیزها را میانه دو آفریدگاری که ضد
یکدیگرند مثل ثنویه که قایلند بدو خالق ومیگویند که چون در عالم می بینیم اشیای
متضاده را از خیر وشر واز نفع وضرر وحال آنکه جایز نیست که این امور متضاده در یکجا
جمع شوند ونیز محالست که ضدین هر دو خیر باشند یا هر دو شر بلکه واجبست که یکی خیر
باشد ودیگری شر پس می باید که هر یک را خالقی باشد ضد یکدیگر پس مجوس میگویند که
خالق خیر یزدانست وخالق شر اهرمن ودیصانیه ومانویه برین رفته اند که هر چه خیر ونفع است
خالق آن نور است وهر چه شر وضرر است خالق آن ظلمت پس آن جماعت چه میتوانند
گفت درین اشیای متضاده که موجودند در عالم وبتحقیق که می بینی تو آنها را که جمع میشوند
در یکجا بر روشی که در آنست صلاح ومنفعت که از آن جمله این حفظ ونسیان است که با وجود
ضدیت جمع شده اند در انسان ومندرجست درین اجتماع فواید بسیار ومنافع بیشمار
انظر یا مفضل الی ما خص به الانسان دون جمیع الحیوان من هذا الخلق الجلیل قدره العظیم
غناؤه اعنی الحیاء فلولاه لم یقر ضیف ولم یوف بالعدات ولم تقض الحوائج ولم یتحر الجمیل
ولم یتنکب القبیح فی شیء من الاشیاء حتی ان کثیرا من الامور المفترضة ایضا انما یفعل للحیاء
فان من الناس من لولا الحیاء لم یرع حق والدیه ولم یصل ذا رحم ولم یؤد امانة ولم یعف عن
فاحشة افلا تری کیف وفی الانسان جمیع الخلال التی فیها صلاحه وتمام امره نظر کن ای مفضل
بسوی آنچیزی که مخصوص وممتاز شده بآن انسان از میان جمیع حیوان که آن در هیچ حیوانی

سوای انسان نیست بلکه انسان مخصوص بآن شده از این چیزی که آفریده شده است در وی
که بزرگست قدرش عظیم است نفعش که مراد بآن این حیا نیست که آفریده شده است در انسان
که داعیست او را بر اتصاف باخلاق حمیده و افعال حسنه و مانعست از اطوار ناپسندیده
و اعمال قبیحه پس اگر نمیبود در انسان این حیا و شرم ضیافت کرده نمیشد در هیچ وقت هیچ
مهمان و آشنایان که بیکدیگر وارد میشدند چشم از آشنایی پوشیده یکدیگر را بخانه خود
راه نمیدادند و دیگر وفا کرده نمیشد بوعدهای که میکردند با یکدیگر و بر آورده نمیشد
حاجتهای که احتیاج می افتاد انسان را بآنها و طلب کرده نمیشد فعلی که کردن آن سزاوار بود
و انسان در پی آن نبود که متصف گردد باخلاق حمیده و اطوار پسندیده و اجتناب کرده نمیشد
از فعل قبیح در هیچ چیز از چیزها و انفعالی نبود انسان را از ارتکاب جمیع بدیها پس نکردن
چیزهای بد و کردن کارهای خوب بواسطه همین حیائیست که در انسانست تا این غایت
که بسیار از چیزهای که فرض کرده برانسان کردن آنها نیز بواسطه این حیاست که اگر صاحب
حیا و شرم نمیبود آنها را بجا نمی آورد و مستحق نکال عظیم و عقاب الیم میگردید پس یکی
که بعض از مردم کسانی هستند که هر یک از ایشان صاحب این حالست که اگر نمیبود در وی
حیا و شرم رعایت نمیکرد حق پدر و مادرش را و صله رحم بجا نمی آورد و کرمی نمیکرد بخویش
و پیوندش و ادا نمیکرد امانتی را که با و میسپردند و باز نمی ایستاد و نگاه نمیداشت خود را
از سخنان زشت مثل دشنام دادن و تندی کردن و بد گفتن در جواب و غیر آن با وجود فرض
بودن رعایت پدر و مادر و بجا آوردن صله رحم و ادا کردن امانت و خود را نگاه داشتن
از فحش پس بسبب این حیاست که هر وقت که چشم فرزند به پدر و مادر می افتد رعایت
حق ایشان میکند و احترام بجا می آورد و در وقت افتادن چشم خویشان بیکدیگر حیا

کمانع

که مانع میشود از کرمی نکردن و همچنین است ادای امانت و خود را نگاه داشتن از فحش پس حکیم
علی الاطلاق تعالی شانه انسان را باین نعمت عظمی سرافراز گردانیده او را صاحب حیا و شرم کردانید
تا حال او منتظم گردد و اختلال در دین و دنیاء او راه نیابد آیا تامل نمیکنی پس نمی بینی که چگونه
رسانیده شده است بانسان جمیع این خصلتها آنچنان خصلتهایی که در آنهاست صلاح
او و انتظام حال و تمام شدن کار و بار او که اگر یکی از آنها نمی بود زندگانی بر وی تباه میشد
تامل یا مفضل ما انعم الله تقدست اسمائه به علی الانسان من هذا النطق الذی یعبر به
عما فی ضمیره وما یخطر بقلبه وینتجه فکره به یفهم عن غیره ما فی نفسه ولولا ذلك کان بمنزلة
البهایم المهملة التی لا تخبر عن نفسها بشیء ولا تفهم عن مخبر شیئا تامل کن ای مفضل آنچه را
که انعام کرده آفریدگار عالم پاکست نامهای او بر انسان از این تکلم و سخن کردنی که انسانرا
آنچنان تکلمی که تعبیر میکند خبر میدهد انسان بسبب آن از آنچه که در ضمیرش است و باین
تکلم ظاهر میگرداند آنچه را که خطور میکند بدلش و آنچه که زاده فکرش است بسبب همین
تکلم و گفت و گو کردن میفهمد از غیرش آنچه را که در نفس اوست در وقت استفسار معانی
مشکوکه و تعلم علوم و نکات دقیقه از آن غیر و اگر نمیبود انسانرا این قوت نطق و زبان
آوری بود در آن وقت بمنزله آن حیوانات بی زبان که حیران و سرگردانند که نمیتوانند خبر
دهند از نفس خود بچیزی و نه قدرت این دارند که بفهمند از خبر دهنده چیزی را پس تعیش
بر انسان در غایت تعسر بود چنانچه تفصیل این مذکور شد در بیان منافع آلات صوت
پس حکیم علیم جل قدسه بکرم عمیم و الطاف جسیم بر اقتضاء حکمت قدیم نوع انسان را
مشرف باین عطیه کبری گردانیده قدرت داد او را بر اظهار ما فی الضمیر به نطق و تکلم و آواز را
ماده این گردانیده که حاصل میشود این آواز از نفسی که ضروری انسانست تا زندگانی بر وی

الماضين

اسان باشد فتبارك الله احسن الخالقين وكذلك الكتابة التي بها تقيد اخبار للباقين
الاتين وبها تخلد الكتب في العلوم والآداب وغيرها وبها يحفظ الانسان ذكر ما يجرى بينه
وبين غيره من المعاملات والحسا[illegible] ولولاه لانقطع اخبار بعض الازمنة عن بعض ولخبار
الغائبين عن اوطانهم ودرست العلوم وضاعت الاداب وعظم ما يدخل على الناس من
الخلل في امورهم ومعاملاتهم وما يحتاجون الى النظر فيه من امر دينهم وما روى لهم مما لا
يسعهم جهله وهمچنين از جمله آن نعمتهای که حق سبحانه وتعالی با انسان ارزانی داشته این
کتابت که قدرت داده او را بر نوشتن ومعانی را بلباس الفاظ در آورده [illegible] از آن بعضها
نگاشتن آنچنان کتابتی که بسبب آن ضبط کرده میشود خبرهای پیشینیان را از برای آنانکه
باقی مانده اند ونگاه داشته میشود خبرهای ماندگان را از برای آیندگان وبسبب این
کتابت گذاشته میشود وباقی میماند کتابها در علوم وآداب واخلاق وغیر آنها ونیز
بسبب این کتابت ضبط وحفظ میکند انسان وبخاطرش میماند گفتگوی آنچه که جاری
میشود ومیگذرد میان او ومیان دیگری از معاملات وحساب مثل قبالجات وتمسکات
واگر نمیبود این کتابت در میان نوع انسان هر آینه منقطع میشد خبرهای بعضی زمانها
از بعض دیگر وآیندگان را درین وقت چیزی نبود از احوال پیشینیان ومنقطع گردیده
نمیرسید خبرهای آنانکه غایب میشدند از وطنهای خود واقربای ایشان را خبری نبود از احوال
آنجماعت وبرطرف میشد علوم از میان مردم وضایع گردیده برهم میخورد آداب واخلاق
که مینویسند در کتابها وعظیم میگردید بدانچه که می آمد بر سر انسان از آن خللی که میرسید
در کارهای ومعاملات ایشان ودر آنچه که محتاج بودند بسوی نظر کردن در آن از امر
دینشان وآنچه که روایت کرده شده بود از برای ایشان از جمله آنچه که روا نبود انسان را

وگنجایش

وگنجایش نداشت ندانستن از احکام الهیه واحادیث نبویه وآثار معصومیه وانسان در نوقت
حیران وسرگردان بود وراه بدین آلهی نمیبرد واوامر ونواهی را نمیدانست بتخصیص در زمان
غیبت وآنانکه از ملازمت معصوم دور بودند وممکن نبود ایشانرا رسیدن بخدمت
امام علیه السلم پس حکیم علی الاطلاق تقدس اسمه بنابر مقتضای حکمت عمیم انسانرا باین
نعمت عظمی وعطیه کبری مشرف گردانیده قدرت داد او را بر نوشتن وآلات کتابت را
باو ارزانی داشت تا حال او مختل نگردد وبهرج ومرج نانجامد وچونکه درین مقام
ممکن بود که متوهمی این توهم وشبهه کند که این سخن کردن ونوشتن از جمله چیزهائیست
که آنرا انسان بفکر وحذاقت خود پیدا کرده وشیوه ایست که از تصرفات او پیدا شده
وآفرینش را در آن مدخلی نیست پس حضرت امام علیه السلم اولا ذکر این شبهه کرده
ثانیا دفع آن کرده بعنوان تعریض خطاب بمفضل رد کرده فرمودند ولعلك تظن انها ذلك
مما يخلص اليه بالحيلة والفطنة وليست مما اعطيه الانسان من خلقه وطباعه وكذ
الكلام انما هو شيء يصطلح عليه الناس فيجرى بينهم ولهذا صار يختلف في الامم المختلفة
بالسن مختلفة وكذلك الكتابة ككتابة العربي والسرياني والعبراني والرومي وغيرها
من سائر الكتابة التي هي متفرقة في الامم انما اصطلحوا عليها كما اصطلحوا على الكلام
وشاید که تو گمان کنی وبگوئی که این کتابت از جمله آنچیزیست که رسیده میشود بسوی
آن وبدست آورده میشود بسعی وکوشش وحذاقت وزیرکی ونیست از جمله آنچیزی
که داده شده باشد با انسان از رهگذر جبلت طبعش باین روش که جبلی وفطری او باشد
وهمچنین گمان کنی که این سخن وگفتگو کردن نیست بلکه چیزی که اصطلاح میکنند بر آن
مردمان وقرار میدهند در میان خود پس بحسب اصطلاح جاری ودایر میگردد در میان

ایشان و بواسطه همین که سخن امریست اصطلاحی چنین کردیم است که مختلف میشود در میان

این طوایف مختلفه بزبانهای مختلفه که زبان دو طایفه باهم متفق نیست بواسطه

اینکه هر فرقه از پیش خود زبانی قرار داده و اگر جبلی و طبیعی میبود می بایست که اختلافی

درمیان زبانها نباشد و همچنین این کتابت مثل کتابت عربی و سریانی و عبرانی و رومی

وغیر اینها از سایر کتابتی که پراکنده است درمیان این طوایف اینست و غیر این نیست

که این کتابت نیز یک چیزیست که اصطلاح کرده اند مردمان بران و هر طایفه بفکر و تصرف

خود آنرا پیدا کرده همچنانکه اصطلاح کرده اند بر کلام و هر صنفی از اصناف مردم زبانی

درمیان خود قرار داده فیقال لمن ادعی ذلك ان الانسان وان كان له فی الامرین جمیعا

فعل وحیلة فان الشئ الذی یبلغ به ذلك الفعل والحیلة عطیة وهبة من الله عز وجل

له فی خلقته فانه لو لم یکن له لسان مهیا للکلام وذهن یهتدی به للامور لم یکن لیتکلم

ابدا ولو لم یکن له کف مهیئة واصابع للکتابة لم یکن لیکتب ابدا واعتبر ذلك من البهائم

التی لا کلام لها ولا کتابة فاصل ذلك فطرة الباری جل وعز وما تفضل به علی خلقه فمن

شکر اثیب ومن کفر فان الله غنی عن العالمین پس گفته میشود بآن کسی که ادعا کرده اینرا

که این تکلم و کتابت بفعل و حیله انسانست و جواب او را باین روش می باید داد که انسان

واگرچه او را هست درین هر دو چیز یک فعلی یا حیله و تصرفی اما چنین نیست که من جمیع الوجوه

درین دو چیز مستقل باشد و تحصیل همه اسباب و آلات بدست او باشد بلکه صانع

حکیم تعالی شانه عمده اسباب و آلات تکلم و کتابت را در خلقت او قرار داده که اگر یکی

از آنها نمیبود قدرت نداشت بر تکلم و کتابت و فعل و حیله او بجائی نمیرسید پس

بدیهیست که آنچیزی که میرسد بوسیله آن بجائی نمیرسید این فعل و حیله انسان در تکلم

وکتابت آنچیزیست عطیه و بخششیست از آفریدگار عالم عز و جل که از برای انسان ارزانی داشته

در آفرینش او چه بدیهیست و راستیست که حال چنین بود که اگر نمی بود انسانرا یک زبانی که آماده باشد

از برای سخن و یک ذهنی و شعوری که راه برد بآن ذهن از برای چیزها نمیشود در هیچ وقت که

تواند سخن کند و هرگز قدرت نداشت بر اینکه ظاهر کند ما فی الضمیر خود را بتکلم پس صانع

صنعت صانع حکیم و صیاد قدرت قادر علیم بنابر اقتضای مصلحت عمیم این طوطی دست

آموز نغمه سنج زبان را در قفس دهان نوع انسان جای داد و نفس ناطقه را در پس این قفس

باعانت مرات عقل معلم و زبان آموز او کردانید تا از شکرستان معانی لهجه فلیجه و ساعة

فساعة چاشنی بخش تلخ کامان عالم الفاظ کردد و نیز اگر نمیبود انسانرا یک کف دستی

که ساخته و آماده شده باشد و انگشتانی که قرار داده و پرداخته شده باشد از برای نوشتن

بنود باین حال که تواند نویسد در هیچ وقت از اوقات و کجا قدرت این داشت که نوعروسان

معانی را بلباسهای رنگارنگ الفاظ در آورده در منصه صحیفه جلوه گر کرداند و اعتبار

کن و ملاحظه نمای این حال را ازین جانوران بی زبان که نیست کلامی مر آنها را و نه کتابتی که

نه قدرت دارند بر سخن کردن و نه بر نوشتن بسبب اینکه آلات تکلم و کتابت در آنها آفریده

نشده پس اصل و اساس این تکلم و کتابت آفرینش آن آفریدگاریست که عالیست و بزرگست

و مناط این فضیلت و مزیت آن عطیه ایست که تفضل بآن کرده بر خلقش که انسانرا باین

مزین شرف از سایر حیوانات ممتاز کردانیده و این اسباب و آلات داد روی آفریده پس

هر که شکر او بجا آورد در برابر این عطیه جلیله و سر از فرمان او نه پیچد ثواب و اجر داده

خواهد شد و وصول نعمت از جناب و عزت شانه در تزاید خواهد بود و هر که شکر نکند و

کفران نعمت ورزد ظلم بر نفس خود کرده و غباری بر دامن کبریای او جل شانه نخواهد نشست

چه بدرستی و راستی که آفریدگار عالم بی‌نیاز است از جمیع اهل عالم لان شکرتم لازیدنکم و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید بعد ازین ابتدا بذکر مصالح دیگر کرده فرمودند که فکر یا مفضل
فیما اعطی الانسان علمه و ما منع فانه اعطی علم جمیع ما فیه صلاح دینه و دنیاه فمما فیه صلاح
دینه معرفة الخالق تبارك و تعالی بالدلایل و الشواهد القائمة فی الخلق و معرفة الواجب علیه
من العدل علی الناس کافة و بر الوالدین و اداء الامانة و مواساة اهل الخلة و اشباه ذلك
مما قد توجد معرفته و الاقرار و الاعتراف به فی الطبع و الفطرة من کل امة موافقة او مخالفة
فکر کن ای مفضل در آنچه که داده شده است بانسان علم آن و آنچه که باز داشته شده است
از وی که بعضی از چیزها را میداند و قدرت بر دانستن بعضی دیگر ندارد پس بدرستی که
داده شده است باو علم جمیع آنچه که در آنست صلاح دین و دنیای او پس از جمله آن علمی که در
آنست صلاح دین او یکی شناختن آفریدگار عالم است که بزرگست و منزه که او را بخود شناسا
گردانیده باین دلایل و شواهدی که قایم است درین خلق عالم از زمین و آسمان و نبات
و حیوان و طیور و انسان و بحر و کان و مرور ادوار و اختلاف لیل و نهار و غیر اینها از سایر
مخلوقات که هر یك عارف هوشمند را افروزاینده در شبستان معرفت و آفتاب
تابانیست در عالم بصیرت ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار
لآیات لقوم یتفکرون و دیگر از جمله آن علمی که صلاح دین او در آنست دانستن آنچیزهاست
که واجبست بر وی دانستن او و بجا آوردن آنها از عدل و داد کردن بر جمیع مردم که اینرا
هم دانسته است که عدل خوبست و ظلم و ستم بد است بر هر که باشد و نیکویی کردن به پدر
و مادر و اداء امانت و مدارا و مروت کردن با دوستان و چیزهای دیگر که مانند اینهاست
از آنجمله که یافت میشود معرفت او اقرار و اعتراف بآن در جبلت و فطرت انسان از هر گروه
که باشد خواه موافق حق و خواه مخالف بحیثیتی که هر یك ازین دو گروه هر وقت که خود را
شناخت میدانند که بجا آوردن این اشیاء مذکوره حسن است و ترك آنها قبیح پس هر چند دانستن
آن سبب فساد دین میکردید حکیم علی الاطلاق تعالی شانه انسان را بآن شناسا گردانیده
تا حجت بروی تمام کردد لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کذلك اعطی علم ما فیه
صلاح دنیاه کالزراعة و الغراس و استخراج الارضین و اقتناء الاغنام و الانعام و استنباط
المیاه و معرفة العقاقیر التی یستشفی بها من ضروب الاسقام و المعادن التی یستخرج
منها انواع الجواهر و رکوب السفن و الغوص فی البحر و ضروب الحیل فی صید الوحش و
الطیر و الحیتان و التصرف فی الصناعات و وجوه المتاجر و المکاسب و غیر ذلك مما
یطول شرحه و یکثر تعداده مما فیه صلاح امره فی هذه الدار فاعطی علم ما یصلح به دینه
و دنیاه و منع ما سوی ذلك مما لیس فی شانه و لا طاقته ان یعلم کعلم الغیب و ما هو کاین و بعض
ما قد کان ایضا کعلم ما فوق السماء و ما تحت الارض و ما فی لجج البحار و اقطار العالم و ما فی
قلوب الناس و ما فی الارحام و اشباه هذا مما حجب علی الناس علمه و همچنین داده شده است
بانسان علم آن چیزهایی که در آنهاست صلاح دنیای او که او را شناسا گردانیده اند بکارهای
این جهان که هر یك از آنها را داخل است در زندگانی او مانند این زراعت کردن و این درخت
نشاندن و بیرون آوردن این زمینها و آبادان گردانیدن آن و طریق نگاه داشتن گوسفندان
و چهارپایان و دانستن اینکه هر کدام را بچه روش باید نگاه داشت و بیرون آوردن و جاری
ساختن این آبها از کاریز و چشمه و شناختن این گیاهایی که شفا میطلبند بآنها از اقسام
بیماریها و دانستن این کانهایی که بیرون آورده میشود از آنها انواع این جواهر و مثل پی بردن
باختن این کشتیها و جاری گردانیدن آن بر روی آب و غواصی کردن در دریا و کردن اقسام

٦٤

پوشیده نماند که در کلام آنحضرت ع
در اینمقام اشاره باین شده که حسن
و قبح اشیا فعلی است و معرفة الله
فطری منه عفی عنه

حیلتها و فکرها در صید کردن این حیوانات رمنده و بدست آوردن مرغان و ماهیان
که هر یك را بحیله و چاره بدست می آورد و دیگر مثل تصرف کردن و در انواع این پیشها و اقسام
این سوداها و کسبها و غیر اینها از آنچه که بطول می انجامد شرح آن و بسیار میشود شمردن
آن از جمله آنچیزهایی که در آنهاست صلاح حال انسان درین سرای پس عطا کرده شده است
باو دانستن هرچه که بصلاح می آید بسبب آن دین و دنیای او و باز داشته شده است از وی
ماسوای آنرا از جمله آنچیزهایی که نیست در شان او و نه در طاقت او اینکه بداند آنها را که دانستن
آنها نه کار اوست و نه میتواند که بداند مثل دانستن غیب و آنچه شده نیست و بهم خواهد
رسید و بعض از آنچه که هم هست و موجود شده نیز از وی باز داشته اند مثل دانستن او
آنچه را که بالای آسمانست و آنچه که زیر زمین است و آنچه که در میان این دریاهای عظیم است
و آنچه که در کنارهای عالم است و آنچه که در دلهای مردم است و آنچه که در رحمهاست و هرچه
که دیگر مانند اینها باشد از جمله آنچیزهایی که پوشیده شده است بر مردم دانستن آنها مطلع
کردیدن ایشان برآنها بر مقتضای حکمت نیست و چونکه بعضی از مردم مثل منجمین و رمالان
اینند که ما را قدرت هست بر خبر دادن از مغیبات و میدانیم این را که فرزند مادر پسر است
یا دختر و دیگر میتوانیم که بعد از ملاحظه زایچه طالع او خبر دهیم از احوال آینده او و چیزهای
دیگر که ادعا میکنند دانستن آنها پس آنحضرت عم ابطال دعوای این جماعت کرده فرموده اند
که وقد ادعت طایفة من الناس هذه الامور فابطل دعواهم ما یبین من خطائهم فیما
یقضون علیه ویحکمون به فیما ادعوا علمه فانظر کیف اعطی الانسان علم جمیع ما یحتاج
الیه لدینه ودنیاه وحجب عنه ما سوی ذلك لیعرف قدره ونقصه وکلا الامرین فیهما
صلاحه و بتحقیق که دعوی کرده اند طایفه از مردم اطلاع برین اموری که مذکور شد و لاف

زده اند دانستن این علوم مخفیه را و ظاهر کردانیدن اسرار مستوره را پس باطل کرده این دعوای
ایشانرا آنچه که ظاهر شده از خطا کردن ایشان در آنچه که جزم میکنند بر وجود آن و حکم
میکنند بتحقیق آن در آنچه که ادعای علمش کرده اند پس هرگاه خطای ایشان ظاهر کردد
و آنچه حکم کنند خلاف آن واقع شود پس این دلیلیست قاطع بر ابطال دعوای ایشان
و برهانیست ساطع بر کذب این طایفه نادان پس نظر کن و ببین که چگونه عطا کرده شده است
بانسان علم جمیع آنچه که احتیاج می افتد او را بسوی آن از برای دین و دنیای او و پوشیده شده است
از وی دانستن ماسوای آن تا اینکه بشناسد قدر و مرتبه اش را از حیثیت متصف شدن او
بصفت علم و بشناسد نقص و پستی خود را از رهگذر اتصاف او بصفت جهل که خود را هم دانا
بیند و هم نادان و حال آنکه این هر دو حال که شناختن قدر و نقص است هست درین هر دو
حال صلاحی از برای او چه هرگاه قدر و نقص خود را بداند میداند که کردن کدام کار مناسب
اوست و چه چیز بحال او لایق نیست و درین وقت پای از اندازه خود بیرون نخواهد گذاشت
بخلاف اینکه اگر همه چیز را میدانست از حد خود بجا وز کرده حال او بسرکشی و نافرمانی می
انجامید و اگر هیچ چیز نمیدانست زندگانی بر وی تباه میکردید پس بنا بر مقتضای خیر
الامور اوسطها صلاح حال او درین است که بعض از چیزها را بداند آن هرچه که دخل دارد
در دین و دنیا او پاره دیگر که دخل باین دو امر ندارد نداند تا حال او در دنیا منتظم و متسق
بوده از حد اعتدال نکذرد و کار بر وی تنك نکردد تامل الآن یا مفضل ما ستر عن الانسان
علمه من مدة حیاته فانه لو عرف مقدار عمره وکان قصیر العمر لم یتهنأ بالعیش مع ترقب
الموت وتوقعه لوقت قد عرفه بل کان یکون بمنزلة من قد فنی ماله او قارب الفناء فقد
استشعر الفقر والوجل من فناء ماله وخوف الفقر علی ان الذی یدخل علی الانسان من فناء
العمر اعظم مما یدخل علیه من فناء

المال لان من یقل ماله یومل ان یستخلف منه فیسکن الی ذلك ومن ایقن بفناء العمر استحکم
علیه الیاس تامل کن اکنون ای مفضل وملاحظه نمای انچه را که پوشیده شده از انسان دانستن
آن از دانستن مدت حیاتش که نمیداند که تا چه وقت زنده خواهد بود و اطلاع ندارد که
بند از پای این شاهباز بلند پرواز روح کی برداشته خواهد شد و غافلست از اینکه این جان
شیرین که با این بدن نازنین چون شیر و شکر برآمیخته از یکدیگر با مردار کرکی جدا خواهند
شد و حال آنکه این ندانستن بر مقتضای حکمت و مصلحت است که اگر چنین نمیبود اختلال
عظیم بحال او راه یافته سبب افراط و تفریط میگردید پس بدرستی که انسان اگر میدانست
مقدار عمرش را که چند است و حال آنکه حال او درین دانستن از دو قسم بیرون نبود یا اینکه
عمرش کوتاه بود یا دراز پس اگر عمرش کوتاه میبود در وقتی که خود را میشناخت میدانست
که پیش از یکسال مثلا از عمر او باقی نمانده درین وقت دلخوش نمیکرد بزندگی خود و عیش
بروی تلخ میگردید و بکار دنیا نمی پرداخت با وجود انتظار مردن و چشم داشتن او رسیدن
آن وقتی را که تحقیقش شده بود مردن او در آن وقت پس پیوسته منتظر مردن بود و بحال
خود نمی پرداخت چه جای پرداختن بحال دیگری بلکه شان و حال چنین بود در آن وقت
بمنزله کسی که برطرف شده باشد مال او و هر چه داشته از دستش بیرون رفته باشد یا نزدیک
باین رسیده باشد که مالش فانی شود و هیچ چیز در دستش نماند پس بسبب این بر خاطر
مستولی شده باشد اندیشه فقر و بی چیزی و ترسیدن از برطرف شدن مال و واهمه
افلاس و محتاج بمردم شدن پس همچو کسی پیوسته در غم و اندوه خواهد بود و شب و روز را
باین اندیشه خواهد گذرانید که دیگر چه کنم بعد از این چه چاره سازم و معاش خود را
بچه روش بگذرانم بسا باشد که حال او بجنون انجامد همچنین بود حال انسان هرگاه

میدانست که اندکی مدتی از عمر او باقی مانده آنکه با آنچه که راه می یابد بر انسان از خوف و هراس
و تشویش حال و پریشانی بال از رهگذر فانی شدن عمر عظیم تر است از آنچه که راه می یابد
بروی از ممر برطرف شدن مال زیرا که کسی که نقصان بپذیرد و کم گردد مالش امیدی دارد
که عوض آنرا بدست بیارد و بار دیگر صاحب مال گردد پس آرام میگیرد باین امید و
خاطری خوش میکند باین نوید اضطراب بسیار نخواهد کرد و اما کسی که یقین کند بفانی
شدن عمر سخت میگردد بروی یاس و حرمان و دیگر امید این نخواهد داشت که این نقد
گرانمایه را بدلی خواهد بود و این عمر عزیز گذشته بار دیگر بدستش خواهد آمد پس
آن زندگانی چند روزه بروی تلخ گردیده به هیچ امری نمی پرداخت و احوال او مختل و کارهای
او مهمل میگردید و ان کان طویل العمر ثم عرف ذلك وثق بالبقاء وانهمك فی اللذات و
المعاصی وعمل علی انه یبلغ من ذلك شهوته ثم یتوب فی آخر عمره وهذا مذهب لا یرضاه الله
من عباده ولا یقبله الا تری لو ان عبدا لك عمل علی انه یسخطك سنة ویرضیك یوما
او شهرا لم تقبل ذلك منه ولم یحل عندك محل العبد الصالح دون ان یضمر طاعتك
ونصحك فی کل الامور فی کل الاوقات علی تصرف الحالات و اگر میبود انسان در آن عمر که
مدت زندگانی او در دنیا صد سال و دویست یا بیشتر مقدر میشد پس از آنکه همچو میبود
معرفت بآن هم میداشت و یقین میکرد که صد سال مثلا از عمرش باقی مانده اعتماد
میکرد در آن وقت بزنده ماندنش در آن مدت طویل و خاطر از طرف مرگ جمع
کرده فرو میرفت در لذات و معاصی و مناهی را مرتکب شده میگردید باین قصد که برسد
از این لذات و ملاهی بآنچه که آرزوی دلش است و هر چه آنکه دلش خواهد بکند بعد
از آن توبه و بازگشت کند در آخر عمرش و با خویشتن قرار این میداد که هرگاه از عمرش صد

سال مانده باشد پس درین مدت داد دل خود از عیش میستانم و آنچه آرزوی دلست
بر می آورم و در روز واپسین که میدانم که فلان روز خواهد بود و از جمیع گناهان توبه
واستغفار میکنم از کردهای زشت خود پشیمان میشوم و توبه خود بدرگاه احدیت
مقبولست بنابر منطوق آیه کریمه وهو يقبل التوبة عن عباده این روشی که انسان
با خود قرار میدادا این یک طرز و روشی است که راضی نمیشود و نمی پسندد آنرا آفریدگار
عالم از بندگانش و قبول نمیکند آنرا از باز گشت کنندگانش آیا نمی بینی که اگر غلامی از
غلامهای تو کاری را پیش نهاد خود میکرد و باین قصد که در خشم آورد و آزرده گرداند
ترا سالی و راضی و خشنود گرداند بعذر گفتن و تدارک کردن روزی یا ماهی نه که
درین وقت نمی پذیرفتی عذر آنغلام را و بسبب عذر و تدارک یک روزه یا یکماهم
از وی راضی نمیشدی و قرب و منزلت نداشت در پیش تو مثل قرب و منزلت
آن غلام صالحی که همیشه در قصدش این بوده که فرمان ترا بجا آورد و دین و دا نستم
ترا نرنجاند پس از آن غلام عاصی راضی نخواهی شد و عذر او را قبول نخواهی کرد
و قرب و منزلت در پیش تو نخواهد داشت مگر اینکه در دل گیرد بجا آوردن فرمان
ترا و پیش نهاد خود کند قبول کردن نصیحت ترا در جمیع چیزها در همه اوقات
بنابر تغیر و تبدل جمیع حالات که در هر حالی که باشد خواه حال سختی و خواه حال
خوشی اراده او تعلق گرفته باشد بامتثال اوامر و نواهی تو و اگر احیانا از روی
سهو و غفلت یا بسبب فریب همنشین پر حیلت تقصیری از وی در خدمت واقع
شود همان لحظه پشیمان گردیده عذر گوید عذر او مقبول بوده مواخذه بروی
نخواهد بود فان قلت اوليس قد يقيم الانسان على المعصية حينا ثم يتوب فيقبل

توبه

توبته قلنا ان ذلك شئ يكون من الانسان لغلبة الشهوات له وترك مخالفتها من غير ان
يقدره في نفسه ويبنى عليه امره فيصفح الله عنه ويتفضل عليه بالمغفرة فاما من قدر امره
على ان يعصى ما بدا له ثم يتوب آخر ذلك فانما يحاول خديعة من لا يخادع بان يتسلف التلذذ يستلف
في العاجل ويعد ويمنى نفسه التوبة في الاجل ولانه لا يفى بما يعد من ذلك فان النزوع
من الترفه والتلذذ ومعاناة التوبة ولاسيما عند الكبر وضعف البدن امر صعب ولا
يؤمن على الانسان مع مدافعته بالتوبة ان يرهقه الموت فيخرج من الدنيا غير تائب
كما قد يكون على الواحد دين الى اجل وقد يقدر على قضائه فلا يزال يدافع بذلك
حتى يحل الاجل وقد نفد المال فيبقى الدين قائما عليه پس اگر بگویی نه که هست اینچنین
که گاه می ایستد انسان بر سر گناه کردن یک دو نگاری و پاره از عمر خود را بفسق می
گذراند بعد از آن از کرده پشیمان شده توبه و بازگشت میکند پس بسبب این توبه و انابتی
که میکند مقبول میشود توبه او و رحیم على الاطلاق مواخذه بر کردهای او نمیکند پس
همچنین هرگاه انسان میدانست طول عمرش را در این مدت بفسق و فجور مشغول بوده
در آخر عمر توبه و بازگشت میکرد می بایست که توبه او قبول باشد و مواخذه از وی ساقط
گردد پس اگر سایلی چنین سؤال کند میگوییم در جواب که این معصیتی که توبه تدارک آن
میکند و این گناهی که پشیمانی از آن سود میدهد این یک چیزیست که واقع میشود
از انسان بواسطه غالب شدن و زور آوردن آن خواهشهای که او راست در نفس بهیمی
و ترک کردن او در آن وقت مخالفت آن شهوات را که بهنگام طغیان شهوت نتواند
که از عهده نفس بهیمی بیرون آمده او را مقهور و مغلوب نفس ملکی گرداند پس صدور
عصیان از انسان بنابرین است بدون اینکه قرار دهد آن معصیت را در خاطرش و چنانکه

بنای کار خود را گذارد بر گناه کردن پس وقتی که متنبه و آگاه گشت از آن کردار زشت توبه
کند در میگذرد خدای تعالی از تقصیر او و تفضل میکند بروی بمغفرت خویش و می
پوشد گناه او را بکرم پیش از پیش بسبب این بازگشتی که بدرگاه او کرده پس اما
کسی که در مدت عمر قرار دهد کارش را بر اینکه عصیان و نافرمانی کند آنچه که بخاطرش
رسد و هر چه که دلش خواهد از ملاهی بجا بیاورد و بعد از آن خواهد که توبه کند در آخر
این کار پس همچو کسی حالش اینست و غیر این نیست که میخواهد مکر و فریب دهد
کسی را که فریب او نمیتوان داد و در پی اینست که با پروردگار عالم در دراست بازار انابت و
اخلاص ناراستی و دغلی کند باین روش که میخواهد پیشی بگیرد بهای سلم توبه را که آن لذت
یافتن از گناه است حالا و نقدا و وعده کرده قرار میدهد با خودش دادن متاع توبه را
در آینده و نسیه و این را پیش نهاد خود میکند که حالا که نقد گناه بدست منست
در بازار مناهی و ملاهی بدلالی نفس اماره هر چه که آرزوی دلست از لذات برمی آورد و
و اگر مشتری سلم تقاضا کرده بگوید که وقت این شرط است که متاع توبه را تسلیم کنی و
از کرده پشیمان شوی تسلیم نکرده توبه کردن را بوقت دیگری می اندازد پس در انابت چنین
کسی چونکه در محک اخلاص قلبست و در پیش صراف دار الضرب قبول نامقبول است پس توبه
چنین کسی را قیاس نمیتوان کرد با توبه آنکس که در سؤال مذکور شد و از مقبول بودن توبه
آنکس لازم نمی آید مقبول بودن توبه چنین کسی که فرقست میان این دو کس در ارتکاب گناه
و وجه دیگر از جواب این سؤال اینست که اینچنین کسی وفا نخواهد کرد بانچه که وعده میکند
از توبه کردن در آخر عمر و بجا نخواهد آورد آنچه را که با خود قرار میدهد از تلافی و تدارک
کردن و در ریاضت نفس کوشیدن و عذر گناهان سابق خواستن چه بدرستی و راستی

که یك

که یك مرتبه باز ایستادن و دل برکندن از عیش خوش و کامرانی و از تلذذ بلذات این جهانی
که عادت بان کرده بود و بجای آن رنج و تعب کشیدن و ریاضت نفس دادن بسبب توبه
کردن بتخصیص هنگام پیری و سستی بدن این یك امریست بغایت دشوار چه هر گاه
اوقات جوانی را بعیش و کامرانی گذرانیده باشد و نفس سرکش را بمستلذات و منهیات
عادت فرموده باشد پس در وقت پیری که هنگام سستی بدن و بازماندن قوی و آلات
از کار کی توبه کرده بتدارك ما فات خواهد کوشید و کجا دست از قاذورات شهوات
شسته باب انابت غسل خواهد کرد و دیگر این نمیتوان بود بر انسان یا مدافعه
کردن او بتوبه از اینکه ناگاه فرو گیرد او را موت پس بیرون رود از دنیا توبه ناکرده چه
بیم این هست که هر گاه توبه را بوقت دیگر اندازد و با وجود قدرت و توانائی و با خود
قرار دهد توبه کردن را در وقت پیر شدن و هنگام پیری که شود بگوید که بعد از ساختن
فلان عمارت توبه کنم و بعد از اتمام آن عمارت توبه را موقوف گرداند بر آمدن غلامش
از سفر یا بر که خدا گردانیدن پسر و بشوهر دادن دختر همچنین توبه را از وقت موعود
گذرانیده بوقت دیگر اندازد تا اینکه ناگاه اجلش فرا رسد و در توبه بسته گردد پس بیرون
رود از دنیا در حالتی که توبه نکرده و شربت آمرزش بکام جانش نرسیده پس دیگر در آن
وقت ندامت سودی نخواهد کرد و در معرض عقاب و عتاب الهی در آمده باز خواست
عظیم با وی خواهد بود همچنانکه گاه باشد که واقع شود بر ذمه یکی از مردم دینی تا یك مدتی
مشروط باینکه در وقت رسیدن از مدت از عهده آن دین بیرون آید و گاه باشد که در عرض
مدت قدرت پیدا کند بر اداء آن دین و بسبب اینکه مالی بدستش آمده تواند که پیش از رسیدن
مدت ذمه خود را از این دین بری سازد پس از روی غفلت پیوسته مدافعه میکند بدادن

دین ومال حال را نمی اندیشد وامروز را بفردا می اندازد تا اینکه وقتی خبردار میکردد که آن
مدت معهود رسیده وآن مال آخر شده وهیچ چیز در دستش نمانده پس باقی میماند از
دین برکردنش وصاحب دین در تقاضا شدید میکند وآن شخص افسوس میخورد که چرا پیشتر
در وقت قدرت داشتن ادا این دین نکردم تا باین مهلکه کرفتار نمیشدم در آنوقت اثر
بر ندامت او مترتب نخواهد شد وپشیمانی سودی نخواهد کرد پس حال آنکس که تو بیرا از
وقتش کذرانیده حواله بآخر عمر میکند بحال چنین کسی میماند فکان خیر الاشیاء للانسان
ان یستر عنه مبلغ عمره فیکون طول عمره یترقب الموت فیترك المعاصی ویؤثر العمل الصالح
فان قلت وها هو الان قد ستر عنه مقدار حیاته وصار یترقب الموت فی کل ساعة یقارف
الفواحش وینتهك المحارم قلنا ان وجه التدبیر فی هذا الباب هو الذی جری علیه الامر
فیه فان کان الانسان مع ذلك لا یرعوی ولا ینصرف عن المساوی فانما ذلك من مرحه
ومن قساوة قلبه لا من خطاء فی التدبیر کما ان الطبیب قد یصف للمریض ما ینتفع به فان
کان المریض مخالفا لقول الطبیب لا یعمل بها یامره ولا ینتهی عما ینهاه عنه لم ینتفع بصفته
ولم یکن الاساءة فی ذلك للطبیب بل للمریض حیث لم یقبل منه پس آن حکمت ومصلحتی که
ذکر کرده شد مقتضی اینست که بهترین چیزها از برای انسان این حالست که پوشیده وپنهان
باشد از وی نهایت عمرش ونداند که مدت زندکانی او منتهی بکدام وقت میشود که از آنوقت
البته تجاوز نخواهد کرد تا بسبب این ندانستن بیهوده باشد باین حال که در سراسر عمرش
هر ساعتی در نظر می آورده باشد مردن را در هر دمی باخود میداده باشد زنده نماندن را
تا بسبب خوف مردن ترك میکرده باشد معاصی را واز کار بد در کذشته اختیاری میکرده
باشد بجای آن عمل صالح را تا حال او بصلاح انجامیده تباه نکردد پس اکر بکویی که هما

اینك

اینك انسان حالا هم که پوشیده شده است از وی اندازه عمرش وباینحال کردیده که در نظر دارد
مردن را در هر ساعتی باز در این کار است که فرمان الهی بجا نیاورده آمیزش میکند با معاصی
وکارهای بد از وی صادر میشود ومیدرد پرده محارم را وچیزهای که بر وی حرام است
مرتکب کردن آنها میکردد با وجود اینکه اعتماد بر عمر خود ندارد ونمیداند که تا چه وقت
زنده خواهد بود پس همچو نشد که این ندانستن مدت زندکانی باز دارد انسانرا از
کناه کردن وتفاوتی بهم نرسید میان دانستن ونادانستن پس اکر چنین بکویی میکوئیم
بدرستی وراستی که وجه این تدبیر درین باب بی شك وشبهه روشی است که جاری شده
بران روش امر وتقدیر الهی درین باب از آن حکمت ومصلحتی که بتفصیل مذکور شد
درین دانستن مدت عمر سوای آنچه کذشت وجه دیکر نیست ووجه این تدبیر همانست که
دانستی پس اکر انسان با وجود اینکه حکمت در اخفاء مدت عمرش ترك کردن معاصیست باین
حال باشد که باز نایستد از معاصی وبر نکردد از کردن کارهای بد وبا وجود اینکه یکدم
اعتماد بر عمر نداشته مردن را در نظر ببیند بفعل حرام اشتغال نماید پس نیست اینحال مکر
از سرکشی وبیباکی ونافرمانی او واز فرو رفتن در عیش وکامرانی او واز بدبختی وسخت دلی
او نه از خطای که واقع شده باشد در تدبیر حال او بلکه تدبیر در غایت صوابست وتقصیر ونقص
از جانب اوست همچنانکه طبیب بعض وقت بیان میکند از برای بیمار صفت دوائی را که منتفع
میشود بیمار بآن دوا ومیکوید که خاصیت این دوا اینست واز برای این مرضی که داری خوبست
اما زیاده از یك مثقال نباید خورد ودر وقت خوردن می باید که ناشتا باشی تا منتفع کردی
وصحت یابی پس اکر آن بیمار مخالفت سخن طبیب کند باین روش که عمل نکند بآنچه که فرموده
باز نایستد از آنچه که نهی کرده او را از آن مثل زیاده از یکمثقال خورد بعد از چیزی خوردن

منتفع نخواهد شد بصفت و خاصیت آن دوا و مرض او برطرف نخواهد شد و نخواهد بود
بد کردن و تقصیر کردن درین باب طبیب را که او خوب نکرده باشد بلکه بد کردن آن
مریض راست که او خوب نکرده از رهگذر اینکه قبول نکرده از طبیب آنچه را که فرموده و
کوشش بسخن او نکرده در آنچه که قرار داده پس عقلا مذمت از مریض کرده بد کردن را بایشان
باو خواهند داد همچنین طبیب حقیقی تعالی شانه شفای بیماران گناه را درین دوا
قرار داده که مدت عمر را ندانند و اعتماد بر زندگانی نکرده در هر ساعتی و لحظه مرگ را در نظر
بینند و از آن جهت متنبه و آگاه گشته توبه و استغفار کنند و متوجه اعمال الصالحه گردیده بتلافی
مافات کوشند تا بسبب این تدبیر از امراض مهلکه معاصی شفا یابند و از تزاید و اشتداد
این امراض هلاک نگردید پس هر گاه انسان با وجود این تدبیر صایب از گناه کردن باز نایستد
این از غایت سخت دلی و بیباکی او خواهد بود و حال او مانند حال آن بیمار خواهد بود که
سخن طبیب را نشنوده ستم بر نفس خود کند و آخر پشیمان شود و لئن کان الانسان مع ترقبه
للموت کل ساعة لا یمتنع عن المعاصی فانه لو وثق بطول البقاء کان احری ان یخرج الی
الکبایر القطیعة فترقب الموت علی کل حال خیر له من الثقة بالبقاء و بخدا سوگند که هر گاه
انسان همچو باشد که با وجود انتظار او مردن را هر ساعتی امتناع از معاصی نکند و روی
از گناهان بر نگرداند پس بدرستی و راستی که اگر اعتماد میداشت بطول بقا و زیستن تا دیر
وقت سزاوارتر بود باین حال که بیرون رود از اطاعت و انقیاد بسوی سرکشی و نافرمانی
کردن گناهان کبیره که ارتکاب آنها بغایت رسواست مثل خون ناحق و زنا و لواطه و هرچه
مانند اینهاست و رسوایی که درین وقت بطریق اولی این گناهان کبیره از وی سر میزد چه
درینصورت ترس و بیمی نبود او را از مردن درین مدت طویل بخلاف صورت اولی که

فی الجمله او را ترسی هست از مردن بحیثیتی که گاه باشد که این ترس باز دارد او را از ارتکاب
مثل این گناهان پس انتظار مردن و اعتماد بر عمر نداشتن بر هر حال که باشد خواه حال
طاعت و خواه حال عصیان بهتر است از برای انسان از اعتماد کردن به پاینده بودن و تکیه
بر زندگانی دور و دراز کردن ثم ان ترقب الموت وان کان صنف من الناس یلهون عنه
ولا یتعظون به فقد یتعظ به صنف آخر منهم و ینزعون عن المعاصی و یؤثرون العمل الصالح
و یجودون بالاموال و العقایل النفیسة فی الصدقة علی الفقراء و المساکین فلم یکن من
العدل ان یحرم هؤلاء الانتفاع بهذه الخصلة لتضیع اولئک حظهم منها پس از آن این
نیز هست که انتظار مردن و اگرچه هست اینچنین که صنفی ازین مردمان غافلند از آن و پروای
آن ندارند و آگاه گشته پند نمیگیرند بآن لیکن چنین نیست که همه یکسان باشند و تفاوتی
درین باب در میان مردم نباشد پس بتحقیق هستند پاره دیگر از ایشان که مرگ را در نظر
آورده پند بآن میگیرند و اعتماد برین جهان فانی نکرده دل بر میکنند از معاصی و مناهی
و نفس را باز میدارند از شهوات و ملاهی و بسبب اینکه در عمر بقائی نمی بینند در طاعت
کوشیده اختیار میکنند عمل صالح را و در راه خدا می بخشند مالهای عزیز و چیزهای گرامی
نفیس را در وقت صدقه کردن بر فقرا و مساکین تا بوسیله این اعمال خیر قرین بمکافات
ایشان از جهان آفرین فردوس اعلی و خلد برین گردد پس بنا برین نبود از عدل و حکمت
حکیم اینکه محروم گرداند اینها را از منتفع شدن باین خصلت و فضیلت جلیل و این
ثواب جزیل بواسطه اینکه ضایع میکردند آن گروه دیگر بهره خود را ازین خصلت پس
انسان اگر علم بطول عمر میداشت و هر ساعت از مرگ آگاه نمیبود مغرور میگردید بزندگانی
دور و دراز و درینوقت نیک و بد و خشک و تر همه را باتش معاصی میسوخت و حال آنکه

از عدل حکیم دور است که نیکان با آتش بدان بسوزند ولا تزر وازرة وزر اخری فکر یا مفضل فی الاحلام

کیف دبر الامر فیها فمزج صادقها بکاذبها فانها لو کانت کلها تصدق لکان الناس کلهم انبیاء

ولو کانت کلها تکذب لم یکن فیها منفعة بل کانت فضلا لا معنی له فصارت تصدق احیانا | یتحذر عنها

فینتفع بها الناس فی مصلحة یهتدی لها او مضرة یتحرز منها وتکذب کثیرا لئلا یعتمد علیها

کل الاعتماد فکر کن در حال این خوابهای که می بینند و ببین که چگونه تدبیر کرده شده است

این حالی که درین خوابهاست که آمیخته شده است راست یا دروغ آنها و با این روش نکردید

است که هرچه در خواب بینند راست آید و یا هر خوابی دروغ گردد بلکه راست و دروغ درهم است

و پاره از خوابها در بعض اوقات راست می آید و پاره دیگر دروغ و این تدبیر بر مقتضای حکمت

و مصلحت است چه بدیهی و واضح که این خوابها اگر همچو می بود که همه آنها راست می آمد با این

روش که هر کس هرچه در خواب میدید در بیداری همانچه که در خواب دیده بود واقع میشد

و هیچ وقت تخلف نمیکرد هر آینه همچو بود که این مردمان همه ایشان درین وقت پیغمبر باشند لازم

می آید که هر فردی از افراد انسان بهره از پیغمبری داشته باشد چه نبوت بعضی از انبیای پیشین

با این روش بوده که وقایع را با ایشان در خواب مینموده اند و هرچه که ایشان در خواب میدیده اند

هرگز تخلف نکرده همچنین خواب سایر انبیا صلوات الله علیهم و بالجمله پیوسته راست بودن

خواب و هرگز تخلف نکردن آن نشانیست از نشانهای پیغمبری و جزئیست از اجزای نبوت

و سروری پس اگر خوابهای مردم در همه وقت راست میبود لازم می آمد که همه پیغمبر باشند

و این امریست برخلاف حکمت و حالیست منافی مصلحت چنانچه وجهش پوشیده نیست

بر صاحب ذکا و فطرت و اگر همچو میبود که همه این خوابها دروغ می آمد که هر کس که هرچه در خواب

میدید اثری بر آن مترتب نمیشد نبود درین وقت درین خواب دیدنها هیچ منفعتی بلکه یک | زیادتی بود که هیچ فایده ومقصودی صح

نبود

نبود مر آنرا و حال آنکه نیست در آفرینش چیزی که بی فایده باشد پس بنا بر مقتضای حکمت

چنین کردیده است که راست می آید در بعض اوقات پس منتفع میشوند با این خوابهای

راست این مردمان در مصلحتی که راه برده میشود از برای آن بسبب این خواب دیدن یا

در مضرتی که احتراز کرده میشود از آن و دروغ می آید در بسیار از اوقات تا اینکه اعتماد

نکنند برین خواب دیدنها کمال اعتماد کردن و بر خواب دیدن تکیه نکنند تکیه کردنی همه

تمام تر که اگر چنین میبود که اکثر خوابها راست می آمد و کم تخلف میکرد کمال دلبستگی

بود انسانرا بر خواب دیدنش بمرتبه که هرچه در خواب میدید بعد از بیدار شدن جزم

میکرد بر وقوع آن و ازین رهگذر از دیدن خوابهای بد پریشان حال بوده خاطرش

نمی آسود و بسا بود که میخو بشد و میکردید فکر فی هذه الاشیاء التی تراها موجودة

معدة فی العالم من مآربهم فالتراب للبناء والحدید للصناعات والخشب للسفن وغیرها

والحجارة للارحاء وغیرها والنحاس للاوانی والذهب والفضة للمعاملة والجوهر للذخیرة

والحبوب للغذاء والثمار للتفکه واللحم للماکل والطیب للتلذذ والادویة للتصحیح والدواب

للحمولة والحطب للتوقد والرماد للکلس والرمل للارض وکم عسی ان یحصی المحصی من هذا

وشبهه فکر کن در همین چیزهایی که می بینی آنها را با این حال که هستند ساخته و پرداخته

درین عالم از برای حاجتهای مردم تا بدانی که در هر یک فایده ایست در بابیست که اگر نمیبود

زندگانی کردن بر انسان متعسر بود در بعضی متعذر پس این خاک آفریده شده و مهیا

و آماده کردیده از برای بنای عمارت و این آهن از برای اسباب کار پیشه وران و آلات

قطع و جنگ و چیزهای دیگر که مردم محتاجند بآنها و این چوب از برای ساختن این کشتیها

و غیر آن از کارهای دیگر که احتیاج می افتد بآنها و این سنگ از برای ساختن این آسیاها

وغیر آنها از چیزهای دیگر که درکارند و این مس از برای ظروف و این طلا و نقره از برای
این سودا و معامله و با یکدیگر داد و ستد کردن و این جوهر از لعل و یاقوت و فیروزه
و غیر آن از برای ذخیره کردن و گذاشتن بسالهای دراز بواسطه بکار آمدن در روز
نیک و بد و این حبوب مثل جو و گندم و ماش و نخود و ارزن و مانند اینها از برای خورش
و پرورش یافتن این بدن و این میوها از برای تنعم کردن و برخورداری گرفتن و این گوشت
از برای خوردن و قوت یافتن تن و این بوی خوش از برای لذت و آسایش یافتن و این
دواها از برای صحیح گردانیدن بدن و ازاله مرض کردن و این ستوران و چهارپایان از برای
بار برداشتن و سواری کردن و این هیزم از برای آتش برافروختن و این خاکستر از برای صاروج
ساختن و کود از برای زمین پرورش دادن و چه بسیار میتواند که بشمرد شمرنده از این
و مانند این از چیزهای دیگر و کدام را بگوید که در هر چه نظر میکنی یک فایده و مصلحتی
است که اگر نباشد خلل در معاش انسان راه می یابد پس حکیم علیم جل قدسه از برای رفاهیت
حال انسان و آسانی عیش بروی این اشیا را درین عالم آفرید و هر یک را از برای حاجت
انسان مهیا و آماده گردانید تا اینکه تعیش بروی آسان باشد حضرت امام علیه السلام
بعد ازین کلام حکمت نظام تنبیه بر قایلین باهمال و تعریض بدهریه پریشان حال کرده
فرمودند که ارایت لو ان داخلا دخل دارا فنظر الی خزاین مملوة من کل ما یحتاج الیه الناس
ورای کل ما فیها مجموعا معدا لاسباب معروفة اکان یتوهم ان مثل هذا یکون بالاهمال و من
غیر عمد فکیف یستجیز قائل ان یقول هذا فی العالم و ما اعد فیه من هذه الاشیاء ای این
که اگر در آید داخل شونده در یک سرایی پس نظرش می افتاد بجانب خزینهای چند که پر کرده شده
از هر چه که احتیاج بآن دارند این مردمان و میدید هر چه را که در آن خزینهاست با این حال

که جمع کرده شده و آماده ساخته شده از برای سببها و کارهایی که دانسته شده است که
این چیزها از برای آن کارهاست پس با من بگو که اگر کسی بچنین سرای داخل میشد آیا ممکن بود
که توهم کند این را که همچو سرای آراسته بوده باشد باهمال و فرو گذاشت و بی آنکه آن را دانایی
دیده و دانسته ساخته باشد از پیش خود بهم رسیده باشد کلا و حاشا بلکه جزم میکرد با اینکه
این سرای را حکیم دانایی ساخته و از روی وقوف و دانش این چیزها را ترتیب داده و آنچه در بایست
بوده در جای خود گذاشته هرگاه در یک سرایی که ساخته مخلوق باشد توهم اهمال نرود پس
چگونه میتواند که روا دارد و با خود قرار دهد قایلی این را که بگوید این سخن را درین عالم با کمال
صنع و آراستگی و کمال اهمال کند در آنچه که مهیا و آماده گردانیده شده است درین عالم
ازین اشیای موجوده که هستند در غایت پیراستگی که آفرینش هر یک بنا بر غرضی و مصلحتی است
و چون تجویز میتوان کرد که برپای بودن این آسمان رفیع با آنچه در وست از کواکب نورانی
و برقرار بودن این زمین مکین با آنچه بر رویست از حیوان و انسان و نبات و کانی و غیر
کانی با کمال احکام و انتظام و مشتمل بودن هر یک بر فواید عظیمه و منافع جلیله و آماده
بودن بعضی از برای بعضی از روی حکمت و مصلحت بعنوان اهمال باشد بدون صانع مدبر حکیم
و چون روا میتوان داشت که این بنای عظیم الشان را با کمال رفعت مکان بانی نباشد و این حکم
و مصالحی که درین عالمست حکیمی علیمی انها قرار نداده باشد تعالی الله عما یقول الملحدون
علوا کبیرا اعتبر یا مفضل باشیاء خلقت لمآرب الانسان و ما فیها من التدبیر فانه خلق
له الحب لطعامه و کلف طحنه و عجنه و خبزه و خلق له الوبر لکسوته فکلف ندفه و غزله و نسجه
و خلق له الشجر فکلف غرسها و سقیها و القیام علیها و خلقت له العقاقیر لادویته فکلف
لقطها و خلطها و صنعها و کذلک تجد سایر الاشیاء علی هذا المثال عبرت گرفته آگاه شو

ای مفضل بملاحظه کردن چیزهائی که آفریده شده از برای حاجتهای انسان و آنچه که هست
در آنها از تدبیر مدبر حکیم پس بدرستی که حال چنین است که آفریده شده این جو و گندم
و مانند آن از برای انسان بجهت خوردن او و با وجود این مکلف و مامور شده بمشقت آرد
کردن آن و آن آرد را خمیر کردن و آن را نان پختن که تا متحمل این تعب نگردد و نانی بدستش
نمی آید و مدارش نمیکند و آفریده شده بواسطه پوشش او این پشم شتر و غیر آن از پشم
نرم پس مکلف شده بمشقت ندافی کردنش و رشتنش و بافتنش که تا این رنج را نکشد
پوشش میسرش نشود و آفریده شده این درختان از برای انتفاع او پس بر کردن او کذاشته اند
نشانیدن آنرا و آب دادنش را و بخدمتش برپای بودن و سرپرستی آن کردن تا از حاصل
آن منتفع گردد که اگر متحمل این مشقت نشود بهره از آن نمی یابد و آفریده شده از برای او
این عقاقیر از بیخها و گیاهها بجهت دواهای او پس مکلف شد بمشقت چیدن آنها و بعد
از چیدن آنها را با هم آمیختن و ساختن از معاجین و سفوف و غیر آن که تا چنین نکند
دوا بدستش نمی آید و همچنین می یابی باقی چیزها را بر همین روش که آفریده شده از برای
انسان بنا بر فایده و سببی لیکن تا مشقت نکشد و متوجه عمل آنها نگردد آن فایده حاصل
نمیشود و آنحضرت علیه السلام خواستند که اشاره کنند بآن حکمت و مصلحتی که درین تدبیر است
پس فرمودند که فانظر کیف کفی الخلقة التی لم یکن عنده فیها حیلة و ترك له فی کل شیء
من الاشیاء موضع عمل و حرکة لما له فی ذلك من الصلاح لانه لو کفی هذا کله حتی لا یکون له فی
الاشیاء موضع شغل و عمل لما حملته الارض اشرا و بطرا و لبلغ به کذلك الی ان یتعاطی
امورا فیها تلف نفسه و لو کفی الناس کلما یحتاجون الیه لما تهنؤا بالعیش و لا وجدوا له لذة
الا تری لو ان امرأ نزل بقوم فاقام حینا بلغ جمیع ما یحتاج الیه من مطعم و مشرب و خدمة

لیتبرم

لتبرم بالفراغ و فارغته نفسه الی التشاغل بشیء فکیف لو کان طول عمره مکفیا لا یحتاج الی
شیء فکان من صواب التدبیر فی هذه الاشیاء التی خلقت للانسان ان جعل له فیها موضع
شغل لکیلا تبرمه البطالة و لتکفه عن تعاطی ما لا یناله و لا خیر فیه ان ناله پس بدرستی که چگونه
کفایت کرده شده است از برای انسان اصل آفرینش این چیزها آنچنان آفرینشی که نبود پیش
او درین آفرینش هیچ حیله و چاره و مع هذا چگونه کذاشته شده است بروی در هر یك
ازین چیزها جای کاری و حرکتی یعنی چونکه نمیتوانست که این چیزها را از روی فکر و حذاقت
خود ساخته موجود گرداند و حال آنکه او را در زندگانی کردن ازین چیزها گریزی نبود پس بنا
برین اصل ایجاد این اشیا را باو وانگذاشتند و خاطر او را ازین طرف جمع گردانیدند اما
بروی لازم گردانیدند که در هر یك ازین چیزها کاری و حرکتی کند و از برای تحصیل فایده
هر یك دست و پای زند تا از آن فایده بهره ور گردد بواسطه اینکه مر او راست درین حرکت و دست
و پا زدن از صلاح حال و خوبی انجام و مآل که اگر چنین نمیبود حال او بفساد می انجامید زیرا
که انسان اگر باین حال میبود که کفایت کرده میشد از برای او همه آنچه گذشت باین معنی که واگذاشته
نمیشد باو کردن هیچ چیزی از آنها از آرد کردن و خمیر کردن و نان پختن و غیر آن از کارهای
دیگر تا بحدی که نمیبود مر او را درین چیزها جای شغلی و عملی بحیثیتی که هم از برای او ساخته
و پرداخته میگشت بی آنکه او کاری و حرکتی میکرد هر آینه درین وقت بر نمیداشت او را زمین
از غایت نشاط و تکبر و سرکشی که پیدا میکرد و هر آینه میرسید بسبب این حال ابله بحدی
که پیش میگرفت کردن کارهائی را که بود در آنها تلف شدن نفس او و دیگر این نیز بود که اگر
کفایت کرده میشد از برای مردمان هر چیزی که ایشان احتیاج بآن بود و بدون حرکت
و تردد همه چیز از برای ایشان اگر حاضر میبود هر آینه گوارائی نداشتند بعیش خود و نمی یافتند

برای زندگانی و عیش دنیا لذتی و از بیکاری کمال ملالت داشتند آیا نمی بینی که اگر
ردی فرود آمده میهمان میشد به پیش جماعتی پس می ایستاد در میان ایشان یکمدتی
میرسید در آن مدت بجمیع آنچه که احتیاج بان داشت از خوردنی و آشامیدنی و خدمت
ران و بی آنکه او خود حرکتی کند و متوجه کاری شود همه چیز از برای او مهیا و حاضر میبود
بچنین کس البته ملال پیدا کرده بتنگ می آمد بسبب بیکاری و نفس با وی منازعت کرده
کشاید او را باینکه مشغول سازد خود را بچیزی و از غایت ملال میخواست که متوجه
ی شود تا سبب رفع دلگیری او گردد هرگاه این شخص در اندک مدتی از بیکاری دلگیر
ید ملال بهم رساند پس چگونه بود حال انسان اگر میبود در سراسر عمرش باین حال که
ایت کرده میشد از برای او همه چیز بحیثیتی که احتیاج نمی افتاد او را بهیچ چیز و چه ملال
لگیری که او را از بیکاری و هرزه کردی بهم نمیرسید و چه فسادها که از این ممر ناشی نمیشد
بنابرین از صواب تدبیر درین چیزها که آفریده شده از برای انسان این بود که گردانیده
دا از برای او درین چیزها جای شغلی و عملی و حکمت و مصلحت تقاضای این میکرد که از
تحصیل معاش حرکتی کند و خود را مشغول کاری سازد تا اینکه دلگیر نگرداند
ملال نیفکند از ذا او را بیکار بودن و هرزه کردیدن و تا اینکه بازدارد او را این مشغولی
تیاجی از پیش گرفتن و کردن آن کارهایی که می باید برسد بان کارها و هیچ چیزی و صلاح
تا و را در آن کارها اگر رسیده آنها را بدست آورد بلکه در ارتکاب آنها تلف شدن
اوست چنانچه مذکور شد در فقره لما حملته الارض اشر و بطر پس آفریدگار عالم
اسمه بنابر مقتضای حکمت انسان را باین حال گردانید که در تحصیل معاش از خورش
بشش و غیر آن از چیزهایی که در زندگانی کردن بان محتاج است حرکتی کند و دست

و باید زندگانی تا از بیکاری و معطل بودن دلگیر نگردد و از زندگانی بتنگ نیاید و بسبب اینکه
در تحصیل معاش محتاج است و بحال خود درمانده است تکبر و سرکشی را شعار خود نسازد و بدست
نگیرد کردن کارهایی چند که همه بلای جان اوست تا بسبب این تدبیر صاحب حال او بصلاح
نزدیک بوده از فساد دور باشد فتبارک الله احسن الخالقین واعلم یا مفضل ان راس معاش
الانسان وحیاته الخبز والماء فانظر کیف دبر الامر فیهما فان حاجة الانسان الی الماء
اشد من حاجته الی الخبز وذلک ان صبره علی الجوع اکثر من صبره علی العطش والذی
یحتاج الیه من الماء اکثر مما یحتاج الیه من الخبز لانه یحتاج الیه لشربه ووضوئه وغسله
وغسل ثیابه وسقی انعامه وزرعه فجعل الماء مبذولا لا یشتری لتسقط عن الانسان
المؤنة فی طلبه وتکلفه وجعل الخبز متعذرا لا ینال الا بالحیلة والحرکة لیکون للانسان
فی ذلک شغل یکفه عما یخرجه الیه الفراغ من الاشر والعبث و دیگر بدان ای مفضل اینرا
که اصل معاش این آدمیزاد و زندگی او این نانست و آب که در زندگانی کردن مدار او برین
دو چیز است بمرتبه که اگر بغیر از نان و آب هیچ چیز نباشد میتواند که بهمین دو چیز زندگانی کند
بخلاف اینکه اگر نان و آب نباشد زندگانی کردن میسر نمیگردد پس ببین که چگونه واقع
شده است تدبیر آن کار و چون درست پاینده شده است مآل این حال که درین نان
و آب که در فراوان بودن و کمیاب بودن مانند هم نیستند بلکه درین دو امر متفاوتند
پس بدرستی که حکمت درین تدبیر اینست که حاجت انسان و درمانده بودن او بسوی پیدا
کردن آب سخت تر است از آن حاجتی که او راهست بسوی نان و اینحال بواسطه اینست که تاب
آوردن او بر گرسنگی بیشتر است از تاب آوردنش بر تشنگی بمرتبه که اگر شبانروزی بلکه بیشتر
تا سه روز و چهار روز نان برستش نیفتد میتواند که تاب بیاورد و هلاک نگردد بخلاف

اینکه در وقت اشتداد حرارت تشنگی اگر یکروز آب نیابد بهلاکت میرسد پس کمال احتیاج است
او را باب نسبت بنان و دیگر آنچه که احتیاج باّنست از رهگذر آب که حصول آن وابسته
باب است بیشتر است از انچه که احتیاج باّنست از رهگذر نان یعنی احتیاج انسان باب
در ضرورّیات بیشتر است از احتیاجی که او راهست بنان زیرا که احتیاج باب دارد از برای
آشامیدنش و وضو ساختنش و غسل کردنش و شستن رخوتش و آب دادن چهار پایانش
و زراعت کردنش پس بنا برهمه مقتضای این حکمت و مصلحت کردانیده شد این آب باین حال
که بدست آوردنش آسانست و بمو تیسّر کردیده است فراوان که میخرند و میفروشند و بدون آزار
و مشقّت دست همه کس بان میرسد تا اینکه بیفتد از کردن انسان تعب کشیدنش در جستجوی
آن و قرار دادن رنج برخود در تحصیل آن و کردانیده شد این نان باینحال که باسانی بدست
نمی آید و آنرا پیدا نمیتوان کرد مکر بکردن چاره در تحصیل آن و حرکت کردن در جستجوی
آن تا اینکه میبوده باشد انسانرا در این حرکت کردن و تعب کشیدن یک شغلی و کاری که باز
دارد او را این شغل و کرفتاری از سرکشی و هرزه کردی و از نشاط بیرون از اندازه که بیرون برده
میکشاند او را بسوی این حالها که بیکار شدن و آسوده خاطر بودن و پروای چیزی نداشتن
پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه آب را سهل الحصول کردانید تا زندکانی بر انسان
بغایت دشوار نباشد و حال نانرا مثل حال آب نکردانید بلکه انسانرا مضطر و ناچار کردانید
که در تحصیل نان متحمل تعب کردد و تا رنج برخود قرار ندهد نانی بدستش نیاید تا بسبب این
شغل و کرفتاری حال او بصلاح انجامیده منتهی بفساد نکردد الا ترى ان الصبی یدفع
الی المؤدب و هو طفل لم یکمل ذاته للتعلیم کل ذلک لیشتغل عن اللعب و العبث الذین
ربما جنا علیه و علی اهله المکروه العظیم و هکذا الانسان لو خلا من الشغل لخرج من

الاثر

الاشر و العبث و البطر الی ما یعظم ضرره علیه و علی من قرب منه و اعتبر ذلک بمن نشا فی الجدة
و رفاهیة العیش و الترفه و الکفایة و ما یخرجه ذلک الیه آیا نمی بینی که کودک را بمعلم میدهند
در حالت طفلی که تمام نکردیده ذهن و شعورش از برای ادب آموختن و بکاری مشغول
بودن همه اینها از فرستادن بر پیش معلم در حالت طفلی از برای تعلم بواسطه اینست که
باز ایستد طفل بسبب این شغل و کرفتاری از بازی و هرزه کردی اینچنان بازی و هرزه
کردی که بسا باشد که بیارند بر سر آن طفل و بر سر خویشان او یک امر ناخوشی و بلای عظیمی
که دفع آن مشکل باشد و همچنین این انسان اکر خالی میبود از شغل که هیچ کرفتاری نمیداشت
و پیوسته آسوده خاطر میبود هر آینه بیرون میرفت از رهگذر سبکی و هرزه کردی و سرکشی
که بهم میرسانید بیک حالی و حدی که عظیم میکردید ضرر آن بر خودش و بر هر که نزدیک بوی
بود از وابستکان و خویشان و اعتبار کن و بسنج این حال را بحال کسی که نشو و نما کرده باشد
و بی نیازی و توانکری و آسانی عیش و بیغمی و خوشحالی و آسودکی و اخوان بلاها و حادثها
که بیرون برده میکشاند او را این حال بسوی آن بلاها یعنی اینرا خود میدانی که هر کاه طفل
از حال طفولیت تا هنکام بلوغ بناز و نعمت پرورش یافته باشد و هیچ وقت بکاری
مشغول نبوده تعبی و رنجی نکشیده باشد و هر چه میخواسته مهیا بوده باشد بعد از بلوغ
نیز اکر اینچنین باشد بسبب این حال پیش میکیرد کارهائی را که سبب هلاک او و دیکر
حال و اصلاح پذیر نیست پس حال انسان نیز برین منوال بود اکر در سراسر عمرش از رهکذر
معاش هیچ شغلی و کرفتاری نمیداشت و پیوسته آسوده خاطر میبود بعد از بیان این حکم
و مصالح ابتدا بذکر مصلحت دیکر که در خلقت انسانست کرده فرمودند که اعتبر لم لا یتشابه
الناس واحد بالاخر کما یتشابه الوحوش و الطیر و غیر ذلک فانک تری السرب من الضباء

والقطا تتشابه حتى لا يفرق بين واحد منها وبين الاخرى وترى الناس مختلفة صورهم وخلقهم
حتى لا يكاد اثنان منهم يجتمعان فى صفة واحدة والعلة فى ذلك ان الناس محتاجون الى
ان يتعارفوا باعيانهم وحلاهم لما يجرى بينهم من المعاملات وليس يجرى بين البهايم مثل ذلك
فيحتاج الى معرفة كل واحد منها بعينه وحليته الا ترى ان التشابه فى الطير والوحش لا يضرها
شيئا وليس كذلك الانسان فانه ربما تشابه التوأمان تشابها شديدا فتعظم المؤنة على
الناس فى معاملتهما حتى يعطى احدهما بالاخر ويؤخذ احدهما بذنب الاخر وقد يحدث
مثل هذا فى تشابه الاشياء فضلا عن تشابه الصورة عبرت كرفته آكاه شو ملاحظه نماى
كه از براى چه باهم متشابه نيستند اين مردمان كه هريك از ايشان بديكرى نميمانند همچنانكه
مانند همند اين حيوانات رمنده ومرغان وغير آنها از ساير جانوران كه افراد هر نوعى در شكل
وصورت بهم ميمانند پس بدرستى كه تو مى بينى هر رمه از رمه آهوان ومرغان سنك خواره را
كه بهم ميمانند تا باين غايت كه فرق نميتوان كرد ميان يكى از آنها وميان ديكرى ومى بينى
اين مردمانرا كه مختلف صورتهاى ايشان وخلقتهاى ايشان كه هريك مخلوقى كرديده
بشكل خاصى وصورت معينى تا بحدى كه نزديك نيست كه دو تاى از ايشان جمع شوند در يك
صفت وقادر است كه باهم متفق باشند در يك شكل وصورت ونيست كه يكى با ديكرى مشتبه
كردد در محاورات ومعاملات وان علت وسببى كه در بى مانند بودن است اينست كه
مردمان محتاجند در تعيش كردن بسوى اينكه هم را بشناسند بهمان اعيان مشخصه وصفتها
وطرزهاى مخصوصه كه در ايشانست بنحوى كه ذات هريك مى بايد كه ممتاز باشد از ديكرى
بامرى چند كه عارض او شده از صفت وصورت وشكل وشمايل وكفتار وكردار بتحقيق كه
اين امور مذكوره اشتباه را برطرف كرده او را متشخص معين كردانند واين احتياج بشناخت

بواسطه

بواسطه آنچيزيست كه جاريست در ميان ايشان از اين معاملات وسوداها وداد وستدى
كه بايكديكر ميكنند وامانتهائى كه در پيش هم مى سپارند وقرضهائى كه بيكديكر ميدهند كه
زندكانى بدون اينها ميسر نيست وحال آنكه اين امور وابسته برين شناختيست كه مذكور
شد كه اكر چنين نميبود تعيش بر انسان بغايت دشوار بود وحال آنكه نيست چنين كه جارى
باشد در ميان اين جانوران بى زبان مانند آنچه جاريست در ميان انسان از معاملات وداد
وستد تا بسبب اين جريان احتياج افتد بسوى شناختن هريك از آنها ديكرى را بهمان ذات
معين مشخص وبهمان صفت وشكل خاصش پس بنابرين در حكمت واجب نبود كه هريك
از بهايم ممتاز كردد از ديكرى بشكل وشمايل خاص وبصفت معين وصورت مخصوص آيا
نمى بينى كه بهم مانند بودن درين طيور ووحوش ضررى بآنها ندارد در هيچ چيز وبهيچ نحو نه
در زندكانى كردن ونه در چريدن وپريدن وخفتن وحركت كردن وغير اينها از چيزهاى
ديكر وليكن نيست اينچنين حال انسان كه شبيه هم بودن باو ضررى نداشته باشد واز رهكذر
مانند هم بودن هيچ مفسده وكزندى باو عايد نكردد بلكه مضرت بسيار وكزند بيشمار
از اين جهت بحال او راه مى يابد چه بدرستى كه كاهى كه چنين اتفاق افتد كه بهم بمانند دو برادرى
كه بيك شكم آمده باشند مانند بودنى كه بغايت سخت باشد جدا كردن ايشان از يكديكر
پس سبب اين تشابه عظيم ميكردد محنت وآزار بر مردمان در معاملاتى كه با ايشان ميكنند
تا اينكه بسيار باشد كه ندانسته بدهند يكى از آن دو برادر ديكر وبكيرند يكى برادر را
بكناه برادر ديكر وكاه هست كه بهم ميرسد همچو چيزى در تشابه نامها كه چند كس كه مسمى
بيك اسم باشند اين اشتباه واغلاط بظهور ميرسد چه جاى آنكه اكر مانند هم بود صورتهاى
مردم كه بسوى مفسدها وضررها از اين هم حادث ميشد وچه ندامتها كه بانسان نميرسيد

دردادن وگرفتن وکشتن وبستن وغیر اینها از چیزهای دیگر که ملک مردم است وزندگانی
فمن لطف لعباده بهذه الدقایق التی لا یکاد تخطر بالبال حتی وقف بها علی الصواب الا
من وسعت رحمته کل شیء پس کیست که لطف کرده ونوازش نموده بندگان خود را بدادن این
نعمتهای دقیق خفی که ذکر کرده شد بچنان نعمتهایی که از دقت وخفا نزدیک باین نیستند
که خطور کنند بدل هرکس تا اینکه حاصل شود وقوف بآنها بعنوان صواب وکیست که این
بنده نوازی را تواند کرد مگر آن پروردگار رحیمی که رسیده است رحمت او بهمه چیز که در
عالمست چه از جلیل وچه از حقیر چه از جاندار وچه از جماد چه از نباتی وچه از کانی خالی از لطف
ومرحمت او نیست ودر هر یک مندرجست حکم ومصالح بسیار وفواید ومنافع بیشمار نهایتش
این هست که بعضی از آن حکم ومصالح ظاهر وجلیست وبعضی دیگر دقیق وخفی که عارفان
بآن پی میبرند پس خاک بر سر دهریه وملاحده باد انکار اینچنین صانع حکیم رحیم کرده اند
بسبب اینکه از غایت کوردلی ونقصان عقل پی نبرده اند باین فواید ومنافع دقیق وراه نیافته اند
بساحل این بحر عمیق پس بنابر تنبیه این جماعت نادان وتعریض باین طایفه سرگردان خطاب
بمفضل کرده فرمودند که لو رایت تمثال الانسان مصورا علی حایط فقال لک قایل ان
هذا ظهر هنا من تلقاء نفسه لم یصنعه صانع اکنت تقبل ذلک بل کنت تستهزئ به فکیف
تنکر هذا فی تمثال مصور جماد ولا تنکر فی الانسان الحی الناطق اگر میدیدی تمثال انسانرا
نگاشته شده بر دیواری پس میگفت بتو یک گوینده هر که باشد بدرستی وراستی که این تمثال
پیدا شده در اینجا از پیش خودش که نساخته انرا هیچ سازنده ایا همچو بودی که قبول کنی این سخن
انرا از آن قایل وآنچه را که میگفت تصدیقش کنی لا والله بلکه بزودی استهزا بآن قایل کرده
تمسخرش میکردی وانکار بلیغ بروی کرده بحماقت وبلاهت نسبتش میدادی پس چونست

که انکار

که انکار این سخن میکنی وقبول نمیکنی اهمال را در یک تمثالی که صورتیست بیجان ومعهذا انکار
اهمال نمیکنی در این انسان که صاحب حیاتست ونطق وآثار صنع وحکمت در وی هویداست
پس بد احوال دهریه که اگر کسی بایشان بگوید که این صورتی که از انسان کشیده شده است برین
دیوار از پیش خود بهم رسیده وکسی انرا نساخته ومصوری انرا نکشیده این سخن را از آنکس قبول
نکرده استهزاء وتمسخر باو میکنند وبا وجود این که در صورت بیجانی چنین میگویند اگر بایشان
یک شخصی بگوید که این انسانی که عالم صغیر است بلکه عالم اکبر صانعی ندارد واز پیش خود بهم
رسیده وکسی او را نساخته این سخن را انکار نمیکنند بلکه تحسین میکنند واز این قول زشت
هیچ متنبه نمیگردند واز این بیحیایی هیچ شرمنده نمیشوند خذلهم الله واخزاهم بعد از این حضرت
امام علیه السلام که جانم فدای نامش باد خواستند که بیان کنند که چه حکمت ومصلحت است در این که
تن هر صنفی از حیوانات در بزرگی وکوچکی بحدی میرسد که از آن حد تجاوز نمیکند با وجود اینکه
غذا وخورش که سبب افزودن وبالیدن بدنست همیشه بایشان میرسد پس فرمودند که لم
صارت ابدان الحیوان وهی تغتذی ابدا لا تنمی بل تنتهی الی غایة من النمو ثم تقف ولا تتجاوزها
لولا التدبیر فی ذلک فان من تدبیر الحکیم فیها ان یکون ابدان کل صنف منها علی مقدار معلوم
غیر متفاوت فی الکبیر والصغیر وصارت تنمی حتی تصل الی غایتها ثم تقف ثم لا تزید والغذاء
مع ذلک دایم لا ینقطع ولو کانت تنمی نموا دایما لعظمت ابدانها واشتبهت مقادیرها
حتی لا یکون لشیء منها حد یعرف ازبرای چه گردیده است بدنهای همه حیوان وحال آنکه بغذا
پرورش می یابند همیشه با وجود این حال چرا گردیده اند باین حال که پیوسته نمی افزایند وهمیشه
نمی بالند بلکه میرسند در بالیدن بیک حدی از نمو بعد از آن بر همان حد می ایستند ودیگر
تجاوز از آن نمیکنند اگر نبودی تدبیر حکیم در این باب چرا حال ابدان در بالیدن اینچنین

می بود و می بایست که نه هر حیوانی در طول و عرض حد معینی نداشته باشد و بسبب اینکه
پرورش یافتن از رهگذر غذا دایمیست بالیدن نیز دایمی باشد پس در افزون و بالیدن
بحدی رسیدن و از آن تجاوز نکردن نیست مگر از تدبیر آفریدگار و درست دیدن عاقبت
کار پس بدرستی و راستی که از تدبیری که حکیم درین باب دیده اینست که بدنهای هر صنف
از اصناف حیوان می باید که بوده باشد در درازی و پهنی بر یک اندازه معلومی که تفاوتی
نباشد در داشتن این اندازه معلوم در میان صنف بزرگ و صنف کوچک باینمعنی که اندازه
معین داشتن مخصوص بزرگ باشد یا کوچک بلکه هر قسمی از اقسام جانداران خواه بزرگ
و خواه کوچک می باید که یک اندازه معینی در طول و عرض داشته باشد تا سبب امتیاز
گردد و از ابتدای موجود شدن می باید که همه بگردند باین حال که بتدریج می بالیده باشند
تا اینکه برسند بان حدها و نهایتهایی که از برای ایشان مقرر شده بعد از رسیدن بان حدها
می باید که بایستند پس ایستادن می باید که دیگر نیفزایند و همان خورش و پرورشی که
سبب بالیدنست با وجود این حال که دیگر زیاد نمی کردند باز در پی هم رسیده هیچ وقت
منقطع نمیگردد و حکمت درین تدبیر اینست که اگر میبودند همه جانداران باین حال که می بالیدند
بالیدن دایمی و تا زنده بودند روز بروز همیشه می افزودند هر آینه عظیم میگردید و بزرگ
میشد بدنهای ایشان و مشتبه میشد اندازه جثهای ایشان تا بحدی که نبود اندازه بدن
هیچیک از آنها را یک حدی که توان شناخت بان حد و در انوقت اگر انسان خود لباسی
میدوخت نمیدانست که طول و عرض آن در چه حد باشد و عمارتی که بنا میکرد سرگردان که
از ابجه روش بسازد و همچنین اگر از برای چهارپایان میخواست که جایی بسازد حیران بود
که جای هر یک از شتر و گاو و گوسفند و اسب و غیر آن در بلندی و سقف بودن و در

کذاشتن چگونه تعیین کند و سیاهی که از دو دمیده مشکل بود تشخیص آن و مفاسد دیگر
که ازین همه ناشی میشد پس حکمت و تدبیر صانع مدبر حکیم تعالی شأنه تقاضای این میکرد
که بدنهای اصناف حیوان در بالیدن بحد معینی رسیده از آن حد نگذرد تا این مفاسد بهم
نرسد و تعیش بر انسان آسان گردد بعد از بیان این حکمت اشاره بحکمت دیگر کرده فرموده که
لو صارت اجسام الانس خاصة تثقل عن الحركة والمشي و يجفو عن الصناعات اللطيفة الا لتعظيم
المؤنة فيما يحتاج اليه الناس للملبس والمضجع والتكفين وغير ذلك لو كان الانسان لا يصيبه
الم ولا وجع بم كان يرتدع عن الفواحش و يتواضع لله و يتعطف على الناس اما ترى الانسان
اذا عرض له وجع خضع واستكان و رغب الى ربه في العافية وبسط يديه بالصدقة ولو كان
لا يالم من الضرب فبم كان السلطان يعاقب الدعار و يذل العصاة المردة و بم كان الصبيان
يتعلمون العلوم والصناعات و بم كان العبيد يذلون لاربابهم و يذعنون لطاعتهم
از برای چه گردیده است در میان انواع حیوان همین تنها و تنهای آدمیان بتنهایی و بس
باین حال که سنگین میگردد و مانده میشود از رهگذر حرکت کردن و راه رفتن که تاب
حرکت و تردد بسیار ندارد و دیگر جفا و آزار می یابد از کردن از کارها و پیشهایی که دقیقند
و مشکل نیست این حال مگر از برای عظیم گردانیدن تعب و گرفتاری در تحصیل آنچه که محتاج
باشند مردمان از برای پوشیدن و خوابیدن و کفن کردن و غیر اینها از ضروریات دیگر که در
پیدا کردن لباس و مسکن و کفن و منافع تجارت و زراعت و صناعت و کارهایی دیگر می
باید که تعب و آزار تمام کشند تا در وقت استراحت قدر عافیت بدانند و اگر در تحصیل بعضی
تعب کمتر کشند شکر آفریدگار بجا بیارند بسبب آسانی آن کار که اگر حال بدین منوال نمیبود و انسان
پروا نمیداشت و مانده نمیشد از حرکت و تردد کردن و آزار نمی یافت از کردن کارهایی مشکل

هر آینه تعبی بنود او را در تحصیل ما یحتاج و پیش او بهم رسانیدن ضروریات بغایت سهل و
آسان بود و در بیوقت قدر عافیت و آسایش را نمیداشت و شکر آفریدکار بجا نمی آورد و احسان
و کرمی که بنی نوع انسان با یکدیگر میکردند از هم ممنون نبودند و هر یک دیگری را بنظر نمی آورد
پس بنا برین حال او بغرور و تکبر می انجامید و سلسله ارتباط و احتیاج از هم میگسست و
مصلحت دیگر که حکیم علیم جل اسمه در خلقت انسان قرار داده اینست که مریض و دردناک میگردد
و از زدن سخت بدنش متاثر میشود و حکمت در اینست که چنین باشد که اگر میبود انسان باین
حال که نمیرسید با او هیچ المی و دردی بسبب چه چیز باز می ایستاد و خود را نگاه میداشت از
گناهان و کارهای بد و عجز و زاری کرده فروتنی میکرد آفریدکار عالم را و بسبب چه چیز شفقت
و مرحمت میکرد بر مردم از احسان و تصدق که اگر چنین نمیبود و هیچ دردی و کوفتی انسانرا
عارض نمیشد و همیشه تن درست و سلیم الاعضا میبود هر آینه حال او بغرور انجامیده
خدا را فراموش میکرد و کارهای بد از وی صادر میشد و شفقت و مرحمت از میان مردم
برطرف میشد پس صلاح حال او درین است که کاهی تندرست باشد و بعضی اوقات بدرد
و الم مبتلا کردد تا خویشتن را عاجز و بیچاره دیده از گناه باز ایستد و استغاثه بآن پروردگاری
کند که قادر است بر رفع الم و از برای صحت یافتن بر درویشان و بیچارکان صدقه و احسان
کند تا بسبب این تدبیر حال او بصلاح نزدیک بوده از فساد دور باشد آیا نمی بینی که انسان
حالش اینست که وقتی که عارض میشود او را دردی و کوفتی می بینی که در بیوقت زاری و عجز
میکند و اظهار بیچارکی و نیازمندی خود کرده رغبت میکند بدرکاه پروردگارش در صحت
یافتن و دعا میکند که خدای عالم آن درد را از وی برطرف کند و میگشاید دست را بتصدق
کردن بر فقرا و مساکین تا از دعای ایشان صحت یابد و بلا از وی رد شود پس این معلوم است

کاکر

کر اگر انسانرا اینچنین نمیبود حال او بفساد می انجامید و مصلحت دیکر اینکه اگر انسان باین حال
میبود که المی نمی یافت و دردش نمی آمد از زدن و بستن بچه چیز پادشاه عذاب و عقاب میکرد
فاسقان و بدکارانرا از قطاع الطریق و غیر ایشان از کسانی که از پادشاه بیم داشتند و بچه
چیز خوار و ذلیل خود میکرد کسانی را که سر از فرمان او پیچیده سرکشی میکردند و بچه چیز کودکان
می آموختند این علمها و پیشها را و بچه چیز بندکان خوار و ذلیل بوده فروتنی میکردند و سلام
میکردند صاحبانشانرا و کردن قبول میکردند بجا آوردن فرمانشانرا پس حال بهرج
و مرج انجامیده اختلال کلی بنظام عالم راه می یافت پس حکیم خبیر تعالی شانه انسانرا
باین حال کردانید که از زدن سخت متالم و متاثر کردد تا بی باکان و بدکاران و سرکشان
از ترس عقاب و شکنجه پادشاه حد خود نگاه داشته پای از اندازه بیرون نگذارند و کودکان
از ترس چوب استاد بتعلم علوم و صناعات اشتغال نمایند و غلامان و کنیزان از بیم زدن
و تادیب مولی مطیع و منقاد کردیده امتثال امر نمایند تا سلسله نظام احوال بنی آدم
منتظم و متسق کردد افلیس هذا توبیخ لابن ابی العوجاء و ذویه الذین جحدوا التدبیر
والمانیة الذین انکروا الالم والوجع پس همان که حال مذکور شد از مصالح درد و الم
نیست سرزنشی و تنبیهی بر ابن ابی العوجاء و یارانش را آنچنان بدبختان که انکار تدبیر کرده اند
و سایر دهریه را آنچنان کمراهانی که منکر فوائد که منکر الم و منافع دردند و اعتراض می کنند
که چه فایده و مصلحت است درین درد و المی که عارض انسان میشود که اکثر اوقات
در آزار است پس اکر او را صانع حکیمی میبود می بایست که این همه درد و الم را باو ندهد
و همیشه او را تندرست و بی آزار نگاه دارد پس اکر ابن ابی العوجاء نادان و سایر کمراهان
که امثال ویند از روی انصاف نظر کنند در همین حکمتی که مذکور شد در متالم شدن انسان

چه از داخل وچه از خارج هر آینه ملزم کردیدم متنبه میشوند و بهمین قدر سر زنش می یابند
چه جای آن حکمتها و مصلحتهایی که از پیش کذشت و مصالح دیکر که مذکور خواهد شد
بعد ازین کلام بلاغت نظام بیان این مصلحت نمودند که چه حکمت است در اینکه آفریدکار
عالم بعد از آنکه هر صنفی از حیوانات نر و ماده آفرید از آن زوج نر و ماده وکاهی نرینه متولد
میشود وکاهی مادینه وچرا هیچ نکردید که حیوان همین نرینه بزاید و بس یا مادینه از و
متولد شود و بس و مصلحت درین چیست پس فرمودند که لو لم یولد من الحیوان الا ذکر
فقط او اناث فقط لم یکن النسل منقطعا وباد مع ذلك اجناس الحیوان فصار بعض
الاولاد یاتی ذکورا وبعضها یاتی اناثا لیدوم التناسل ولا ینقطع اکر زاییده نمیشد از هر صنف
حیوان مکر همین نرینه و بس یا همین مادینه و بس آیا نبود که نسل حیوان منقطع میشد و بر طرف
میکردید با وجود انقطاع و نسل اجناس حیوان از انسان و فرس و بقر و غنم و غیر آن که در عالم
هیچ نوع از حیوان باقی نمیماند زیرا که بعد از آفریدن خالق جل قدسه هر صنف از حیوان را نر
و ماده اکر از هر جفتی از آن صنف همین نرینه متولد میکردید و بس پس بعد از مردن آن زوج
عین حیوان نرینه باقی میماند و حال آنکه از حیوان نرینه بتنهایی تناسل صورت پذیر نیست
پس نسل آن صنف منقطع میشد و بعد از مردن آن حیوان نرینه آن صنف نیز بر طرف
میشد پس در عالم هیچ نوع از حیوان باقی نمیماند و نظام برهم میخورد و بر همین قیاس باید
کرد اکر تولد در اناث منحصر میبود پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت حال حیوان در
توالد چنین کردیدم که بعضی اولاد آنها در نرینه می آید و پاره دیکر ماده می آید تا اینکه از
اجتماع نر با ماده دایم و پیوسته باشد تناسل در میان حیوان و منقطع نکردد نسل هیچ
یك از آن بعد ازین اشاره بمصلحت دیکر کرده فرمودند که لم صار الرجل والمراة اذا ادرکا نبتت

لهما العانة ثم نبتت اللحیة للرجل وتخلفت عن المراة لولا التدبیر فی ذلك فانه لما جعل
الله تبارك وتعالی الرجل قیما ورقیبا علی المراة وجعل المراة عرسا وخولا للرجل اعطی الرجل اللحیة لما
له من العز والجلالة والهیبة ومنعها المراة لتبقی لها نضارة الوجه والبهجة التی تشاکل المفاکهة
والمضاجعة از برای چه کردید این مرد و زن باینحال که هرکاه که میرسند بحد بلوغ میروید
از برای هر دو موی زهار بعد از آن میروید موی محاسن از برای مرد و باز می ایستد از زن اکر
تدبیر مدبر حکیم درین باب نمیبود و مآل حال و سر انجام کار را کو درست پاینده نمیشد چرا حال
اینچنین میبود چه هرکاه صدور این امر از تدبیر صانع حکیم نمیبود و بنای این حال بر حکمتی و
مصلحتی قرار داده نمیشد بلکه علت و سبب در رستن موی همین طبیعت باستقلال و[illegible]
هنکام بلوغ بخواهمال اکر میبود می بایست که رویید موی محاسن بعد از بلوغ نیز مشترك
باشد میان هر دو زن همچنانکه روییدن آن موی دیکر مشترکست پس مشترك بودن یکی
و مخصوص بودن دیکری نیست مکر از تدبیر آن صانع حکیمی که انسان را اینچنین ساخته و
بنای این صنعت را بر حکمتی و مصلحتی قرار داده پس بدرستی و راستی که آن تدبیر و مصلحت
اینست که چونکه کردانید خدا بزرك منزلت مرد را سرپرست و نکاهبان بر سر زن که بتعهد
احوال زن قیام نماید و زن از فرمان او بیرون نرود وکردانید زن را عروسی و وابسته و نازنینی
از برای مرد که مرد از وی تمتع و برخورداری کیرد بنابرین داد بمرد این موی محاسن را و او را
صاحب ریش کردانید بواسطه اینکه هست مر او را درین حال یك عزتی و بزرکی و هیبتی
که مناسب حال مرد است و باز داشت ریش را از زن تا اینکه باقی بماند از برای زن تازکی
روی او و لطافت و خرمی او که مناسبت دارد این حال بمزاح کردن مرد با زن و با هم خوابیدن
و کنجایش دارد که بسبب آن خرمی و لطافت طبع مرد بجانب زن مایل شده از وی تمتع کیرد

که اکر زن دکر ریش داشتی همچو مرد میبود هر آینه طبع مردان از زنان متنفر بوده بجانب ایشان
کمتری میل مینمودند پس تناسل در میان انسان کم میشد بلکه رفته رفته نسل منقطع
میکردید افلا تری الخلقة کیف یاتی بالصواب فی الاشیاء و تتخلل مواضع الخطاء فتعطی
و تمنع علی قدر الادب و المصلحة بتدبیر الحکیم عز و جل آیا تامل نمیکنی پس ببینی این
آفرینش را که چگونه می آید بعنوان صواب در غایت راستی و درستی در جمیع اشیا و چگونه
بلند و دور است از مواضع خطا که اصلا گنجایش خطا ندارد و از هیچ طرف دست خطا بآن
نمیرسد و بهیچ نحوی فساد و اهمال را در آن راه نیست پس داده میشود و گرفته میشود که
در آفرینش یعنی هر دادنی و ندادنی واقع میشود باندازه حاجت و مصلحت هر چیز بتدبیر
آفریدکار حکیم که غالبست بر همه اشیا و بزرگست که جمیع بزرگیها در جنب بزرگی و عظمت او
هیچ است پس مترجم عفی الله عنه گوید که هر که بدیده بصیرت نظر کند درین حکم و مصالحی که
حضرت امام علیه السلام در آفرینش انسان بیان نمودند هر آینه پرده غفلت از چشم او برخواسته
بعین الیقین مطالعه عجایب المخلوقات صنع الهی خواهد نمود و آینه دلش از زنکار شک و شبهت
انجلا یافته نکارخانه چین صور اسرار آفرینش خواهد کشت و عندلیب ناطقه اش در بهارستان دانش
و بصیرت از شمیم کلهای حکمت مست کردیده در شاخسار کلشن معرفت نغمه ربنا ما خلقت
هذا باطلا سرایدن خواهد گرفت و از ظلمات جهل و غوایت بیرون آمده آب حیات ایقان
از خضر حقیقت نوش کرده در عالم روح افزای عرفان و ایمان زنده جاوید خواهد کشت
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم قال المفضل
ثم حان وقت الزوال فقام یا مولای الی الصلوة و قال بکر الی غدا انشاء الله فانصرفت من
عنده مسرورا بما عرفته مبتهجا بما اوتیته حامدا لله علی ما انعم به علی شاکرا لانعمه علی منخی

وهدایته

بما عرفنیه مولای و تفضل به علی فبت فی لیلتی مسرورا بما منحنیه محبورا بما علمنیه گفت مفضل
علیه الرحمة که پس از شنیدن این حکم و مصالح و بعد از استفاده این اسرار و دقایق رسید وقت
آنکه آفتاب از نصف النهار بر کردد پس برخواست مولای من بادای نماز و گفت که زود تر بیا بنزد من فردا
اگر خدا خواسته باشد پس باز کشتم از پیش آنحضرت خوشحال و شادمان و بسبب آن معرفتی
که مرا حاصل شده بود خرم و خندان بسبب آن و دانشی که بمن داده شده بود ستایش کنان
آفریدکار عالم را بر آنچه که انعام بآن کرده منت نهاده بر من شکر کویان نعمتهای او را بر آنچه که ارزانی
داشت بمن از آن حکمتها و مصلحتهای آفرینش که شناسا کردانید مرا بآنها مولای من و تفضل کرده
کرم کرد به بیان نمودن آنها بر من پس بسر بردم آن شبم را بخوشحالی و شادمانی که مرا حاصل شده
بود بسبب آن عطیه که ارزانی داشت از آنها بمن مولای من و آن شب را بروز آوردم بفرح و سروری
که مرا دست داده بود بسبب آن معارف و حقایقی که دانا کردانید مرا بآنها مقتدای من الحق جای
این سرور و شادی هست هرگاه معلمی مثل حضرت امام علیه السلام باشد و متعلمی همچو مفضل
و هرگاه حضرت مفیض در کمال عنایت و مستفیض در غایت قابلیت که باشد چون استفاضه
علوم حقانیه و استفاضه معارف ربانیه صورت نه بندد و چگونه کمالات نفسانیه و التذاذات
روحانیه نه پیوندد اللهم اجعلنا من الذین اقتبسوا من مشکات المعارف و الحقایق فانکشف
لهم الاسرار و الدقایق و صلوا من حضیض الشک الی ذروة الیقین فصاروا عرفاء ربانیین
الامناء و اعتصموا بحبل الامام المبین فاستراحوا سالمین غانمین بمنک و جودک یا اکرم الاکرمین
الحمد لله و المنة که بتوفیق داد کر با تمام پیوست ترجمه مجلس اول از مجالس این حدیث هدایت اثر
از عنایات خدای عالم و برکت روح مقدس مطهر امام طوایف الامم و روح پر فتوح داوی
این حدیث جامع الحکم امیدوارم که ترجمه مجلس دویم و سیم و چهارم نیز با تمام رسد و بر صاحبان

نکات و فطنت پوشیده نماند که هر زبانی را اگر ترجمه کنند بزبان دیگر زبان ثانی لطافت زبان
اول را ندارد خصوصاً لغات عرب که مشتملست بر نکات لطیفه و لطایف دقیقه و در آن
مندرجست اسرار معانیه و دقایق بیانیه بتخصیص این حدیث که منبع فصاحت و سرچشمهٔ بلاغتست
پس اگر در ترجمه فقره‌ای را اندک از لطف و ربط خالی بینند آنرا بذیل عفو و کرم پوشیده
حمل بر تقصیر مترجم نکنند وقت آنست که شروع کرده شود در ترجمه مجلس دویم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

قال المفضل فلما کان الیوم الثانی بکرت الی مولای فاستؤذن لی فدخلت فامرنی با
لجلوس فجلست فقال الحمد لله مدبر الادوار و معید الاکوار طبقاً عن طبق و عالماً بعد
عالم لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی عدلاً منه تقدست اسماؤه
و جلت آلاؤه لا یظلم الناس شیئاً و لکن الناس انفسهم یظلمون یشهد بذلک قوله
جل قدسه فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره فی نظایر لها فی کتابه
الذی فیه تبیان کل شیء و لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید
و لذلک قال السید محمد صلوات الله علیه و آله انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت مفضل نور
الله مرقده که بعد از گذشتن آن شب چون که نوبت روز دویم شد روز دوشنبه رفتم بخدمت
مولای خودم پس بی فاصله و انتظار اذن خواسته شد از برای من بعد از اذن یافتن داخل
منزل مبارک آنحضرت کردیدم پس از داخل شدن امر کرد مرا بنشستن و از روی لطف فرمود
که بنشین پس بفرموده آنحضرت نشستم بعد از نشستن زبان درربار را بگفتار در آورده
گفت سپاس و ستایش زیبنده نیست مگر آفریدگار عالم را که گردانندهٔ این دورها و گردشهاست
که گردش افلاک و مرور زمانه بامر اوست و بازآورندهٔ زمانها و قرنها و حالهاست مرتبه

بعد از مرتبه و عالمی بعد از عالمی که باز آمدن قرنی بعد از قرن دیگر و حالی بعد از حال دیگر و
عالمی بعد از عالم دیگر و شدت بعد از آسانی و ارزانی بعد از گرانی و بیماری بعد از تندرستی
و نکبت بعد از دولت بتقدیر و تدبیر اوست تا اینکه جزا دهد بدکاران را بآنچه کرده اند از
جزای بد و جزا دهد کسانی را که کار خوب کرده اند بجزای خوب بد کردار را بجزای بد رسانیدن
و نیکوکار جزای نیک دادن از عدل و داد اوست که پاکست نامهای او و بزرگست نعمتهای او
که نمیست که ستم نمیکند بر مردمان در هیچ چیز و بهیچ نحو و لیکن مردمان خود بر جان خود
ستم میکنند که فرمان او بجا نمی آورند و از راه راست انحراف مینمایند و چنگ بعروة الوثقی
معصومین نمیزنند شاهد است باین معنی گفتار او که بزرگست پاکیش و خود فرموده که فمن
یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره خلاصه ترجمه این آیه کریمه اینست
که هر که بکند باندازه ذره از خوبی در مکافات آن می بیند خوبی هم در دنیا و هم در آخرت و هر که
بکند باندازه ذره از بدی پاداش آنرا می بیند بدی چه در دنیا و چه در عقبی یعنی هر که هر چه
کند از خوبی و بدی اگر چه بمقدار ذره باشد همانرا که کرده است می بیند این آیه شاهد است
در میان آیات دیگر که همه نظیر این آیه اند در این که هر که هر چه کند از برای خود کرده و بر نفس خود
کرده که جمیع آن آیات واقعند در کتاب او آنچنان کتابی که در و هست وانمود کردن همه چیز
و نیامده او را امری که بر هم زننده و ناچیز کننده او باشد نه از پیش او از کتابهایی که پیش از وی
گذشته اند و نه بعد از وی آمده چیزی که بر هم زننده و ناسخ او باشد یا اینکه ان باطل که
شیطانست نمیتواند که بیاید از پیش و پس او و بگردش کردیدن نمیتواند که زیاد کند از قرآن
چیزی را و با اینکه هیچ باطلی نیست در اخبار او از ما مضی بلکه جمیع اخبار با آنچه خبر داده
موافق است و هیچ تناقض نیست در الفاظش و هیچ کذب نیست در اخبارش کتابیست

که فرستاده شده از پیش پروردگار حکیم ستوده و همچنین از برای بیان نمودن مکافات اعمال
گفته پیشوا و سرور هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که اینست و جز این نیست که
عملهای شما بان برگردانیده میشود بسوی شما بان که هر چیز که میکنید چه از خوب و چه از بد
پاداش آنرا بهمان روش که کرده اند بشما میرسانند ثم اطرق هنیئة ثم قال یا مفضل الخلق
حیاری عمهون سکاری فی طغیانهم یترددون و بشیاطینهم وطواغیتهم یقتدون بصراء
عمی لا یبصرون نطقاء بکم لا یعقلون سمعاء صم لا یسمعون رضوا بالدون وحسبوا انهم
مهتدون حادوا عن مدرجة الاکیاس ورتعوا فی مرعی الارجاس الانجاس کانهم من مفاجاة
الموت آمنون وعن المجازات مزحزحون یا ویلهم ما اشقاهم واطول عناءهم واشد بلاءهم
یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا ولا هم ینصرون الا من رحم الله قال المفضل فبکیت لما
سمعت منه فقال لا تبك تخلصت اذ قبلت ونجوت اذ عرفت بعد از انکه آنحضرت از ثنای
جهان آفرین و درود و سید اولین و آخرین و آل طاهرین و مواعظ هدایت قرین فارغ
شد سر مبارک را زمانی بر پیش افکند پس از آن گفت که ای مفضل این خلقی را که می بینی
همه راه گم کرده اند کانند که در بادیه ضلالت حیران و سرگردانند از مقصد اصلی دور گردیده
در سرکشی و نافرمانی کردار ناله میکردند و از حال خود آگاه نیستند و خبری از حق ندارند
و بشیاطین وطواغیتشان پیوسته اقتدا میکنند و مدام پیرو آن معلون و بدبختند چند
که شیاطین و بتان ایشان شدند و ایشانرا از راه حق دور افکندند پس این خلق نادان
طریقه آن ملعونانرا پیش نهاد خود کرده اند و از سفینة النجاة اهل بیت تخلف نموده
در غرقاب بحر هلاکت افتاده دست و پا میزنند همه در ظاهر صاحب چشمند اما در باطن
کورانند که بینائی ندارند و حق را نمی بینند همه سخن گو و زبان آورند اما در واقع گنگند

کعقل

که عقل و شعور ندارند و سخن حق را نمیفهمند و زبانشان بحق جاری نمیشود همه گوش دارند
اما در نفس الامر کری چند اند که شنوائی ندارند و پنبهٔ غفلت در گوش گرفته از شنیدن حق
اعراض میکنند خشنود گردیده اند باین مرتبه پستی که دارند و معهذا پندارند که راه یافته اند
و گمانشان اینست که حق با ایشانست هیهات این چه گمانست که کرده اند بلکه حالشان اینست
که دور گردیده اند از راه و روش زیرکان و هوشمندان و از عارفان حقیقت و هادیان طریقت
رو گردان شده میچرند در چراگاه آن خبیثان و پلیدان که بتان پیشوایان ایشانند و آن ملعونان
خوک صفت و آن منافقان سگ صولت که پیش از بنیان اساس ظلم را نهادند و هر چه خواستند
کردند و از قاذورات حرام خوردند و در چراگاه ستم چریدند این خبیثان نیز خورده آن پلیدانرا
میخورند و در چراگاه ایشان میچرند گویا که این خلق نادان از رسیدن مرگ ناگاه بر سر ایشان
آسوده و ایمنند و از جزا دادن روز حساب می پنداری که خلاصی یافته اند و از غایت غفلت بکسی
میمانند که خبری نباشد اورا از بیخبر مردن و پندارد که در روز حساب جزای کردار او نخواهند
داد و از عذاب دور خواهد بود وای وای بر حال ایشان که عجب مردم بدبختند و چه دور و دراز است
رنج ایشان و چه سختست بلا و عذاب ایشان در روزی که نفع نمیرساند یاری که یاری هیچ چیز
و دور نمیتواند کرد دوستی از دوستی هیچ چیزرا از بلا و عذاب و نه ایشانرا یاری و دستگیری میکند
و کسی بفریاد کسی نمیرسد مگر کسی را که خدا رحم کند و دستگیری و شفاعت کردن باذن او باشد
گفت مفضل پس گریه افتاده گریستم وقتی که شنیدم از آنحضرت این کلام درد آمیز و این بیان
شورانگیز را پس آنحضرت مرا تسلی داده از روی لطف گفت گریه مکن خلاصی یافتی چونکه پذیرفتی
حق را و رستگار شدی چونکه شناختی راه راست را و هرگاه چنگ زدی بحبل المتین امام زمن
و آرام گرفتی در سفینة النجاة اهل بیت طیبین دیگر چه اندیشه داری از تزلزل روز واپسین

وچه بیم داری از غرق شدن در بحر عذاب همین آری بیت چه غم دیوار امت را که باشد چون
تو پشتی بان چه باك از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان ثم قال علیه السلام ابتدی لك بذکر
الحیوان لیتضح لك من امره ما وضح لك من غیره فکر یا مفضل فی ابنیة ابدان الحیوان و
تهیئتها علی ما هی علیه فلا هی صلاب کالحجارة ولو کانت کذلك لا تنثنی ولا تتصرف فی الاعمال
ولا هی علی غایة اللین والرخاوة فکانت لا تتحامل ولا تستقل بانفسها بعد از ان گفت
حضرت امام علیه السلام که ابتدا میکنم از برای تو بذکر کردن احوال حیوان و در این روز سخنی که در
آفرینش خواهم گفت اینست که شروع کرده بترتیب بیان میکنم از برای تو حکمتهایی را که در آفرینش
جانورانست تا اینکه روشن شود از برای تو از دانستن حال حیوان آنقدر معرفتی که روشنت
شد از غیر ان در دانستن حال انسان فکر کن ای مفضل در ساختن بدنهای حیوان و بر پای
کردن اساس بنای جثه این جانوران و پرداختن آنها بر همان روشی که سزاوار است بودن آنها
بران روش و بهمان کیفیت و هیئتی که مقتضای حکمت و مصلحت است ساخته و پرداخته
شده است بدنهای این جانوران پس نه این بدنها سخت سخت است همچو یك لخته سنگی که اگر
می بود در کمال سختی اینچنین که بدن هر حیوانی همچو یك لخت سنگ میبود در انوقت پیچ و خم
نمیخورد و بهر طرف که میخواستند بر نمیگشت در کارهای ضروری و نه بنای این ابدان بر غایت
نرمی و سستی است که بسیار نرم و سست نیست که اگر میبود اینچنین که ابدان حیوان در
نهایت نرمی و سستی میبود پس همه با این حال بودند که تاب برداشتن نداشتند و بار کردن
و سوار شدن ممکن نبود و نمیتوانستند که خود بخود بر پای ایستند و در برخاستن محتاج
باعانت بودند پس عمده فایده وجود حیوان که بار برداشتن و سواری کردنست منتفی بود
بلکه از تعبی و مشقتی خالی نبود پس حکمت مقتضی اینست که بدن حیوان نه بسیار سخت

باشد و نه بسیار نرم بلکه جامع باشد میان سختی و نرمی تا پیچ و خم خوردن و بهر طرف
برگردیدن و درست بر پای ایستادن و بار برداشتن میسر گردد و آنچه جامع است میان نرمی
و سختی تا لیفا از گوشت و استخوان و پی و رگست فجعلت من لحم رخو ینثنی تداخله عظام
صلاب یمسکه عصب و عروق تشده و یضم بعضه الی بعض و علیت فوق ذلك بجلد یشتمل علی
البدن کله پس بنا بر این گردانیده شد بدنهای حیوان باین حال که ساخته شد از گوشت نرم سستی
که بسبب نرمی و سستی برمیگردد و پیچ و خم میخورد که در رفته جای میکند در میان آن گوشت نرم
استخوانهای سخت که بسبب سختی و بمیان هم رفتن نگاه میدارند آن استخوانها گوشت را از افتادن
و ستونی میکردند از برای بدن و دیگر بمیان ان گوشت نرم قرار گرفته جای میکند پیها و رگهایی
بسیار که سخت میکنند آن پیها و رگها گوشت را و بعضی را به بعضی وصل کرده محکم می بندد تا
از حرکت عنیف از هم نگسلد و مع هذا کشیده شده بر بالای ان گوشت و استخوان یك پوستی
که فرو گرفته همه بدن را و هیچ عضوی از آن پوست بیرون نیست تا اینکه نگاه دارد حیوان را از مضرت
سرما و گرما و تاب بیارد و بار گرانرا و منافع دیگر که مترتب است برین مصلحت که اگر چنین نمیبود
پس از مفاسد بظهور می پیوست حضرت امام علیه السلام از برای توضیح این مقام نظیری آورده میفرمودند
که و من اشباه ذلك بعض التماثیل التی تعمل من العیدان و تلف بالخرق و تشد بالخیوط و یطلی
فوق ذلك بالصمغ فیکون العیدان بمنزلة العظام والخرق بمنزلة اللحم والخیوط بمنزلة العصب
والعروق والطلاء بمنزلة الجلد و از جمله آنچیزهایی که در ساخت و اجزا مانند بدنهای حیوانست
و این تمثالها و پیکرهاییست که میسازند از چوب پارهها و آنها را می پیچند بپارچها و بیکدیگر
محکم می بندند بریسمانها و بر بالای ان کتیرا و صمغ میمالند پس ان چوب پارهها درین تمثالها
بجای این استخوانهاییست که در حیوانست و آن پارچها بجای گوشتست و آن ریسمانها بجای این پیها

ورکهاییست که در بدن حیوانست وان کثیرالی که میمالند بر روی این تمثالها بجای این پوستی است
که فرو کرفته سراسر بدن حیوانرا بعد از ذکر کردن این نظیر تنبیه بر خطای قایلین باهمال کرده
فرمودند که فان جاز ان یکون الحیوان المتحرک حدث بالاهمال من غیر صانع جاز ان یکون
ذلک فی هذه التماثیل المیتة فان کان هذا غیر جائز فی التماثیل فبالحری ان لا یجوز فی الحیوان
پس اکر روا باشد در نظر عقل اینکه این حیوان حرکت کننده جاندار بهم رسیده باشد بعنوان
اهمال بی انکه از صانعی ساخته باشد و اجزا را باهم تالیف داده باشد پس این حال که اهمالست
که اکر جایز باشد در حیوان لازم می اید که نیز جاری جایز باشد درین تمثالهای بیجان و می بایدم
که عقل تجویز کند بهم رسیدن انها را از پیش خود بدون سازنده وحال انکه این حال در نظر
عقل محالست زیراکه ساخت بدون سازنده و تالیف بدون مولف ممتنعست پس
هرکاه که این حال جایز باشد درین تمثالهای بیجان پس بطریق اولی می باید که جایز نباشد
اهمال درین حیوان جاندار متحرک که بسی از حکم و مصالح بر وجود او مترتبست پس دهری
بی سامان و ملاحده سرکردان چکونه تجویز اهمال میکنند در وجود حیوان با وجود تجویز نکردن
آن درین تمثالهای بیجان اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و فکر بعد هذا فی اجساد
الانعام فانها حین خلقت علی ابدان الانس من اللحم و العظم و العصب اعطیت ایضا السمع
و البصر لیبلغ الانسان حاجته فانها لو کانت عمیاء صما لما انتفع بها الانسان و لا
تصرفت فی شیء من مآربه ثم منعت الذهن و العقل لتذل للانسان فلا تمتنع علیه اذا
کدها الکد الشدید و حملها الحمل الثقیل و دیکر فکر کن بعد ازین در جسدها و کالبدهای
این چهارپایانی که آفریده شده از برای منافع انسان تا بر بیفزا حکمتها و مصلحتهایی را
که مندرجست درین آفرینش پس بدرستی که از ان حکمتها یکی اینست که اجساد این چهارپایان

درحینی که آفریده شد بر روش بدنهای مردم که ترکیب یافت از کوشت و استخوان و پی بنا
بر مصلحتی که از پیش کذشت درین حین داده شد باین چهارپایان نیز این کوش و چشم که
مثل مردم می بینند و میشنوند تا اینکه برسد انسان از این چهارپایان بحاجتش و از منافعی
که مترتبست بر آفرینش آنها منتفع کردد که اکر چنین نمیبود انتفاع مفقود بود چه بتحقیق
که این چهارپایان اکر میبودند کور و کر که چیزی نمیدیدند و نمی شنیدند هر اینه منتفع نمیشد
بانها انسان و بکار و بار او نمی آمدند در چیزی از ضرور یاتش از سواری کردن و بار کردن
و غیر ان از منافع دیکر که از برای تعیش انسان در بایست و بعد از شنوا و بینا کردانیدن
باز داشته شد از این چهارپایان این ذهن و عقل که کردانیده نشدند صاحب ادراک و شعور
تا اینکه ذلیل و رام کردند از برای انسان تا بسبب این حال سر باز نزنند و تن در دهند و کشی
نکنند بر انسان هرکاه که آزار دهد این چهارپایانرا آزار دادن سخت از سواری و غیر آن
در وقتی که بار کند بر انها بار کرانرا پس اکر عقل و شعور میداشتند یکمرتبه که ان آزار سخت
و بار کرانرا میکشیدند بار دیکر از قبول آن امتناع کرده دست بانسان نمیدادند و هر وقت
که او را غافل میکردند میکریختند پس زندکانی بر مردم بصعوبت می انجامید پس بنا
بر مقتضای حکمت و مصلحت حکیم علی الاطلاق تعالی شانه این چهارپایانی را که انسان در زندکانی
کمال احتیاج بانهاست از زیور عقل و شعور عاری و عاطل کردانید تا اینکه تعیش بر وی
آسان باشد چونکه درین مقام این شبهه وارد می آمد که عقل و شعور داشتن منافات ندارد
با قبول کردن کارهای سخت مثل بندکان مردم که با وجود عقل داشتن قبول اعمال شاقه می کنند
و تن در میدهند بکشیدن آزارهای سخت پس حضرت امام علیه السلم اشاره باین شبهه و جواب
کرده فرمودند که فان قال قائل قد یکون للانسان عبید من الانس یذلون و یذعنون بالکد

الشديد وهم مع ذلك غير عديمي العقل والذهن فيقال في جواب ذلك ان هذا الصنف
في الناس قليل فاما اكثر الناس فلا يذعنون بما تذعن به الدواب من الحمل والطحن وما
اشبه ذلك ولا يقوون بما يحتاج اليه منه پس اگر بگويد گوينده در مقام ايراد اين شبهه
بدرستي وراستي كه حال چنين است كه گاه ميباشد مردم را بندگان چند از آدمي زاد كه در بجا
آوردن كارهاي دشوار پيوسته مذلت وخواري ميكشند دائم كردن تن درميدهند متحمل
تعب وآزار سخت وحال آنكه اين بندگان با وجود اين حال بي عقل وشعور نيستند بلكه صاحب
تميز وادراكند پس اگر ادراك مانع از تحمل كد شديد ميشد مي بايست كه اين بندگان متحمل
نشوند وكارهاي سخت دا بكردن نگيرند پس مي بايد گفت در جواب شبهه اين قايل بدرستي
وراستي كه اين صنف از بندگان كه تو گفتي در ميان اين مردمان بغايت كم است كه بكردن گيرد
اعمال شاقه را وامتناع نكند از كردن كارهايي كه مخصوص چهارپايانست پس اما هرچه كه
بيشترين اين مردمانند چه از بنده وچه از آزاد پس حال ايشان خود چنين است كه امتناع
كرده تن درنميدهند بكردن آن كارهايي كه تن درميدهند بآنها اين چهارپايان از بار
برداشتن وآرد كردن بگردانيدن سنگ مدار وهرچه بآن ميمانند از ضروريات ديگر مثل
سواري وزمين شكافتن وغير آن وديگر اباكرده واقرار هم نميكنند بقدرت داشتن
بر كردن آنچه كه احتياج بآنست ازين كارهايي كه مذكور شد وكي قبول ميكنند كه ما را
قدرتي هست در برداشتن بار سنگين وگردانيدن سنگ عظيم وشكافتن زمين
وامثال آن از ضروريات ديگر كه معيشت بدانها وابسته است كه آنها كار اين چهارپايان
بي زبانست ثم لو كان الناس يزاولون مثل هذه الاعمال بابدانهم لشغلوا بذلك عن
سائر الاعمال لانه كان يحتاج مكان الجمل الواحد والبغل الواحد الى عدة اناسي فكان

هذا العمل يستفرغ الناس حتى لا يكون فيهم عنه فضل لشيء من الصناعات مع ما يلحقهم
من التعب الفادح في ابدانهم والضيق والكد في معاشهم بعد از آنكه معلوم شد كه عقل
امتناع ميكند از متحمل شدن اين اعمال وانسان نميتواند كه بنفس خود مرتكب اين كارها
گردد وبر فرض وتقدير اگر ميبودند مردمان باين حال كه خود ميكردند مثل اين كارها را
از بار برداشتن وآرد كردن وزمين شكافتن وغير آن هر آينه مشغول بآنها شده باز
ميماندند از همه كارهاي ديگر زيرا كه درين هنگام در نقل كردن بار سنگين از جايي بجاي
يا در گردانيدن سنگ مدار بجهت آرد كردن وغير آن حال چنين بود كه احتياج مي افتاد
بجاي يك اشتر وبعوض يك استر بچندين كس از آدمي زاد ومي بايست كه جمع كثيري دست
بهم داده اتفاق كنند تا اينكه سرانجام داده شود آن كاري كه از يك اشتر يا از يك استر
حاصل ميشد پس بنابرين همچو بود كه همان يك عمل گرفتار كرده وامي بست مردم را ونميتوانستند
كه بكار ديگر بپردازند تا اين غايت كه نبود در ايشان يك وقتي كه از آن كار زياد بماند
از براي كردن چيزي از صنعتها وپيشهاي ديگر اين بود با آنچه كه ديگر ميرسيد بايشان
از آن تعبي كه ضرر داشت در بدنهاي ايشان واز آن تنگي وسختي كه بهم ميرسيد در معاش
ايشان وحال مردم بصعوبت مي انجاميد وزندگاني بتلخي ميگذشت پس آفريدگار
عالم جل قدسه بنابرين رفاهيت حال انسان اين چهارپايان بي عقل وشعور آفريد
تا زندگاني بروي آسان بگذرد فكر يا مفضل في هذه الاصناف الثلثة من الحيوان
وفي خلقها على ما هي عليه مما فيه صلاح كل واحد منها فالانس لما قدروا ان يكونوا
ذوي ذهن وفطنة وعلاج لمثل هذه الصناعات من البناء والنجارة والصياغة وغير
ذلك خلقت لهم اكف كبار ذوات اصابع غلاظ ليتمكنوا من القبض على الاشياء و

واوکدها هذه الصناعات دیگر فکر کن ای مفضل درین سه صنف از حیوان که انسان و درندگان
و چرندگانند و تامل کن در آفریدن اینها بر همان هیئتی که می باید این اصناف ثلثه بران هیئت
باشد از جمله آن هیئتی که در آفرینش صلاح حال هریك از آنها که اگر بغیر این می بود اختلال
عظیم بحال هریك راه می یافت پس یکصنف ازین اصناف که این مردمانند چونکه مقدر شده
بود که با ادراك و شعور باشند و بدست خود کنند مثل این پیشها را از بنائی و درودگری
و زرگری و غیر آن از پیشهای دیگر بنابرین آفریده شد از برای ایشان کفها و پنجهای بزرك
که با انگشتان ستبر درشت تا اینکه بتوانند که درست بگیرند بدست خود چیزها را و در کردن
کارها و ضروریاتی که در بایست عاجز نگردند و حال آنکه اهم چیزها در درست بکر
گرفتن تا ساخته شود این پیشهایست که مذکور شد که اگر بنا و درودگر و زرگر آلات
کار را بدست خود درست نگیرند کجا میتوانند که آن کار را باتمام رسانند و بر همین قیاس
باید کرد کارهای دیگر را و اکلات اللحم لما قدر ان یکون معایشها من الصید خلقت لهم
اکف لطاف مدمجة ذوات براثن و مخالیب تصلح لاخذ الصید و لا تصلح للصناعات و
جانوران گوشت خوار که درندگانند چونکه مقدر شده بود که معاش ایشان از صید باشد
که جانوران را شکار کرده از گوشتهای آنها زندگانی کنند بنابرین آفریده شد از برای ایشان
کفها و پنجهای کوچك نازك کرد و غدد که باندرون پوست رفته و باهم پیوسته در غایت
احکام با چنگالها و ناخنهای تیز بر گردیده که بکار می آید از برای صید کردن و بکار نمی آید
از برای کردن این پیشها زیرا که در تعیش محتاج نیستند باین صناعات و آنچه از برای ایشان
در کار است این آلات مذکوره است که حکیم علی الاطلاق جل شانه باین درندگان ارزانی
داشته تا زندگانی بر ایشان تباه نگردد و اکلات النبات لما قدر ان یکونوا لا ذات

صنعة

صنعة و لا ذات صید خلقت لبعضها اظلاف تقیها خشونة الارض اذا حاول طلب الرعی و لبعضها
حوافر ململة ذوات قعر کاخمص القدم تنطبق علی الارض لیتهیا للرکوب و الحمولة و حیوانات
چرنده که خورش ایشان علف و گیاه است چونکه مقدر شده بود که با این حال باشند که نه صاحب
صنعت باشند و نه شکار کنند بلکه از گیاه چریدن زندگانی کنند بنابرین آفریده شد
از برای پاره ازین حیوانات چرنده مثل گاو و گوسفند و آهو سمهای شکافته بغایت سخت
و نگاهشان میدارد از سختی و درشتی زمین هرگاه که خواهند بگردند در طلب چرا در زمینهای
درشت ناهموار از کوهسار و غیر کوهسار پس سمهای این حیوانات بمنزلت کفش ایشان
گردیده نمیگذارد که آزاری بدست و پای ایشان رسد و آفریده شد از برای پاره دیگر از آنها
مثل اسب و خر و استر و گوره خر سمهای سخت مدور که میانش گو است همچو گوی زیر پای ایشان
که جابجا قرار گرفته درست می ایستد بر زمین تا بسبب این حال صلاحیت داشته باشد از برای
سواری و بارکشیدن که اگر اینچنین نمیبود دست و پای این حیوانات بر زمین جابجا قرار
نمیگرفت و در وقت سواری و بارکشیدن بسیار می افتاد پس حال بر انسان و این حیوانات
بصعوبت می انجامید تامل التدبیر فی خلق اکلات اللحم من الحیوان حین خلقت ذوات
اسنان حداد و براثن شداد و اشداق و افواه واسعة فانه لما قدر ان یکون طعمها اللحم
خلقت خلقة تشاکل ذلك و اعینت بسلاح و ادوات تصلح للصید و کذلك تجد
سباع الطیر ذوات مناقیر و مخالیب مهیاة لفعلها تامل و ملاحظه کن آن تدبیری را
که بکار برده شده است در آفریدن جانوران که گوشت میخورند از شیر و پلنگ و غیر
آن در حینی که گردانیده شدند با دندانهای تیز و با چنگالهای سخت محکم و با فراخی کنجهای
دهان و دهنهای فراخ بزرك و حال آنکه مقتضای مصلحت این بود که آفرینش این جانوران

بدین هیئت باشد چه بدرستی و راستی که چون چنین مقدر شده بود که بوده باشد خورش آنها همین
و بس و از شکار کردن جانوران دیگر معاش کنند در این حال که چنین مقدر شده بود آفریده شدند
این جانوران این نوع آفریدن که شاکل و مناسب است حال ایشان را در زندگانی کردن
و یاری داده شدند بدادن صلاح و آلاتی که بکار می آید از برای صید کردن از تیز بودن
دندان و سخت بودن ناخن و چنگال و فراخ بودن دهان و کنج آن که صید کردن وابسته
بدین آلات است بحیثیتی که اگر یکی از آن آلات نباشد خلل در زندگانی ایشان بهم رسد
و همچنین که تأمل کنی می یابی مرغان شکاری را با منقارها و چنگها و ناخنهای تیز که اعداد
کرده شده است از برای کار ایشان که صید کردن است و حکمت مقتضی آنست که آفرینش ایشان
بدین هیأت باشد تا توانند که زندگانی کنند ولو کانت الوحوش ذوات مخالب کانت
قد اعطیت ما لا تحتاج الیه لانها لا تصید و لا تأکل اللحم ولو کانت السباع ذوات اظلاف
کانت قد منعت ما تحتاج الیه اعنی السلاح الذی به تصید و تتعیش افلا تری کیف
اعطی کل واحد من الصنفین ما یشاکل صنفه و طبقته بل ما فیه بقاؤه و صلاحه و اگر می بودند
این جانوران رمنده مثل آهو و گوزن و غیر آن صاحب چنگالها و ناخنهای تیز در این
هنگام همچو بودند که داده شده بود بایشان یک چیزی که احتیاج بآن نداشتند و بکار
ایشان نمی آمد زیرا که این جانوران صید نمی کنند و گوشت نمی خورند تا چنگال و ناخن
داشتن بکار ایشان آید پس دادن این آلات باین جانوران بیفایده بود و اگر می بودند این دد
و دام از جانوران درنده برروش گاو و گوسفند صاحب اظلاف که با سمهای شکافته
می بودند و چنگال و ناخن نمی داشتند بتحقیق که در این وقت همچو بودند که باز داشته
شده بود از ایشان آن چیز یرا که در زندگانی احتیاج بآن داشتند یعنی آن سلاح و آلتی

کیان

که بآن جانوران اشکار میکنند و از گوشت آنها معاش میکنند را مانند آیا نظر نمیکنی پس
نمی بینی که چگونه داده شده است بهریک ازین دو صنف از حیوان رمنده و درنده همانچه را که شاکل
و مناسب صنفش است و لایق مرتبه اش است بلکه بهریک داده شده همانچه را که هست بقا و صلاح
حال هریک در آن که اگر نباشد زندگانی کردن نمیتواند و حالش بتباهی میکشد انظر الآن
الی ذوات الاربع کیف تراها تتبع امهاتها مستقلة بانفسها و لا تحتاج الی الحمل و التربیة
کما یحتاج اولاد الانس فمن اجل انه لیس عند امهاتها ما عند امهات البشر من الرفق و العلم بالتربیة
والقوة علیها بالاکف والاصابع المهیأة بذلک اعطیت النهوض و الاستقلال بانفسها نظر کن
اکنون بجانب این حیواناتی که با چهار دست و پا یند که چگونه می بینی آنها را وقتی که زاییده شدند
میروند در پی مادرهای خود در حالتی که بخودی خود برپای ایستاده احتیاج ندارند به برداشتن
و تربیت کردن همچنانکه احتیاج دارند فرزندان مردمان باینکه مادر ایشان بر داشته پرورش
دهد و لحظه از حال ایشان غافل نگردد تا وقتی که خود براه افتد پس از جهت همین که حال چنین
است که نیست در پیش مادرهای این حیوانات آن حالتی که نزد مادرهای آدمی زاد است از
شفقت و مهربانی و مدارا و ملایمت کردن با فرزندان و دانستن آداب پرورش دادن و توانائی
داشتن بر ترتیب کردن بداشتن این پنجها و انگشتانی که آماده شده از برای آن کار پس از همین
جهة داده شد باین حیوانات بعد از زاییدن از مادر قوت برخاستن و بخودی خود بر پای
ایستادن و در پی مادر تردد کردن تا سلسله انتظام بقای این حیوانات از هم نگسلد و کار
بر ایشان تباه نگردد وکذلک تری کثیرا من الطیر کمثل الدجاج والدراج والقبج تدرج وتلقط
حین یتقاب عنها البیض و همچنین می بینی بسیاری ازین مرغان را مانند این مرغ خانگی و
دراج و کبک و مانند آنها از قاز و اردک و کلنک و غیر آن باین حال که براه افتاده در پی

مادر میروند و خود از زمین دانه میچینند در همانوقت که تخم شکافته از میان آن بدر آیند و احتیاج
به پرورش مادر ندارند بنا بر مصلحتی که مذکور شد و چونکه بعضی از مرغان دیگر مثل کبوتر
و مانند آن بدین حال است که بعد از بیرون آمدن از تخم نمیتوانند که در پی مادر روند و میباید
که مادر او را پرورش دهد پس آنحضرت علیه السلام بیان مصلحتی که مقتضی اینحالست کرده فرمودند
که فاما ما کان منها ضعیفا لا نهوض فیه مثل فراخ الحمام والیمام والحمر فقد جعل فی الامهات
فضل عطف علیها فصارت تمج الطعام فی افواهها بعد ما توعیه حواصلها فلا تزال تغذوها
حتی تستقل بانفسها ولذلک لم ترزق الحمام فراخا کثیرة مثل ما ترزق الدجاج لتقوی الام
علی تربیة فراخها فلا تفسد ولا تموت فکل اعطی بقسط من تدبیر الحکیم اللطیف الخبیر پس
اما هرچه که از جمله این مرغان ضعیف و ناتوان بود و قوت برخاستن نداشت و در وقت
بیرون آمدن از تخم نمیتوانست که با مادر بگردد بمانند این جوجهای کبوتر اهلی و وحشی
و جوجکان فاخته و مرغ دیگر از احمر گویند بضم حای مهمله و فتح میم و با تشدید میم نیز آمده
و مانند آنها پس هرچه که از این قسم بود بتحقیق که قرار داده شد در مادران آنها یک زیادتی
خواهش و مهربانی بر آنها پس بسبب این مهربانی که دارند گردیده اند بدین حال که میریزند
خوراکی را از دانه و غیر آن از دهنهای خود در دهنهای بچکان خود بعد از آنکه جمع کرده ضبط
میکنند آنرا در چینه دانهای شان پس بدین حال پیوسته پرورش میدهند بچکان
خود را تا هنگامی که بچکان خود بر پای می ایستند و میتوانند که پرواز کنند بعد از آن از
مادر مستغنی میگردند و آن مهربانی که بود منقطع میگردد و بواسطه همین است که روزی
کبوتر نشده بچه بسیار مثل آنچه که روزی مرغ خانگی شده از بچه بسیار داشتن و بچه کبوتر
زیاده بر دو تا نمی باشد تا اینکه قوت داشته باشد مادر بر پرورش بچکان خود و توانند

کبدهان

که بدهان از جهت دانه دادن بیرون آید تا حال بچکان او تباه نکردد و از گرسنگی نمیرند پس
هرچه که هست داده شده و رسانیده شده بیک بهره و نصیبی از تدبیر آفریدگار حکیم
لطیف خبیر از تدبیر او بی بهره نمانده و بهرچه آنچه که می بایست عطا کرده و چیزی فروگذاشت
نکرده تعالی شانه و عظم برهانه انظر الی قوائم الحیوان کیف تاتی ازواجا لتتهیا للمشی ولو کانت
افرادا لم تصلح لذلک لان الماشی ینقل قوائمه ویعتمد علی بعض فذو القائمتین ینقل واحدة
ویعتمد علی واحدة وذو الاربع ینقل اثنین ویعتمد علی اثنین وذلک من خلاف لان
ذا الاربع لو کان ینقل قائمتین من احد جانبیه ویعتمد علی قائمتین من الجانب الاخر لما
ثبت علی الارض کما لا یثبت السریر وما اشبهه فصار ینقل الیمنی من مقادیمه مع الیسری
من ماخیره وینقل الاخریین ایضا من خلاف فیثبت علی الارض ولا یسقط اذا مشی نظر کن
بسوی این قوائم و پایهای حیوان که برپای ایستادنش بدانهاست از ذوی العقول و غیر ذوی العقول
که چگونه زوج زوج آمده که بعضی با چهار قایمه است و بعضی با دو قایمه تا اینکه صلاحیت داشته
باشد از برای راه رفتن و آمد شد کردنش ممکن باشد که اگر میبود پایهای حیوان فرد که یکپای
یا سه پای میداشت صلاحیت نداشت از برای راه رفتن و نمیتوانست که از جای بجایی رود
زیرا که راه رونده در راه رفتن میباید که بردارد پایهای خود را از جای و بگذارد بجای
دیگر و در حال برداشتن پای می باید که اعتماد بر پای دیگر کرده آنرا استون کند تا راه رفتن
میسر گردد پس صاحب دو پای هنگام راه رفتن برمیدارد یکپای را و در وقت برداشتن
آن پای اعتماد میکند بر پای دیگر و صاحب چهار پای برمیدارد دو تا را و اعتماد میکند
بر دو تای دیگر و لیکن این نقل و اعتماد در چهار پای از چپ و راست که دست راست
و پای چپ را برمیدارد دست چپ و پای راست را استون میکند و دست چپ و پای راست را

کہ برداشت دست راست و پای چپ داستون میکند زیرا کہ صاحب چھار پای در راه رفتن
اگر همچو میبود کہ برمیداشت دو قایمہ را از یک جانب از دو جانبش مثلا دست راست و پای راست
از زمین برمیداشت و ستون کرده اعتماد میکرد بر دو قایمہ از جانب دیگر کہ اعتمادش
بر دست چپ و پای چپ میبود یا برعکس هر آینہ در وقت درست نمی ایستاد بر زمین و بدان طرف
کہ اعتماد کرده بود می افتاد و همچنانکہ بدین هیئت درست نمی ایستد هر روآنچہ کہ مانند
انسان از چھار پایہ پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت کردیم است بدین حال کہ در راه
رفتن برمیدارد دست راست را از طرف پیش همراه پای چپ از طرف پس و برمیدارد آن
دوتای دیگر را نیز برهمین روش یکی از راست و یکی از چپ پس بدین تدبیر درست می ایستد
بر زمین و نمی افتد هرگاه کہ راه رود بعد ازین کلام بلاغت نظام هدایت انجام حضرت
امام علیہ السلام بار دیگر تقریر فوایدی کہ مندرجست در عدم عقل و شعور حیوانات و مسخر
بودن آنها انسان را کرده فرمود کہ اما تری الحمار کیف یذل للطحن والحمولة وهو یری الفرس
مودعا منعما والبعیر لا یطیقہ عدة رجال لو استعصی کیف کان ینقاد للصبی والثور الشدید
کیف کان یذعن لصاحبہ حتی یضع النیر علی عنقہ ویحرث بہ والفرس الکریم یرکب السیوف
والاسنة بالمواساة لفارسہ والقطیع من الغنم یرعاه رجل واحد ولو تفرقت الغنم فاخذ
کل واحد منها فی ناحیة لم یلحقها وکذلک جمیع الاصناف المسخرة للانسان آیا نمی بینی
این خر را کہ چگونہ ذلیل و رام کردیم تن در میدهد از برای آرد کردن و بار برداشتن و این
مشقت و آزار را میکشد و حال آنکہ می بیند اسب را در آسایش و فراغت تمام و نمی بینی
این اشتر را کہ تاب او نداشت چندین مرد اگر سرکشی کرده فرمان نمی برد کہ چگونہ کردیم است
بدینحال کہ فرمان میبرد کودکی را و نمی بینی این برزه گاو را کہ با آن قوت و زوری کہ دارد چگونہ
کردیم

کردیم است بدین حال کہ تن در میدهد صاحبش را تا اینکہ میگذارد آن چوب را بر گردنش
و بوسیلہ آن حال زراعت میکند و نمی بینی اسب اصیل خوش ذات را کہ خود را میدهد بدم
شمشیرها و نیزها بسبب مدد رسانیدن و موافقت کردن سوارش را و سر از فرمان او نمی
پیچد و نمی بینی این رمہ از گوسپند را کہ میچراند آنرا یک مرد تنها و اگر پراکنده میشدند
آن گوسپندان و از هم پاشیده هر یک از آنها رو بطرفی کرده بدر میرفت آن یکمرد داعی
نمیتوانست کہ بهم برسد و آن رمہ پراکنده را یکجا جمع کند و همچنین است جمیع اصناف
کہ مسخر کرده شده است از برای انسان تا زندگانی بروی آسان گردد فهم کانت کذلک الا
بانها عدمت العقل والرویة فانها لو کانت تعقل وتروی فی الامور کانت خلیقة ان تلتوی
علی الانسان فی کثیر من مآربہ حتی یمتنع الجمل علی قائده والثور علی صاحبہ وتتفرق الغنم عن
راعیها واشباه هذا من الامور پس بسبب چہ چیز کردیم اند این حیوانات اینچنین و از چہ
روی مسخر انسان شده اند پس نیست این حال مگر بسبب اینکہ این حیوانات عقل و شعور
ندارند و از زیور تجربہ و ادراک عاریند و باعث بر منقاد بودن و امتناع نکردن جز این
حال نیست چہ بدرستی و راستی کہ این حیوانات اگر همچو میبودند کہ عقل و تجربہ و تدبیری
میداشتند در فراگرفتن چیزها هر آینہ بدینحال سزاوار بودند کہ سر از فرمان بپیچیدند
سرکشی کنند بر انسان در بسیاری از ضرورتش و کنجایش این داشت کہ فرمان او را
بجا نیاورند تا بحدی کہ امتناع کرده سرکشی میکرد این شتر بر کسی کہ او را میکشید و نیز
گاو سرکشی میکرد بر صاحبش و نمیگذاشت کہ چوب را بر گردنش گذاشتہ زراعت کند و نیز
پراکنده میشد رمہ گوسپند از چراننده اش و هر یک بطرفی بدر میرفت و مانند این
از چیزهای دیگر کہ منجر میشد بصعوبت تعیش بر انسان و کذلک هذه السباع لو کانت

ذات عقل وروية فتوازرت على الناس كانت خليقة ان تعاجهم فمن كان يقوم للاسد
والذئاب والنمورة والدببة لو تعاونت وتظاهرت على الناس وهمچنین این درندگان
از شیر و پلنگ و گرگ اگر میبودند صاحب عقل و تجربه و تدبیر پس بسبب عقل یکدیگر را
مدد کرده هجوم می آوردند بر سر مردمان هر آینه بودند سزاوار اینکه هلاک کرده مستاصل
شانند مردمان او و هر شهری که لشکر کشند دیاری از آن دیار نگذارند پس که بود که در آن
وقت برخاسته برابری کند با این شیران و با این گرگان و با این پلنگان و با این خرسان
اگر از روی عقل یکدیگر را مدد میکردند و پشت به پشت هم داده هجوم می آوردند بر سر
مردمان افلا ترى كيف حجز ذلك عليها وصارت مكان مسكان يخاف من اقدامها و
نكايتها تهاب مساكن وتحجم عنها ثم لا تظهر ولا تنتشر لطلب قوتها الا بالليل فهو مع صولتها كالخائف
للانس بل مقموعة ممنوعة منهم ولولا ذلك لساورتهم في مساكنهم وضيقت عليهم اما انظر
نمیکنی در قدرت و حکمت آفریدگار عالم جل قدسه پس نمی بینی که چگونه بسته شده است
این راه برین درندگان و بسبب اینکه عقل و تدبیر ندارند گردیده اند بجای اینکه همچو بود
که ترسیده میشد از رو آوردنشان و گزندشان بجای آن حال حال اخود بدین حال
گردیده اند که میترسند از جاهایی که مسکن مردم باشد و بسبب واهمه که انسان دارند
با آبادانیها نمی آیند و از آمدن با مکنه معموره خود را باز میدارند بعد از آن ظاهر نمیگردند
و پراکنده میشوند از برای طلب روزی مگر بشب چون آنکه در شب بیرون آیند با وجود
آن صولت و هیبتی که دارند بکسی میمانند که ترسان و هراسان باشد از مردم چنانکه
از جانب آدمی زاد قهری و جبری برین درندگان واقع شده باشد زیر دستان گردانیده
شده باز داشته شده است که نبرد ایشان از مردمان و اگر اینچنین نمیبود و این خوف و هراس را

النّاس

میداشتند

نمیداشتند هر آینه تندی کرده زود می آوردند بر سر مردمان در خانهاشان و هر شب هجوم
آورده کار را بر ایشان تنگ میکردند پس عیش بر انسان منغص گردیده بتعب تمام
میزیست ثم جعل في الكلب من بين هذه السباع عطف على مالكه ومحاماة عنه وحفاظ
له فهو ينتقل على الحيطان والسطوح في ظلمة الليل لحراسة منزل صاحبه وذب الدغار
عنه ويبلغ من محبته لصاحبه ان يبذل نفسه للموت دونه ودون ماشيته وماله ويالفه
غاية الالف حتى يصبر معه على الجوع والجفوة فلم طبع الكلب على هذا الالف الا ليكون
حارسا للانسان له عين بانياب ومخالب ونباح هايل ليذعر منه السارق ويتجنب
المواضع التي يحميها ويحضرها بعد از آن بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت گردانیده شده
درین سگ از میان این درندگان یک مهربانی بر صاحبش و در وی قرار داده شده این حالت
که حمایت و محافظت صاحبش کرده باز میدارد از وی گزند دشمن را پس حالش بدین منوال است
که پیوسته میگردد بر سر دیوارها و بامها در تاریکی شب از برای پاسبانی منزل صاحبش و راندن
دور میکند از خانه صاحبش هر چه را که از وی میترسد از دزد و گرگ و غیر آن و دیگر از غایت
محبتی که بصاحبش دارد حالش بدین مرتبه رسیده است که فدا میکند خودش را از برای
مردن در پیش صاحب و چهارپایان و مال او و دیگر کمال الفت و انس دارد بصاحبش
تا بحدی که صبر میکند با او بر گرسنگی و جفا و آزار بمرتبه که هر چند که برانندش بدر خانه دیگری
نمیرود پس از برای چه مجبول و قرار داده شده است سگ برین الفت و موانست و باعث
برین حالت چیست پس نیست این مگر از برای اینکه بوده باشد یک پاسبانی و جاسوسی
از برای این انسان که پاسبانی و جاسوسی او میکرده باشد که بجهت همین کار داده شده از
برای او یک چشمی که در شب تار از دور می بیند با دندانهای پیش و ناخنها که صلاح او است

وبآوازی هایل ومهیب تا اینکه بترسد از وی دزد ودوری کزیند از جایهایی که حمایت ومحافظت
این جایها کرده پاسبانی میکند پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه از میان این درندکان سک را
بنوع انسان مهربان کردانیده که شب تا صباح پاسبانی خانه صاحب ومال او کرده جان خود را
فدای صاحب ومالش میکند تا اینکه انسان باسایش زندکانی کرده کار بروی تنک نکردد
یا مفضل تامل وجه الدابة کیف هو فانك تری العینین شاخصین امامها لتبصر ما بین یدیها
لئلا تصدم حایطا او تتردی فی حفرة وتری الفم مشقوقا شقا فی اسفل الخطم ولو شق مکان شقا
الفم من الانسان فی مقدم الذقن لما استطاع ان یتناول به شیئا من الارض الا تری ان
الانسان لا یتناول الطعام بفیه ولکن بیده تکرمة له علی سایر الاکلات فلما لم یکن للدابة
ید تتناول بها العلف جعل خطمها مشقوقا من اسفله لتقبض به علی العلف ثم تقضمه واعینت
بالجحفلة تتناول بها ما قرب وما بعد ای مفضل نیک ببای وملاحظه کن این روی ستور را از آن
واستر وغیر آن که چکونه است وبچه روش ساخته شده وخلقت او چون موافق حکمت ومصلحت است
پس بتحقیق که تو می بینی دو چشم او را بدین هیات که برآمده ایستاده است در پیش روی تا اینکه
ببیند پیش پای خود را یا در پیش روی است تا بسبب این حال نزند خود را بر دیواری تا نیفتد
در کوی که اکر بدین هیئت نمیبود بلکه چشمانش بر فرق سر یا در جانب راست وچپ میبود یا بنحو
دیکر هر اینه برابرش را ندیده خود را بر در ودیوار میزد ودر سر راه اکر کوی یا چاهی میبود آن را ندیده
در آنجا می افتاد پس زندکانی بر آن ستور وصاحبش بصعوبت می انجامید ودیکر
می بینی دهان او را بدین هیات که شکافته شده است همچو شکافتنی که در پایین بینی
و پوز است از دو طرف واکر شکافته میشد بر روش جای این دهانی که در انسانست که قرار
کرفته در پیش زنخ بایمعنی که در پایین دهان ستور نیز زنخی اکر میبود ودهانش هیئت

دهان

دهان انسان میبود هر اینه نمیتوانست که بکیرد بآن دهان چیزی را از زمین آیا نمی بینی
که انسان نمیتواند که بکیرد بدهانش خوردش را از زمین ولیکن بدستش برداشته بردهان
میکذارد این بواسطه آن عزت وتفضیلیست مر او را بر خورندکان دیکر که ولقد کرمنا
بنی آدم بدین معنی اشارتست پس چونکه نبود مر ستور را دستی تا اینکه بدان دست بتواند
که علف را از زمین برداشته بر دهان بکذارد بنابرین کردانیده شد پوز او را شکافته
از دو طرف از پایین پوز تا بدین وسیله درست بکیرد علف را از کاه وجو وغیر آن
بعد از انکه بدهان کرفت علف را بر دندان خورد کرده فرو میبرد وباوجود اینحال مدد
رسانیده شده بدادن این لبی که دارد که لبش بدین هیئت آفریده شد تا اینکه بکیرد بدان
لب آنچه را که نزدیک ودور است از برد هانش از کاه وجو وغیر آن اعتبر بذنبها والمنفعة لها
فیه فانه بمنزلة الطبق علی الدبر والحیا جمیعا یواریهما ویسترهما ومن منافعها فیه ان ما بین
الدبر ومراقی البطن منها وضر یجتمع علیه الذباب والبعوض فجعل لها الذنب کالمذبة
تذب بها عن ذلك الموضع ومنها ان الدابة تستریح الی تحریکه وتصریفه یمنة ویسرة فلما
لما کان قیامها علی الاربع باسرها وشغلت المقدمتان بحمل البدن عن التصرف والتقلب
کان لها فی تحریك الذنب راحة عبرت کیر واکاهی پیدا کن بملاحظه کردن این دم ستوران
وچهارپایان وآن منفعتی که مر ایشانراست در این دم پس بتحقیق که یك منفعت این است
این دم بجای سرپوشی است که می افتد بر سر دبر وفرج باهم که پنهان میکند ومیپوشد
هر دو را از نظرها ویکی دیکر از آن منفعتهایی که ستور راست در این دم اینست که در ما بین
دبر وسرا بالاهای شکم ایشان از میان هر دو ران وزیر شکم بلک چرکی وکثافتی هست که
جمع میشود بر سر آن مکس وپشه بسیار پس بنا بر مقتضای حکمت کردانیده شده از برای

ایشان این دم را همچو مگس رانی که رانند و دور میکند بسبب آن پشه و مگس را از آن موضع و از جمله
آن منافع منفعت دیگر اینست که این ستور آسایش می یابد با جنبانیدن دم و برگردانیدن
آن بجانب راست و چپ و کسالتی که او را عارض میشود بدین وسیله از خود دفع میکند
چه بدرستی و راستی که حال ستور چونکه چنین بود که بر پای ایستادنش بر مجموع چهار دست
و پا بود و گرفتار بود دو دست پیش او به برداشتن بدنش و این حال او را مانع بود
از اینکه بسر دو پای ایستاده براست و چپ برگردد و پیچ و خم خورد تا کسالت را از خود
دفع کند بنابرین هست مر او را در جنبانیدن و برگردانیدن دم بجانب راست و چپ
و یک آسایشی که کسالت را برطرف میکند وفیه منافع اخری یقصر عنها الوهم یعرف
موقعها فی وقت الحاجة الیها فمن ذلک ان الدابة ترتطم فی الوحل فلا یکون شیء
اعون علی نهوضها من الاخذ بذنبها وفی شعر الذنب منافع للناس کثیرة یستعملونها
فی مآربهم و در بن و فوییدن دم ستور منفعتهای دیگر هست که کوتاه است از دریافت
آنها وهم انسانی که دانسته میشود بکار آمدن آن منافع در وقت احتیاج بآنها
پس از آنجمله یکی اینست که این ستور فرو رفته می افتد در گل بمرتبه که بیرون آمدن نمیتواند
پس نمی باشد هیچ چیز مدد رساننده تر بر پا شدن و بیرون آمدن او از آن گل از گرفتن
دمش و در آنوقت بآسانی برمیخیزد و دیگر در بن موی دم ستور منفعتهاست مردمان را
بسیار که بکار میبرند آنها را در ضرورتها و در یا تش از یافتن آرد بیرون و نقابی که در میان زنان
عرب می باشد و غیر آن از ضرورات دیگر ثم جعل ظهرها مسطحا مبطوحا علی قوائم اربع
لیتمکن من رکوبها وجعل حیاؤها بارزا من ورائها لیتمکن الفحل من ضربها ولو کان اسفل
البطن کما کان الفرج من المرأة لم یتمکن الفحل منها الا تری انه لا یستطیع ان یأتیها کفاحا

کما یأتی الرجل المرأة بعد از آن چه مذکور شد مصلحت دیگر اینکه گردانیده شد پشت او مسطح
و هموار بر روشی که بر روی افتاده می ایستد بر چهار دست و پای تا اینکه جای باشد از برای
نشستن بر پشتش و توان بروی درست سوار شدن که اگر پشت ستور مسطح نمی بود یا بر تقدیر
مسطح بودن بر دو پای اگر راست می ایستاد هر آینه سوار شدن صورت نمی بست و منفعت
سواری در این هنگام مفقود بود و دیگر گردانیده شد فرج او را نمودار از پس تا آنکه
بتواند که نرش با او جفت شود و اگر میبود فرج ستور در زیر شکمش بر روش آنجایی که هست
فرج زن که از ستور نیز اگر بدین هیئت میبود در این وقت نمیتوانست که نرش با وی جفت
شود آیا نمی بینی که نرش نمیتواند که روی بر روی آمده با ماده اش جفت شود همچنانکه
این روش را آمده میکند مرد با زن پس اگر ماده ستور بدین هیئت نمیبود نسلش منقطع
گردیده اختلال در سلسله نظام راه می یافت تأمل مشفر الفیل وما فیه من لطیف التدبیر
فانه یقوم مقام الید فی تناول العلف والماء وازدرادهما الی جوفه ولولا ذلک ما استطاع
ان یتناول شیئا من الارض لانه لیست له رقبة یمدها کسائر الانعام فلما عدم العنق
اعین مکان ذلک بالخرطوم الطویل لیسدله فیتناول به حاجته فمن ذا الذی عوضه
مکان العضو الذی عدمه ما یقوم مقامه الا الرؤوف بخلقه وکیف یکون هذا
بالاهمال کما قالت الظلمة تأمل کن آن لب و بخته فیل را که خرطوم اوست و برس بیدا
که در این عضو است از لطف و تدبیر و حکمت صانع مدبر حکیم جل قدسه و بر اینکه آفریدن
این عضو چگونه بر مقتضای حکمت و مصلحت است پس بتحقیق که این خرطوم فیل ایستاده
بجای دست او در گرفتن علف و آب و فرو بردن آن باندرونش که بدین خرطوم آب و علف را
بدهان گذاشته فرو میبرد و اگر اینچنین نمیبود و این عضو را نمیداشت نمیتوانست که

بکیرد چیزی را از روی زمین و بدهان کذاشته فرو برد زیرا که حالش چنین است که نیست
مر او را کردنی که کشیده دراز کند آن کردن را بجانب زمین تا بدین وسیله چیزی بدهان بکذارد
مانند چهارپایان دیکر که بوسیله درازی کردن آب و علف میخورند پس چونکه فیل هیچ
کردن نداشت بروش رسانیدند بجای انکردن بدادن این خرطوم دراز تا اینکه آنرا
بزمین انداخته بردارد بدان هر چه را که خواهد از آب و علف پس کیست آنکسی که بوی
عوض داده بجای آن عضوی که آنرا نداشته یکعضو دیکر را که قایم مقام آن عضو که دیده
کیست که این را تواند کرده مکر آن پروردکاری که مهربانست بخلقش و هر چه میکند موافق
مصلحت است وچکونه میتواند که هیچ چیزی بعنوان اهمال باشد بدون آفریدکار حکیم رؤف
همچنانکه قایل باهمال شده وهو بیر ظلمه و ملاحده کفره خذلهم الله واخزاهم فان قال قائل فما
بال لم یخلق ذا عنق کسایر الانعام قیل له ان راس الفیل واذنیه امر عظیم وثقل ثقیل ولو
کان ذلک علی عنق عظیمة لهدّها واوهنها فجعل راسه ملصقا بجسمه لکیلا ینال منه ما
وصفنا وخلق له مکان العنق هذا المشفر لیتناول به غذاؤه فصار مع عدمه العنق
مستوفیا ما فیه بلوغ حاجته پس اکر بکوید کوینده که چه حالتست فیل را و چونست که آفریده
نشده با کردن دراز همچو چهارپایان دیکر و چرا این عضو را ازوی باز داشتند کفته میشود
باین قایل در جواب بدرستی و راستی که سر فیل و دو کوش او یک چیزیست عظیم و بزرگ
وسنکین و حال انکه کردن باریک تاب این سر نداشت ومی بایست که کردن نیز در عظمت
وبزرکی مثل سر باشد پس بنا برین اکر میبود آن سر بزرک وسنکین بر یک کردن عظیمی
هر آینه این بزرکی وسنکینی سر با عظمت وبزرکی کردن میشکست کردن فیل را از حرکت
بسیار و سستش میکرد بمرتبه که از کار باز میماند پس بنا بر مقتضای مصلحت کردانیده شد

سرش

سرش ملصق به تنه اش تا اینکه نرسد او را ازین حال آن مفسده و مضرتی که بیان کردیم که
بوی میرسید اکر کردن میداشت و آفریده شد از برای او بجای آن کردن این خرطوم را تا
اینکه بکیرد بآن خرطوم خورشش را از آب و علف پس کردیده است با وجود کردن نداشتن
بدین حال که دارد تمام و کامل آنچه را که در آنست رسیدن بحاجتش بمرتبه که هر چه را که
خواهد از کرفتن و برداشتن بهمان خرطوم بجای می آورد فتبارک الله احسن الخالقین
انظر الآن کیف حیاء الانثی من الفیلة فی اسفل بطنها فاذا هاجت للضراب ارتفع وبرز حتی
یتمکن الفحل من ضربها فاعتبر کیف جعل حیاء الانثی من الفیلة علی خلاف ما علیه فی غیرها
من الانعام ثم جعلت فیه هذه الخلة لیتهیأ للامر الذی فیه قوام النسل ودوامه نظر
کن اکنون و ببین که چکونه است فرج ماده فیل که قرار داده شده در زیر شکمش آن خالق که
او را ملهم کردانیده اند بان حالت بجهة بقای نسل پس هر کاه که هیجان کرده بی تاب
میشود ماده فیل از برای جفت شدن نر با او درین وقت حیای او بلند شده بر می آید
ونمودار میشود از زیر شکمش تا بحدی که میتواند نرش با او جفت شود پس عبرت کیر و آکاه
شو که چکونه کردانیده شده است فرج ماده فیل برخلاف آن روشی که بران روش است غیر
او از چهارپایان دیکر پس از آن ببین که چکونه کردانیده شده است در وی این خصلت و حالت
که مذکور شد تا اینکه آماده ومهیا شود وصلاحیت پیدا کند از برای همان کاری که هست
در آن کار برپای بودن نسل ودوامش فکر فی خلق الزرافة واختلاف اعضائها وشبهها
باصناف من الحیوان فراسها راس فرس وعنقها عنق جمل واظلافها اظلاف بقرة وجلدها
جلد نمر وزعم ناس من الجهال بالله عز وجل ان نتاجها من فحول شتی قالوا وسبب ذلک
ان اصنافا من حیوان البر اذا وردت الماء تنزو علی بعض السائمة وینتج مثل هذا الشخص

الذی هو کالملتقط من اصناف شتی وهذا جهل من قائله وقلة معرفته بالباری جل قدسه
فکر کن در خلقت این حیوانی که زرافه نام است وبفارسی اشترگاو پلنگ گویند ودر مختلف
بودن عضوهای آن حیوان ودر مانند بودن اعضای آن حیوان بیک عضو حیوانی
میماند پس سر آن جانور مانند سر اسب است وگردنش مانند گردن اشتر است وسمهای
او مانند سمهای گاو است وپوستش مانند پوست پلنگ است وآن کمال شباهتی که اعضای
این جانور است باعضای مذکوره در نظر بیننده این جانور اسبی واشتری وگاوی
وپلنگی مینماید واز برای اشعار بکمال شباهت اداة تشبیه درین تشبیهات حذف کرده شد
وپنداشته اند یک طایفه از آنانکه جاهلند بخدای عالم که غالب وبزرگ وهمچو گمان
کرده اند که بهم رسیدن این حیوان از چندین حیوان نرینه پراکنده مختلف است وگفته اند
که سبب این بهم رسیدن اینست که چند صنف مختلف از حیوان صحرایی وقتی که می آیند بآب
خوردن ودر آنجا که جمع شدند برمیجهند بربالای بعضی از حیوان چرنده مثل اینکه
پلنگ واسب واشتر جفت میشود با گاو و یا بخود دیگر وبعد از آن بهم میرسد همچو شخصی
که میماند بچیزی که او را برچیده وساخته باشند از چند صنف مختلف که از هریک در وی
نمونه باشد واین گمان محض جهل است که سر زده از قایل این قول وروش اعتقاد کردن
از قلت معرفت اوست بآفریدگار عالم که بزرگست تنزه وپاکی او وصاحب این اعتقاد
غافلست از صنع وحکمت شامله صانع حکیم قدیر علیم تعالی شانه وعظم برهانه بعد از آن
حضرت امام علیه السلام تنبیه بر خطای این اعتقاد کرده فرمود که ولیس کل صنف من الحیوان
یلقح کل صنف فلا الفرس یلقح الجمل ولا الجمل یلقح البقر وانما یکون التلقیح من بعض الحیوان
فیما یشاکله ویقرب من خلقه کما یلقح الفرس الحمارة فیخرج بینهما البغل ویلقح الذئب الضبع

فیخرج بینهما السمع علی انه لیس یکون فی الذی یخرج من بینهما عضو من کل واحد منهما کما
فی الزرافة عضو من الفرس وعضو من الجمل واظلاف من البقرة بل یکون کالمتوسط بینهما
الممتزج منهما کالذی تراه فی البغل فانک تری راسه واذنیه وکفله وذنبه وحوافره وسطا
بین هذه الاعضاء من الفرس والحمار ودیگر نیست اینچنین که هر صنفی از حیوان تواند و شحیجه کالممتزج من صهیل الفرس ونهیق الحمار
که تواند که آبستن گرداند هر صنف دیگر را پس نر اسب میتواند که آبستن کند شتر را ونر شتر
میتواند که آبستن کند گاو را واین که صنفی صنف دیگر را آبستن کند اینست وغیر این
نیست که این آبستن کردن همین از بعض حیوان می باشد نه از همه این آبستن کردن بعض
هم در آن حیوانیست که هم شکل آن حیوان نر باشد ونزدیک باشد خلقتش بخلقت او
همچنانکه آبستن میکند این اسب خر ماده را که در جثه وشکل وخلقت مناسب یکدیگرند
پس بهم رسیده بیرون می آید از میان این دو حیوان این استر وهمچنانکه دیگر آبستن
میگرداند این گرگ کفتار ماده را که هم شکل یکدیگرند پس بیرون می آید از میان ایشان
این حیوانی که آنرا سمع گویند با آنکه همچنین هم نیست که بوده باشد در آن حیوان که بیرون
می آید از میان آن دو حیوان یک عضوی از هریک از آن دو حیوان باین روش که در استر
عضوی از اسب باشد وعضوی از خر ودر سمع عضوی از گرگ باشد وعضو دیگر از کفتار
همچنانکه در زرافه عضوی از اسب است وعضو دیگر از شتر وسمها از گاو پس در آن حیوان
هم می بایست که چنین باشد وحال آنکه اینچنین نیست بلکه می باشد آن حیوان همچو چیزی
که میانه باشد در میان آن حیوان که آمیخته باشد از هر دو همچو آن صورتی که می بینی در استر
چه بتحقیق که تو می بینی سرش را ودو گوشش را وکفلش را ودمش را وسمهایش را که میانه
ایست در میان این همین عضوها وقتی که این عضوها از اسب وخر باشد که حالا این

اعضای مذکوره دراستر نیز از اسب است بعینه و نیز از خر بلکه واسطه ایست در میان اعضا
خر و اسب و می بینی آواز او را که گویا آمیخته است از آواز اسب و خر که آواز نه آواز است
و نه فریاد خر بلکه می پنداری که از هر دو آمیخته است فهذا دلیل علی انه لیست الزرافة من لقاح
اصناف شتی من الحیوان کما زعم الجاهلون بل هی خلق عجیب من خلق الله الدالة علی قدرته
التی لا یعجزها شیء ولیعلم انه خالق اصناف الحیوان کلها یجمع بین ما یشاء من اعضائها
فی ایها شاء ویفرق ما شاء منها فی ایها شاء ویزید فی الخلقة ما شاء وینقص منها
ما شاء دلالة علی قدرته علی الاشیاء وانه لا یعجزه شیء اراده جل وتعالی پس این آبستن
نگردانیدن هر حیوان حیوان دیگر را و بر تقدیر آبستن گردانیدن می باید که نباشد
در آنچه که ان میان بهم میرسد عضو یعنی از آن دو حیوان پس همین دلیل است بر اینکه نیست
بهم رسیدن زرافه از برجستن و آبستن گردانیدن چند صنف مختلف از حیوان صحرای
حیوان چرنده را چنانکه گمان کرده اند این را جماعتی از نادانان بلکه این زرافه یک مخلوق
عجیب و غریب از جمله مخلوقات خدای عالم که او را بدین شکل و هیئت آفریده تا اینکه این خلقت
عجیبه دلالت کند بر قدرت کامله او آنچنان قدرتی که عاجز نمیگرداند آنرا هیچ چیز که هر چه
خواهد میکند و دیگر تا اینکه دانسته شود که او آفریننده همه اصناف حیوان است که
بقدرت کامله جمع میکند میان آنچه که خواهد از اعضای اصناف حیوان در هر کدام
از اصناف که خواهد و جدا میکند آنچه را که خواهد از اعضای در هر کدام از اصناف که خواهد
و می افزاید در خلقت آن قدر که خواهد و کم میکند از خلقت هر قدری که خواهد تا اینکه
پی برند بر قادر بودن او بر همه چیزها و بدانند که او قادریست که عاجز نمیگرداند او را چیزی
که اراده آن کند و خدائیست بزرگ که جمیع بزرگیها در جنب عظمت و جلال او هیچ است

بی منزه است از جمیع شوایب عیب و نقصان و با وجود این حکمتی که در خلقت زرافه است
در دراز گردن او نیز مصلحتی است که اگر بدان هیئت نمیبود تعیش کردن میسرش نبود و
اشاره بدان کرده فرمودند که فاما طول عنقها والمنفعة لها فی ذلك فان منشأها و مرعاها
فی غياطل ذوات اشجار شاهقة ذاهبة طولا فی الهواء فهی تحتاج الی طول العنق لتناول بفيها
اطراف تلك الاشجار فتتقوت من ثمارها پس اما هر چه که درازی گردن زرافه است و آن منفعتی
که مر او راست درین دراز بودن گردن پس بدرستی که زاستی که از خود بواسطه اینست که جای
پیدا شدن این حیوان و چراگاهش در یک زمینی است که خالیست از گیاه و علفی که در آن زمین
می باشد درختان بلند که هر یک بدرازی کردن و می باید که گردنش دراز باشد تا اینکه بگیرد
بدهانش سرهای شاخ آن درختان را تا بدین سبب معاش کرده بخورد از بار و برها و برگهای
آن درختان که اگر گردنش کوتاه می بود هرگز سرش بشاخ آن درختان نمیرسید و حال آنکه
نبود در آن سرزمین چیز دیگر از گیاه و علف که بدان تعیش کند هر آینه از گرسنگی بهلاکت میرسید
پس آفریدگار جل شأنه گردن این حیوان را بنابر مقتضای حکمت دراز آفرید تا اینکه تعیش بروی
آسان باشد بعد از بیان این مصالح ابتدا بذکر مصلحتی که در خلقت میمون است کرده فرمودند که
تامل خلقة القرد وشبهه بالانسان فی کثیر من اعضائه اعنی الرأس والوجه والمنکبین والصدر
وکذلك احشاؤه شبيهة ايضا باحشاء الانسان وخص مع ذلك بالذهن والفطنة التی
بها يفهم عن سائسه ما يومی اليه ويحكی كثيرا مما يرى الانسان يفعله حتى انه يقرب من خلق
الانسان وشمائله ملاحظه کن خلقت این بوزینه را و مانند بودن او را با انسان در بسیاری از
عضوهایش که آن اعضا سر و روی و هر دو دوش و سینه است که درین عضوها بمردم میماند
و همچنین آلات و اعضای اندرونی او نیز شبیه است بالات و اعضای اندرونی مردم

...بکر مخصوص و ممتاز کردیم است از میان حیوانات دیگر با وجود این شباهت اعضا
...شتن یکنوع زیرکی و فطنت و دریافتن که بدان فطنت میفهمد و در می یابد از طرف
...حبش آنچه را که اشاره باو کنند و دیگر تقلید کرده و انمی نماید بسیاری از چیزهای را که
...پند که انسان میکند اما را تا بحدی که نزدیک شده در شیوه و خوی و عادت بعادات
...نوی انسان و شیوها و طرزهای او که شیرین اوضاع او با اوضاع انسان میماند بعد
آنحضرت امام علیه السلم اشاره بان حکمتی که در آفریدن میمون است بدین هیئت
...ص کرده فرموده اند که فی التدبیر فی خلقته علی ما هی علیه ان یکون عبرة للانسان فی نفسه
...علم انه من طینة البهایم وسنخها اذا کان یقرب من خلقها هذا القرب وانه لولا فضیلة
...فضله بها فی الذهن والعقل والنطق کان کبعض البهایم حکمت در این تدبیری که بکار برده
...شده است در خلقت میمون بر آن هیئت و روش مخصوصی که این خلقت بر آن هیئت و
...روش است اینست که این خلقت مخصوصه یکعبرتی باشد از برای انسان در نفس که نگاه
...کند و میمون کرده بداند که این را که او از سرشت این جانوران بی زبانست و اصل سرشتش نیز
...اصل سرشت اینهاست بنا برین که حالش چنین است که نزدیک است خلقت او بخلقت
...انسان اینچنین نزدیکی که می بیند بحیثیتی که همین اعضای مخصوصه را که او دارد از سر و روی
...و گوش و دست و انگشتان و احشای اندرونی با هیئت مشخصه که اصل و سرشت همه از گوشت
...و استخوان و پی و رگست هم اینها را بهمین هیئت میمون که از جمله بهایم است نیز دارد
...یک فطنتی و دریافتی پس در نوقت عبرت گرفته آگاه شود و بداند این را که حال چنین
...است که اگر نمیبود او را آن فضیلتی که تفضیل میدهد خود را بان فضیلت بر سایر حیوانات
...داشتن این ذهن و عقل و نطق هر آینه او نیز بود مثل بعضی از بهایم و درین وقت مسخ

این بود که اطلاق اسم بهیمه بروی کنند نه اسم انسان پس بداند که آنچه در حقیقت جدا میکند او را
از بهایم و آنچه مصحح اطلاق اسم انسانیت است همین عاقل و ناطق بودن اوست نه داشتن این اعضای
مخصوصه و متشکل بودن باین اشکال مشخصه که اگر چنین بودی بایستی که میمون نیز انسان گفته شدی
علی ان فی جسم القرد فضولا اخری تفرق بینه وبین الانسان کالخطم والذنب المسدل والشعر المجلل
للجسم کله وهذا لم یکن مانعا للقرد ان یلحق بالانسان لو اعطی مثل ذهن الانسان وعقله ونطقه والفصل الفاصل بینه وبین الانسان بالصحة هو النقص فی العقل والذهن والنطق
با آنکه در جسم میمون چند جدا کننده دیگر هست که جدا میکند میان او و میان انسان میمون را
سر بینی که میمون دارد و آن دم افتاده دراز و آن موی که فرو گرفته است همه بدن او را و لیکن این
حال مانع نبود میمون را از اینکه ملحق بانسان گردد و با وجود این حال صحیح بود که او را انسان گویند
اگر داده میشد باو مثل ذهن انسان و عقل و نطقش که او نیز مثل انسان عاقل و ناطق میبودی
چه درین وقت در حیوان ناطق بودن با انسان شریک بود و حال آنکه ماهیت انسان نیست
مگر همین حیوان ناطق و اختلافی که درین وقت میان او و انسان بود در عوارض و اشکال بود
و اختلاف در عوارض سبب اختلاف در ماهیت نمیشود پس میمون نیز درین هنگام یک صنفی
بود از اصناف انسان و دم دراز داشتن و یا موی داشتن همه بدن و یا غیر آن از عوارض دیگر
او را از انسان جدا نمیکرد و آن جدا کننده که جدا کرده است میان او و میان انسان در حقیقت
که بسبب آن درستست که از هم جدا شوند آن جدا کننده همین ناقص بودن اوست در عقل و ذهن
و نطق که مثل انسان عاقل و ناطق و مدرک نیست پس انسان عاقل می باید که تامل در خلقت
میمون کرده آگاه شود که حق سبحانه و تعالی از میان حیوانات این خلعت فاخره انسانیت را
که تار و پودش نفس ناطقه و قوت عاقله است بر قامت قابلیت او بر آراسته و نقوش مختلفه
و اشکال متعدده از قوا و اعضا بر آن خلعت نگاشته و بداند که امتیاز بپوشیدن آن خلعت

است نه بداشتن این نقوش واشکال و هرکه متخلع باین خلعت باشد انسانست و از هر که مخلوع کرد
بهیمه و حیوان پس عاقل لازم است که قدر این نعمت عظمی و این عطیه کبری را بداند و شکر این
نعمت که بر مقتضای عقل و انسانیت کار کردنست بجا آورد و انسانیت را در آن نقوش
واشکالی که بهایم نیز دارند منحصر نداند و بداشتن آنها مغرور نگردد تا این خلعت فاخره
از وی مسلوک نگردد و در سلسله بهایم داخل نشود و در تحت اشاره اولئك كالانعام
اندراج نیابد انظر یا مفضل الی لطف الله جل اسمه بالبهائم کیف کسیت اجسامهم هذه الکسوة
من الشعر والوبر والصوف لیقیهم من البرد و کثرة الآفات والبست الاظلاف والحوافر والاخفاف
لیقیها من الحفاء اذ کانت لا ایدی لها ولا اکف ولا اصابع مهیاة للغزل والنسج فکفوا
بان جعل کسوتهم فی خلقتهم باقیة علیهم ما بقوا لا یحتاجون الی تجدیدها والاستبدال
بها نگاه کن ای مفضل بآن لطف و شفقتی که کرده است آفریدگار عالم که بزرگست نامش باین
حیوانات بی عقل و بی زبان از چهارپایان که چگونه پوشیده شده است همه بدنهای ایشان باین
پوششی که می بینی که از موی و کلک و پشم است که پوشش بعضی را از موی کردانیده و پاره دیگر را از پشم
تا اینکه نگاه دارد این پوشش این بهایم را از سرما و آفات بسیار و دیگر ببین که چگونه پوشانیده
شده است بایشان این اظلاف و حوافر و اخفاف تا اینکه نگاه دارد ایشانرا از آزار و زخم شدن
پای که اگر چنین نمیبود بسی از آفات و سرما و غیر آن بدیشان میرسید و پاهای ایشان زخم کرده
آزار بسیار میکشیدند زیرا که حال این بهایم چنین است که نیست دستی مر ایشانرا و کفی و پنجه
و نه انگشتانی که ساخته و آماده باشد از برای رشتن و بافتن تا بدین وسیله توانند که بجهة
خود تحصیل لباس کنند پس بنا بر مقتضای مصلحت این بهایم را آسوده و فارغ گردانیدند از
تحصیل لباس این روش که گردانیده شد پوشش ایشانرا در خلقتشان که آفریدگار عالم همه

اظلاف سمهای سخت شکافته است نسبت
بگاو و گوسفند و مانند آن و حوافر سمهای سخت
مدور است نظر باسب و استر و غیر آن و مراد
باخفاف درین مقام آن پوست سختی است
که بر پای شتر است منه

باکوتش

باکوتش آفرید که آن کسوت باقیست بر ایشان مادام که هستند و تا زنده اند احتیاج ندارند
بتازه گردانیدن آن کسوت و از بدل کردن بکسوت دیگر چونکه درین مقام متوهمی این توهم میکرد
که چرا انسان مثل بهایم نگردید که با پوشش آفریده میشد تا در زندگانی احتیاج نمیداشت
بتحصیل لباس پس آنحضرت علیه السلام سبب این را و حکمتی که درین ضمن مندرج است بیان کرده
فرمود که فاما الانسان فانه ذو حیلة و کف مهیاة للعمل فهو ینسج و یغزل و یتخذ لنفسه
الکسوة و یستبدل بها حالا بعد حال وله فی ذلک صلاح من جهات من ذلک انه یشتغل
بصنعة اللباس عن العبث و ما یخرجه الیه الکفایة و منها انه یستریح الی خلع کسوته اذا شاء
و لبسها اذا شاء و منها ان یتخذ لنفسه من الکسوة ضروبا لها جمال و روعة فیتلذذ بلبسها
و تبدیلها و کذلک یتخذ بالرفق من الصنعة ضروبا من الخفاف والنعال یقی بها قدمیه
و فی ذلک معایش لمن یعمله من الناس و مکاسب یکون فیها معاشهم و منها اقواتهم و اقوات
عیالهم فصار الشعر والوبر والصوف یقوم للبهائم مقام الکسوة والاظلاف والحوافر والاخفاف
مقام الحذاء پس اما هرچه که انسانست پس بدرستی و راستی که او خود حیله و تصرفاتست که چاره
کار خود میکند و صاحب کف و انگشتانیست که ساخته و پرداخته شده از برای کار کردن
که بآن کف و انگشتان میتواند که کار کند و حال او مثل حال بهایم نیست پس او میتواند که بیافد
و بریسد و بسازد از برای خودش پوشش را و میتواند که بدل کند کسوتش را بکسوت دیگر در
حال بعد از حال دیگر و در وقتی بعد از وقت دیگر و دیگر هست مر او را در این اشتغال بر رشتن
و بافتن و ساختن کسوت و بدل کردنش صلاح حال و بهبودی مال از چند جهة یعنی
این حال از برای انسان خوبست و موافق مصلحت و حالش است از چند وجه از آنجمله یکی
اینست که مشغول بساختن لباس گردیده باز میماند از عبث و هرزه کردی و از آن مفاسدی

که بیرون برده میکشانند او را بآن مفاسد آسوده و فارغ بودن و بمجال خود نپرداختن که
اگر او را غم تحصیل لباس نمیبود بدین کار اشتغال و اهتمام نمیداشت یقین که نفس سرکش
او را بسبب بیکاری و آسودگی در بسی از مهالك می افکند چنانچه بتجربه معلوم شده است
در باب جماعتی که بناز و نعمت پرورش یافته بکاری مشغول نکردند و یکجهت دیگر از آن
جهات اینست که انسان آسایشی می یابد با کندن کسوتش از بدن وقتی که میخواهد برهنه
شود و راحت می یابد با پوشیدن آن هر وقت که میخواهد بپوشد که اگر با کسوت آفریده میشد
این دو استراحت درین دو وقت مفقود بود و یکی دیگر از آن جهتهای خوبی اینست که انسان
فرا گرفته میسازد از برای خودش چند قسم از پوشش که مر او را لایق حسنی و زینتی و خوش
آیند که هست که لذت می یابد بسبب پوشیدن آنها و بیکدیگر بدل کردن و هر کدام را
بجای دیگری پوشیدن و همچنین بجهة نرمی و آسودگی پای چیز اندکه بسازد بسبب آن چرمی
و نرمی که از صنعت دوزندگی دارد چند قسم از موزها و کفشها که نگاه دارد بسبب پوشیدن
آنها دو قدمش را از رسیدن آزار که اگر پوشش پایش مثل بهایم میبود هر آینه این چرمی
و نرمی که پای را در موزه و کفش است در آن وقت مفقود بود و بدین سبب پای او آزار می یافت
و دیگر درین ساختن موزه و کفش و لباس و آلات و اسباب آن معاش کنار بسیار است
کسانی را که از جمله این مردمان میسازند آنها را و در آنهاست مکاسب و پیدا کنندگی که
معاش ایشان در آنست و از آن مکاسب و پیدا کنندگی میگذرد روزی ایشان و روزی
عیال ایشان پس چونکه انسان صاحب عقل و تدبیر و تصرف بود و میتوانست که تحصیل
لباس از برای خود بکند با وجود این حکم و مصالحی که مذکور شد و در بهایم این حال مفقود
بود و قدرت بر تحصیل پوشش نداشتند بنا برین گردید این موی و کلک و پشم از برای

بهایم

بهایم بجای کسوت ایشان و این اظلاف و حوافر و اخفاف بجای کفش و موزه ایشان تا اینکه
زحمتی بر ایشان بصعوبت نگذرد فکر یا مفضل فی خلقة عجیبة جعلت فی البهائم فانهم یوارون
انفسهم اذا ماتوا کما یواری الناس موتاهم و الا فاین جیف هذه الوحوش و السباع و غیرها
لا یری منها شیء و لیست قلیلة فتخفی لقلتها بل لو قال قائل انها اکثر من الناس لصدق فاعتبر
ذلك بما تراه فی الصحاری و الجبال من اسراب الظباء و المها و الحمیر و الوعول و الایایل و غیر ذلك
من الوحوش و اصناف السباع من الاسد و الضباع و الذئاب و النمور و غیرها و ضروب الهوام
و الحشرات و دواب الارض و کذلك اسراب الطیر من الغربان و القطا و الاوز و الکراکی و الحمام
و سباع الطیر جمیعا و کلها لا یری منها اذا ماتت الا الواحد بعد الواحد یصیده قانص او یفترسه
سبع فاذا احسوا بالموت کمنوا فی مواضع خفیة فیموتون فیها و لولا ذلك لامتلأت الصحاری
منها حتی تفسد رایحة الهواء و یحدث الامراض و الوباء فکر کن ای مفضل در یك خلقت عجیب
و موافق مصلحت قرار داده شده است درین جانوران بی زبان بی عقل پس بتحقیق که آفریدگار
عالم تعالی شانه بجهة نظام عالم و صلاح حال بنی آدم این جانوران بی زبان را چنین آفریده و ملهم
بدین خیال گردانیده که پوشیده و پنهان میکنند خودشان را در زیر زمین وقتی که میمیرند و چنین
نمیکنند که لاشه ایشان بعد از مردن در روی زمین ظاهر باشد همچنانکه پنهان میکنند در
زیر زمین مردمان مردگان خود را و اگر چنین نباشد که این جانوران خود را در وقت مردن
پنهان نکنند پس در کجاست جیفهای خود مردههای این جانوران وحشی و این دد و دام
و درندگان و غیر آنها که نمودار نیست از مرده ایشان چیزی در روی زمین و حال آنکه کم و
اندك نیستند تا مخفی بمانند و نمودار نشوند بواسطه اینکه کمند و ندیدن مردم مرده ایشان را
بدین سبب باشد بلکه اگر میگفت گوینده که این جانوران در عدد و کثرت بیشتر از مردمند

هر آینه راست گفته بود و این سخن موافق واقع بود پس تحقیق کن و بسنج این حال را با آنچه که می
بینی درین صحراها و بیابانها و کوهسارها از بدنهای آهوان و گاوان وحشی و گور
خرها و بزهای کوهی و بزینه‌ها از آنکه کوهی و گوزن و غیر آنها از جانوران وحشی و از اصناف
این درندگان از شیران و کفتارها و گرگان و پلنگان و غیر اینها از درندگان دیگر و از
اقسام جانوران گزنده و حمله کننده و حشرات و جنبندگان زمین و همچنین از گلها و رمهای
این پرندگان از کلاغان سیاه و غیر آن و مرغان سنگخواره و مرغان آبی از غاز و اردک
و کلنگان و کبوتران و مرغان شکاری همه و جمیع این جانوران که مذکور شد نمی‌بینند از آنها
در وقتی که میمیرند مرده ایشان را مگر گاهی از روی ندرت دیده شود یکی از آنها را بعد
از دیگری که صید کرده باشند از اشکار کننده و یا از درنده باشد و درنده که نمودار مانده باشد
در روی زمین بدین سبب باشد پس این جانوران بی‌زبان هرگاه احساس میکنند بمردن
و بالهام الهی می‌یابند که وقت این شده است که بمیرند پس همین که احساس بمردن کنند
پنهان میشوند در جایهای که پوشیده باشد از نظر مردم مثل زیر زمین و سوراخ کوه
و هر چه بدان ماند بعد از آنکه در آن مواضع رفته و پنهان شدند میمیرند و بدین سبب مرده
ایشان در روی زمین نمودار نمیمانند و اگر اینچنین نمیبود و مرده خود را پنهان نمیکردند هر آینه
پر میشد این صحراها از مرده این جانوران و تعفن در آنها بهم میرسید تا بحدی که فاسد میکرد
بوی هوا را و هوا متعفن و بدبوی میگردید و بدین سبب پیدا میشد در میان مردم بیماری
بسیار و مرگی عام پس زندگی بر انسان تباه میشد فانظر الی هذا الذی یخلص الیه الناس و
عملوه بالتمثیل الاول الذی مثل لهم کیف جعل طبعا و ادکارا فی البهایم و غیرها لیسلم الناس
من معرة ما یحدث علیهم من الامراض و الفساد پس نظر کن بسوی همین کاری که میرسیدند

بسوی

بسوی آن این مردمان و می‌بایست که از همه کارهای دیگر خلاص شده متوجه شوند ولا بجانب
آن و آنرا خود بکنند بروش آن تمثیل اولی که مثال آورده شد از برای ایشان در باب دفن کردن
مردگان خود یعنی همچنانکه سعی میکنند و بهیچ کاری نمی‌پردازند و اول مرتبه مردگان خود را
دفن میکنند می‌بایست که مردهای این جانوران را نیز بهمان روش دفن کنند تا از امراض و وبا
خلاصی یابند پس ببین که چگونه بر مقتضای حکمت مردمان را ازین کار آسوده و فارغ گردانیده این
کار را خوی و عادت گردانیده اند در بهایم و غیر آنها از مرغان و جانوران دیگر و بیاد ایشان
می‌آورند که در وقت مردن خود را پنهان میکنند در مواضع خفیه و جیفه ایشان بدین سبب
در روی زمین نمودار نمیماند تا آنکه سلامت بمانند مردمان از مضرت و آفتی که حادث می‌شد
بر ایشان از بیماریها و تباهی میشد حال که اگر چنین نمیبود حال بر مردم تباه بود فکر یا مفضل
فی الفطن التی جعلت فی البهایم لمصلحتها بالطبع و الخلقة لطفا من الله عز و جل لهم لئلا یخلو
من نعمه جل و عز احد من خلقه لا بعقل و رویة فان الایل یاکل الحیات فیعطش عطشا شدیدا
فیمتنع من شرب الماء خوفا من ان یدب السم فی جسمه فیقتله و یقف علی الغدیر و هو مجهود عطشا
فیعج عجیجا عالیا و لا یشرب منه و لو شرب لمات من ساعته فکر کن ای مفضل در آن زیرکیهای که کرده
شده است درین حیوانات بی‌زبان از برای مصلحت حال ایشان که این زیرکی در ایشان بطبع و خلقت
است نه بعقل و تدبیر بلکه بدین هوش و زیرکی که آفریده شده اند و این حال را عادت و خوی
ایشان گردانیده اند بواسطه آن لطف و شفقتی که از خدای غالب بزرگ مر ایشان را در یافته
تا اینکه خالی نباشد از نعمتهای او که بزرگست و غالب هیچ فردی از آفریدهای او که این بهایم را
چنین آفریده است که بدون عقل و شعور در می‌یابند مصلحت حال خود را پس بدرستی که از آنجمله
یکی اینست که گوزن یا بز کوهی نرش میخورد مار بسیار بعد از آنکه مار خورد تشنه میشود

تشنگی بغایت سخت پس با وجود ان تشنگی امتناع میکند از آشامیدن آب و آب نمیخورد
از ترس اینکه میدود زهر مار در جسمش و بدین سبب میکشدش پس حالش چنین است که
آمده می‌ایستد بر یک جانبی از غدیر آب و حال آنکه بی تاب است از تشنگی پس فریاد میکند
فریاد کردنی بغایت بلند و از ترس نمی آشامد از آن آب و اگر بیاشامد هر اینه میمیرد در همان
ساعت و البته جان نمیبرد پوشیده نماند که لفظ اُیَّل مشترک میان نرینه بز کوهی و گوزن و لفظ
اُیَّل در کلام حضرت امام علیه السلم احتمال هر یک دارد و بنا بر مشهور که میگویند که گوزن
مار میخورد اراده این معنی از لفظ اُیَّل راجح است و بنا بر فقره آینده که فانظر الی ما جعل
من طباع هذه البهيمة من الوعل ظاهر اینست که مراد از اُیَّل نرینه بز کوهی باشد اگر در نسخه
اصل من الوعل باشد چه وعل بز کوهی است والعلم عند المعصوم علیه السلم فانظر الی ما جعل من
طباع هذه البهيمة من الوعل الظما الغالب خوفا من المضرة فی الشرب وذلك مما لا يكاد الانسان
العاقل المميز يضبطه من نفسه پس نظر کن بسوی همین حال که گردانیده شده از طبع همین جانور
بی زبان که از جمله بز کوهی است یا گوزن این تشنگی بیش از پیش را که تاب می آورد و با وجود
اینکه آب هست نمی آشامد از ترس آن مضرتی که در آشامیدن آبست و این تاب بر تشنگی
آوردن بجهة مصلحت حال خود با وجود بودن آب از جمله چیزیست که نزدیک نیست که این انسان
صاحب عقل با تمیز تواند که ضبط خود کند و بیاورد و راست که با وجود عقل و تمیز داشتن در وقت
مضرت تاب صبر بر تشنگی کرده آب نیاشامد و خود را از آب نگاه دارد پس حکیم علی الاطلاق
جل قدسه بنا بر مقتضای مصلحت این جانور بی زبان را که از زیور عقل و شعور عاطل است چنین
آفریده و او را ملهم بدین حال گردانیده که با کمال تشنگی خود را از آب نگاه میدارد تا زندگی
بروی تباه نگردد و سلسله بقای نوعش از هم نگسلد والثعلب اذا اعوزه الطعم تماوت ونفخ

بطنه حتى يحسبه الطير ميتا فاذا وقعت عليه لتنهشه وثب عليها فاخذها فمن اعان الثعلب العديم
النطق والروية بهذه الحيلة الا من توكل بتوجيه الرزق له من هذا وشبهه فانه لما كان الثعلب يضعف
عن كثير مما يقوى عليه السباع من مساورة الصيد اعين بالدهاء والفطنة والاحتيال لمعاشه
و دیگر این روباه در وقتی که نیابد خوردنی را و هیچ چیز بدستش نیفتد و درمانده در آن وقت خود را بر زمین
می اندازد و پر از باد میکند شکمش را تا اینکه گمان میکند او را مرغ که مرده است و اماس کرده پس
با این گمان در وقتی که مرغ فرود آمده بر سرش می نشیند تا آنکه گوشت او را بمنقار بر کنده بخورد در این
وقت روباه برمیجهد بر مرغ پس او را گرفته از گوشتش معاش میکند پس که مدد کرده این
روباه بی نطق بی شعور را بدادن این حیله و چاره که این چاره را بوی آموخته کیست که این را توانند
کرد مگر آن پروردگاری که متکفل است بمهیا ساختن و رسانیدن روزی از برای او و از این
مر و مانند این که چون متکفل رسانیدن روزی اوست چنین وسیله از برای او برانگیخته
و بدین حال ملهمش گردانیده تا زندگی بر او تباه نگردد چه بتحقیق که حال چنین که روباه چون که
این حال نبود بنا برین مددش کرده شد بدادن این مکاری و زیرکی و حیله و چاره کردن
از برای بهم رسیدن معاششش و صانع حکیم تعالی شانه او را چنین آفرید و این روش را
شیوه او گردانیده تا از خوان نعمت عیش محظوظ و بهره ور باشد والدلفين يلتمس صيد
الطير فيكون حيلته فی ذلك ان ياخذ السمك فيقتله ويشرحه حتى يطفو على الماء ثم يكمن تحته
ويثور الماء الذی عليه حتى لا يتبين شخصه فاذا وقع الطير على السمك الطافی وثب اليها فاصطادها
فانظر الى هذه الحيلة كيف جعلت طبعا فی هذه البهيمة لبعض المصلحة و دیگر دلفین بضم دال
بی نقطه جانوریست دریایی که غرق شده را خلاص میکند و بعضی گفته اند که یک قسمی است از
ماهی پس این جانور میخواهد که صید کند مرغ را و حال آنکه بال و پری نیست تا بدین وسیله

صید کردن مرغ میسرش کردد پس حیله و چاره او درین باب اینست که میگیرد ماهی را پس از انکه
گرفت میکشدش و بعد از کشتن سرش میدهد تا انکه ان ماهی مرده بر سر اب بر امده می ایستد
پس از آن خودش پنهان میشود در زیر اب و بشورش آورده برهم میزند ان آبی را که بالای
سرش است تا اینکه خودش پیدا نباشد و مرغ او را نه بیند پس هر گاه که فرود می آید مرغ بر آن
ماهی مرده که بر روی اب ایستاده بقصد اینکه بگیردش ناگاه از زیر اب بر میجهد بسوی
ان مرغ و بدین وسیله او را بچنگ آورده صیدش میکند پس نظر کن بسوی همین تدبیر و چاره
که این حیوان بجای می آورد و ببین که بچه روش این حالت دلخوری و عادت کرد اینده اند درین
جانور بی زبان بی عقل از برای بعض از مصلحتهای حالش و چنینش آفریده اند تا تعیش بر وی
تنگ نکردد قال المفضل فقلت خبرنی یا مولای عن التنین و السحاب فقال علیه السلم ان السحاب
کالموکل به یختطفه حیث ما یقفه کما یختطف حجر المقناطیس الحدید فهو لا یطلع رأسه
فی الارض خوفا من السحاب و لا یخرج الا فی القیظ مرة و اذا صحت السماء فلم یکن فیها نکتة
من غیمة قلت فلم وکل السحاب بالتنین یرصده و یختطفه اذا وجده قال لیدفع عن الناس
مضرته گفت مفضل پس از استماع این کلام بلاغت نظام عرض کرده گفتم خبردار گردان مرا ای مولای
من از حال این اژدها و ابر و بیان فرمای که این قصه بچه کیفیت است پس گفت در جواب من که بر وی
باد درود و سلام بدرستی و راستی که این قصه چنین است که این ابر بکسی میماند که وی را گماشته
باشند باژدها بحیثیتی که می رباید اژدها را و بجانب خود میکشد در هر جا که بیابدش چنانکه
میرباید سنگ آهن ربا آهن را پس این اژدها نمیتواند که بیرون کند سرش را وقتی که در زیر زمین
است بواسطه ترسی که از ابر دارد و بر روی زمین بیرون نمی آید مکر در عین تابستان که ابری
نیست یکمرتبه بیرون آید و دیگر در وقتی که صاف شود آسمان که نباشد در وی هیچ لکه

از ابر که در انوقت نیز یکمرتبه بیرون اید و در هیچ وقت دیگر از ترس ابر از زیر زمین بیرون
نمی آید مفضل گوید که عرض کرده گفتم که از برای چه گماشته شده است این ابر باژدها که وی را
می یابد و میرباید هر گاه که بیابدش و حکمت در این ربودن چیست انحضرت در جواب فرمود که
این حال از برای خاطر همین است که دفع شود از مردم گزند او که اگر حال بدینمنوال نمی بود بسی ضررها
از اژدها بمردم میرسید قال المفضل فقلت قد وصفت لی یا مولای من امر البهایم ما فیه معتبر لمن
اعتبر فصف لی الذرة و النمل و الطیر فقال علیه السلم یا مفضل تامل وجه الذرة الحقیرة الصغیرة
هل تجد فیها نقصا عما فیه صلاحها فمن این هذا التقدیر و الصواب فی خلق الذرة الا من
التدبیر القایم فی صغیر الخلق و کبیره گفت مفضل که گفتم بانحضرت که بیان فرمودی و نشان
دادی از برای من ای مولای من از حال این بهایم و چهارپایان انقدر بیان و نشانی دادی
[redacted] که در ان هست محل عبرت و اگاهی از برای هر که اگاه هست و خبردار میگرداند
هر کسی را که صاحب هوش است پس بیان کن از برای من حال این مورچگان خورد و بزرک را
و حال این پرندگان و اگاه کن مرا از حکم و مصالحی که در آفرینش ایشان مندرج است
پس گفت حضرت امام علیه السلم که بر وی باد درود و سلام از ملک عالم که ای مفضل تامل
کن و نیک بپای روی این مورچه حقیر کوچک را که با وجود ان حقارت و کوچکی ایا می یابی در وی
هیچ نقصی از آنچه هست در آن صلاح حالش و هیچ می بینی چیزی را که در زندگانی بکار او آید
نداشته باشد بلکه باندازه حال او هر چه می بایسته است بوی ارزانی داشته اند و چیزی که
مصلحت او در ان باشد فرو گذاشت نکرده اند پس از کجاست این روش تقدیر کردن
و اندازه از درست پاییدن و صواب بکار بردن در آفریدن این مورچه حقیر کوچک نیست
این از هیچ جا مگر از آن تدبیری که برپاست در کوچک و بزرک این خلق که آفریدگار مدبر

حكيم درآفريدن مخلوقات چه از كوچك و چه از بزرك آنچه كه موافق مصلحت حال و مناسب مال
هر يك بوده ارزانى داشته وهيچ چيز از لوازم وكذاشت نكرده تعالى شانه وعظم برهانه
انظر الى النمل واحتشارها فى جمع القوت واعداده فانك ترى الجماعة منها اذا نقلت
الحب الى زبيتها بمنزلة جماعة من الناس ينقلون الطعام او غيره بل للنمل فى ذلك من الجد
والتشمير ما ليس للناس مثله اما ترى يتعاونون على النقل كما يتعاون الناس على
العمل ثم يعمدون الى الحب فيقطعونه قطعا لكيلا ينبت فيفسد عليهم فان اصابه ندى
اخرجوه فنشروه حتى يجف ثم لا يتخذ النمل الزبية الا فى نشز من الارض كيلا يفيض السيل
فيغرقها فكل هذا منه بلا عقل ولا روية بل خلقة خلق عليها لمصلحة لطفا من الله عز وجل
نظر كن بسوى اين مورچكان و بيكجا شدن و سعى كردن ايشان در جمع كردن روزى و اما
ساختن و ذخيره كردن آن پس بدرستى كه تو مى بينى هر كروهى از ايشان را در وقتى كه نقل
كرده ميبرند دانه را بجايكاهشان مانند يك كروهى از مردم كه دست بدست هم داده مى كشند
باشند خوراكى يا غير آن را بلكه هست مورچكان را درين باب كوشيدن و چستى و چالاكى
كردن آن كوششى كه نيست مردم را مثل آن و انقدر سعى و حرصى كه مورچكان در كشيدن
دانه دارند مردم ندارند آيا نمى بينى كه مورچكان يكديكر را مدد ميكنند بر نقل كردن
وكشيدن دانه همچنانكه مدد ميكنند مردم يكديكر را بر كار كردن پس از آن وارسيده
متوجه ميشوند بجانب آن دانه كه جمع كرده اند پس آنرا پاره پاره ميكنند پاره كردنى
تا اينكه آن دانه سبز نكردد كه بسبب سبز شدن فاسد خواهد شدن بر ايشان و بكارشان
ديكر نخواهد آمد پس اكر برسد بآن دانه ها يك نمى و رطوبتى در حال بيرونش آورده پهن
ميكنند بر روى زمين تا اينكه خشك كردد و ميكذارند كه سبز شود پس از آن اين نيز هست

كميازد

كه نميسازد مورچه خانه اش را مكر در يكجايى كه بلند باشد از زمين تا انكه سيل آمده غرق
نكند خانه اش را پس اين كارهاى كه از مورچه سر ميزند بدون عقل و شعور است و
هيچ نيست كه اين چيزها از روى عقل و تدبير كند بلكه اين يك روش خلقتى است كه آفريده
شده است بر اين خلقت از براى مصلحت حالش بواسطه آن لطف و شفقتى كه از خداى
عالم كه بزركست و غالب درباره او ارزانى يافته تا زندكى بروى باسانى بكذرد انظر الى
هذا الذى يقال له الليث وتسميه العامة اسد الذباب وما اعطى من الحيلة والرفق
فى معاشه فانك تراه حين يحس بالذباب قد وقع قريبا منه تركه مليا حتى كانه موات
لا حراك به فاذا راى الذباب قد اطمان وغفل عنه دب دبيبا دقيقا حتى يكون منه بحيث
يناله وبثبته ثم يثب عليه فياخذه فاذا اخذه اشتمل عليه بجسمه كله مخافة ان ينجو منه فلا
يزال قابضا عليه حتى يحس بانه قد ضعف واسترخى ثم يقبل عليه فيفترسه ويحيى بذلك منه
نظر كن بسوى اين جانورى كه او را ليث ميكويند و عامه وى را اسد الذباب مى نامند يعنى شير
مكس و آنچه باين جانورك داده شده از چاره و نرمى همدارا كردن در معاشش كه بچه روش
چاره كار خود كرده تحصيل معاش ميكند پس بدرستى و راستى كه تو مى بينى وى را در وقتى
كه احساس ميكند مكس و مى يابد كه نزديك بوى نشسته است درين وقت ميكذارد مكس را
يكساعت خوب و از جاى خود هيچ حركت نميكند بمرتبه كه كمان ميكنى كه مرده است كه هيچ جنبشى
با او نيست پس هركاه مى بيند مكس را كه آرام كرفته و غافل كرديده از وى درينوقت بجنبش
آمده براه مى افتد براه افتادنى نرم و باريك و آهسته آهسته و نرم نرم حركت ميكند تا
اينكه ميرسد آن مكس بجائى كه ميتواند كه بكيردش و بيك برجستن بچنك آردش پس از انكه
بدينجا رسيد بيكبار برميجهد بر سر مكس پس بهمان يك برجستن ميكيردش پس وقتى

وقتی که مکس را گرفت فرو میگیردش بهم چسبش و در بغل آورده محکمش نگاه میدارد از ترس
اینکه مبادا رهائی یابد از چنگش پس متصل آنرا گرفته نگاه میدارد تا وقتی که احساس میکند
باینکه آن مکس ناتوان و سست شده بعد از آن متوجه او شده از هم میدردش و از آنجا زندگانی
میکند و بدین وسیله تحصیل معاش میکند فاما العنکبوت فانه ینسج ذلک النسج فیتخذه
شرکا و مصیدة للذباب ثم یکمن فی جوفه فاذا نشب فیه الذباب احال علیه یلدغه ساعة
بعد ساعة فیعیش بذلک منه فذلک یحکی صید الکلاب والفهود وهکذا یحکی صید
الاشراک والحبایل پس لتا هرچه کاین تارتنك است پس بدرستی و راستی که حال او در تحصیل
معاش پس چنین است که میتند این تاری را که می بینی بعد از تنیدن میسازد آنرا ایکدامی
و صیدگاهی از برای شکار کردن این مکس پس از آن خودش پنهان میشود در اندرون آن
دام پس هرگاه که افتاده بند میشود در آنجا مکس فی الحال از کمین بیرون آمده بر میجهد
بر آن مکس و بآن دست و پای درازی که دارد حواله بر سر او میکند و او را در میان گرفته میگزدش
ساعت بساعت و نیش میزند دم بدم تا آنکه آن مکس ناتوان و سست شده از حرکت باز ماند
پس معاش میکند از آن بدین وسیله و چاره از بن عمر و زندگانی میکند از بن دهکذر پس
آن جانورك که شیر مکس است وانمود میکند شکار کردن این سگان و یوزان را و طرز او در شکار
مکس نمونه ایست از شکار سگ و یوز و این جانورك که تارتنك است وانمود میکند شکار کردنی را
که باقسام این دامهاست و بهمان روشی که صیادان جانور را بدام شکار میکنند این جانورك
نیز بهمان روش میکند و طرز او در صید کردن بطرز ایشان میماند فانظر الی هذه الدوینة
الضعیفة کیف جعل فی طبعها ما لا یبلغه الانسان الا بالحیلة واستعمال الالات فیها فلا
تزدر بالشیء اذا کانت العبرة فیه واضحة کالذرة والنملة وما اشبه ذلک فان المعنی النفیس

قد یتمثل بالشیء الحقیر فلا یضع منه ذلک کما لا یضع من الدینار وهو من ذهب ان یوزن بمثقال
من حدید پس نظر کن بسوی همین جانورك کوچك ضعیف ناتوان و به بین که چگونه کردانیده شده
است در طبع و خلقت او آن شیوه و حالتی که نمیرسد بآن این انسان و بدست آوردن نمیتواند
مگر بحیله و تدبیر و کار فرمودن آلت چندان سگ و یوز و دام در آن بحال بخلاف این جانورك
که صانع حکیم تعالی شانه بر مقتضای حکمت او را چنین آفریده و این شیوه را جبلی او کردانیده
که بدون آن اسباب و آلات مکس را شکار کرده بچنك می آورد و از آن رهگذر معاش میکند
تا تعیش بروی تنك نکردد و باسانی زندگانی کند پس نظر در حال همین جانورك ضعیف و
مورچه نحیف کرده آگاه شو بر کمال صنع و حکمت صانع خبیر و غافل نبودن او از حال مخلوقات
چه از جلیل و چه از حقیر چه از کبیر و چه از صغیر تعالی شانه و عظم برهانه پس بنا برین حقیر
مدان چیزی را و بچشم حقارت در وی نگاه مکن هرگاه عبرت و آگاهی در وی روشن باشد
همچو این مورچه کوچك و بزرك و هرچه بدان بماند چه بدرستی و راستی که آن معنی که نفیس
است گاه باشد که حال آنرا تمثیل کرده وا مینمایند باوردن حال آن چیزی که حقیر و کوچك است
و داستان آنرا بداستان این میسنجند تا آگاهی بدان معنی نفیس حاصل شود پس کم نمیکند
از قدر این معنی نفیس تمثیلی که باوردن آن چیز حقیر میکنند و این سنجیدن شان او را پست
نمیکند همچنانکه کم نمیکند از قدر دیناری که از طلا است سنجیدن آن بسنك مثقالی که از آهن
باشد و از اینکه خواهند مقدار طلا را بدانند و آنرا بسنك مثقالی آهن وزن کنند چیزی
از شان طلا کم نمیشود پس همچنین سنجیدن داستان معانی نفیسه جلیله باشیای سهل حقیره از این
قبیل است و همچنانکه بتحقیر آن سنك مثقال آهن کردن خوب نیست و نمی باید گفت که این آهن است
و بکاری نمی آید زیرا که مقدار و اندازه همچو طلای از موازنه او معلوم میشود همچنین بچشم

حقارت در این اشیا نگاه نمی باید کرد بسبب اینکه آن تمثیل باینها آگاهی باین معانی نفیسه که
بطلا میماند حاصل میشود و از اینجاست که در قرآن مجید تمثیل بحال عنکبوت و پشه و مگس
و مانند آن واقع شده تامل یا مفضل جسم الطایر و خلقته فانه حین قدر ان یکون طایرا
فی الجو خفف جسمه و ادمج خلقه فاقتصر به من القوایم الاربع علی اثنتین و من الاصابع
الخمس علی اربع و من منفذین للزبل و البول علی واحد یجمعهما ثم خلق ذا جؤجؤ محدد لیسهل
علیه ان یخرق الهواء کیف ما اخذ فیه کما جعل السفینة بهذه الهیئة لتشق الماء و تنفذ
فیه و جعل فی جناحیه و ذنبه ریشات طوالا متانا لینهض بها للطیران و کسی کله الریش
لیداخله الهواء فیقله تامل کن ای مفضل جسم این پرنده و خلقتش را و ببین که آفرینش
او چگونه بر مقتضای حکمت و مصلحت است پس بدرستی و راستی که در حینی که مقدر شد
که می باید همچو باشد که پرواز کند در میان زمین و آسمان و مناسب این حال این بود که خفیف
باشد و اجزای او از هم بسیار دور نباشد بنابرین سبک کردانیده شد جسمش و در هم
آورده شد خلقت و ساختنش که سبکبار و کرد عندش آفریدند پس اکتفا کرده شد و در وی
از میان چهار دست و پای بر دو تا و از جمله پنج انگشت بر چهار تا که با دو پای و چهار انگشت
آفریده شد تا سبکبار باشد و از دو منفذی که از برای بدر رفتن سرکین و بول است
اکتفا کرده شد بر یکی که آن یک منفذ جامع است این هر دو را پس آن آفریده شد
با یک سینه که آن سینه یک برآمدگی و تیزی دارد تا اینکه سهل کردد بر وی پاره کردن هوا
و بتواند که باسانی بشکافد هوا را بهر روش که شروع در پرواز کرده پرواز کند در هوا همچنانکه
کردانیده شده است این کشتی بدین هیئت سفینه کشتی را بدین روش میسازند تا
اینکه آب را از هم شکافته نفوذ کند در آب و جاری شود بهر روشی که خواهند و دیگر

کردانیده

کردانیده شد در دو بال او و دم او پرهای دراز محکم تا اینکه تواند از جای برخیزد و قوت
پیدا کند بیاری و زور آن پرها از برای پرواز کردن و پوشانیده شد همه بدن او بدین
پر که پوشش او همه از پر کردید تا اینکه در وقت پرواز بماند و آن پرها هوا داخل کردید
و از زمین برداشته بلندش کند تا بدین وسیله پرواز کردن و اوج کرفتن باسانی میسرش
کردد و لما قدر ان یکون طعمه الحب و اللحم یبلعه بلعا بلا مضغ نقص من خلقه الاسنان
و خلق له منقار صلب جاس یتناول به طعمه فلا ینسحج من لقط الحب و لا یتقصف من نهش
اللحم و لما عدم الاسنان و صار یزدرد الحب صحیحا و اللحم غریضا اعین بفضل حرارة فی الجوف
تطحن له الطعم طحنا یستغنی به عن المضغ و اعتبر ذلک بان عجم العنب و غیره یخرج من اجواف
الانس صحیحا و یطحن فی اجواف الطیر لا یری له اثر و دیگر چونکه همچو مقدر شده بود که خورش این
پرنده همین دانه و کوشت باشد باین روش که فرو برد هر یک از دانه و کوشت را فرو بردنی بدون
خاییدن و نرم کردن بنابرین کم کرده شد از میان آنچه که در وی آفریده شد دندانها که از برای
او دندان قرار ندادند و آفریده شد از برای او بجای دندان یک منقار سخت سخت که میکیرد
بدان منقار خورشش را پس بسبب آن سختی که دارد خراشیده نمیشود از چیدن و برداشتن دانه
و نمی شکند از کزیدن و پاره کردن کوشت که اکر منقار او بسیار سخت نمیبود هر آینه از چیدن دانه
و در بدن کوشت خراشیده و شکسته کردیده حال بر وی تباه میشد و دیگر چونکه نداشت دندانها را
و کردیده بود در خوردن غذا بدین حال که فرو میبرد دانه را درست و کوشت را تازه بتازه که هیچ
یک را خورد نمیکرد بنابرین بر مقتضای حکمت مددش کردند بقرار دادن یک زیادتی حرارتی در
اندرونش که آن زیادتی حرارت خورد کرده بکدازد میبرد از برای او خورش را از دانه و کوشت همچو
بکداختن بردنی که مستغنی میکرد بسبب آن از خاییدن و احتیاجش نمی افتد بنرم کردن و اعتبار

کن و ملاحظه نمای این حال را که گفته شد بملاحظه کردن دانه انگور و غیر آن که می بینی بیرون
می آید از اندرون مردمان درست و هضم نشده و بکدازمیرود در اندرون مرغان
بمرتبه که دیده نمیشود از برای آن در وقت بیرون آمدن هیچ اثری و نشانی پس این حال
نیست مگر بسبب آن زیادتی حرارتی که در اندرون مرغانست ثم جعل مما یبیض بیضاً
ولایلد ولادة لکیلا یثقل عن الطیران فانه لو کانت الفراخ فی جوفه تمکث حتی تستحکم
لاثقلته و عاقته عن النهوض و الطیران فجعل کل شیء من خلقه مشاکلاً للامر الذی قدر
ان یکون علیه ثم صار الطائر السائح فی هذا الجو یقعد علی بیضه فیحضنه اسبوعاً
وبعضها اسبوعین وبعضها ثلثة اسابیع حتی یخرج الفرخ من البیضة ثم یقبل علیه فیزقه
الریح لیتسع حوصلته للغذاء ثم یربیه و یغذیه بما یعیش به پس ازین مصلحت
دیگر اینکه گردانیده شد این پرنده از آن جنس که تخم میکند تخم کردنی بهر قسم که باشد و نیز
نزاییدنی هر قسمش که باشد تا اینکه سنگین کردیده باز نماند از پرواز کردن چه بدرستی که حالش
اگر همچو میبود که جوجکان در اندرون شکمش می ایستادند تا آن وقت که بدنشان مستحکم
میشد و هنگام زاییدن میرسید هر اینه درینوقت سنگین میکردانیدند مرغ را
و مانع میشدند او را از برخاستن و پرواز کردن و درین مدتی که جوجکان در شکمش
بودند حال بروی تباه بود پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت گردانیده شده است
هرچه که آفریده شد از وی مناسب و موافق آن حالی که مقدر شده که بر آن حال باشد
و چیزی از آن فرو گذاشت نشده پس از آن گردیده است هر پرنده که پرواز کرده میگردد
درین هوا بدین حال که می نشیند بر سر تخمش پس از نشستن آن تخم را در زیر بال گرفته
پرورش میدهد یک هفته و پاره از آنها می نشیند بر سر تخم دو هفته و پاره دیگر سه هفته

تا وقتی که بیرون می آید جوجه اش از میان آن تخم پس از بیرون آمدن متوجه جوجه اش گردیده
بمنقار باد در دهانش میکند تا آنکه فراخ گردد چینه دانش از برای غذا پس از آن می پرورد
جوجه اش را و خورشش میدهد بهرچه معاشش بدان باشد فمن کلفه ان یلقط الطعم
و یستخرجه بعد ان یستقر فی حوصلته و یغذو به فراخه و لای معنی یحتمل هذه المشقة و لیس
بذی رویة و لا تفکر و لا یأمل فی فراخه ما یؤمل الانسان فی ولده من العز و الرفد و بقاء
الذکر فهذا من فعله یشهد بانه معطوف علی فراخه لعلة لا یعرفها و لا یفکر فیها و هی دوام
النسل و بقاءه لطفا من الله تعالی ذکره پس که تکلیف او کرده و که از وی این را درخواسته که
بچیند و جمع کند خورش را و باز آن را از دهان بیرون کند بعد از آنکه جای گرفته باشد در چینه
دانش و پرورش دهد بدین وسیله جوجکانش را و بواسطه چه چیز و از برای کدام فایده
و نفع بگردن گرفته تاب می آورد این مشقت و حال آنکه نیست صاحب تدبیر و شعور و ادراک
و همچو هم نیست که فکر و اندیشه کند در عواقب احوالش تا این کاری که میکند از تدبیر
و فکرش باشد و دیگری امیدی و چشم داشتی ندارد در جوجکانش آنچه را که امید دارد
انسان در فرزندانش از عزت و بخشش و پاینده بودن نام که انسان در متحمل شدن مشقت
تربیت امید این دارد که فرزندانش او را عزیز دارند و در وقت محتاج شدن بوی احسان
کنند و نام و آوازه اش از میان برطرف نشود و هیچکدام ازینها که مذکور شد در مرغ
متصور نیست پس بنا برین همین کاری که مرغ در پروریدن بجا می آورد از جمله کارهایست
که گواهی میدهد باینکه او را مهربان گردانیده اند بر جوجکانش بواسطه یک علتی و سببی
که خودش آن علت را نمیداند و فکر نمیکند در بهم رسیدن آن علت و آن سبب و علت
درین مهربانی و پرورش دادن دایمی بودن نسل اوست بنا بر لطفی که از خدای عالم که بلند است

ذکرش درباره او ارزانی یافته که او را در پرورش دادن جوجکانش بدین مرتبه مهربان کردانیده
تا نسل او باقی ماند منقطع نکردد انظر الی الدجاجة کیف تهیج لحضن البیض والتفریخ ولیس
لها بیض مجتمع ولا وکر موطّی بل تنبعث وتنتفخ وتقوقی وتمتنع من الطعم حتی یجمع لها
البیض فتحضنه وتفرخ فلما کان ذلك منها الا لاقامة النسل ومن اخذها باقامة النسل
ولا رویة ولا تفکر لولا انها مجبولة علی ذلك نظر کن بسوی این مرغ خانکی و ببین که بجوش
بهیجان آمده آشوب میکند از برای نشستن بر سر تخم و بیرون آوردن جوجه و حال انکه
نیست مر ورا تخمی که بیکجا جمع شده باشد و نه آشیانی که پیشتر ساخته و پرداخته شده باشد
بلکه بدون این حال بر می انکیزد و خود را پرباد میکند و فریاد میزند و امتناع میکند از خوردن
و چیزی نمیخورد و بیتابی میکند تا اینکه جمع میکنند از برای او تخمی چند که آنرا در زیر دو بال
کرفته بر سرش می نشیند و جوجه بیرون می آورد پس از برای چه همچو شده است که این حال
از مرغ خانکی سر میزند و چه چیز برین باعث شده نیست این حال مکر از برای همین بر پای
داشتن نسلش و کی میتوانست که او را کرفته وا دارد باین کار که بر پای داشتن نسل است
و حال انکه نبود او را ایك تدبیری و هوشی و نه فکر کردن حالی و نه اندیشیدن مالی تا
بدین سبب خواهد که نسلش بر پای باشد پس درینوقت اقامت نسل کی دست بهم میداد
و کی میتوانست که او را برین کار وا دارد اکر اینکه او مجبول و مجبور نمیبود برین حال پیش حکیم
علی الاطلاق جل شانه این روش را جبلی او کردانیده بدینحالش افرید تا نسل او بر پای بود
منقطع نکردد اعتبر بخلق البیضة وما فیها من المخ الاصفر الخاثر والماء الابیض الرقیق
فبعضه لینتشر منه الفرخ وبعضه لیغتذی به الی ان تنقاب عنه البیضة وما فی ذلك
من التدبیر فانه لو کان نشو الفرخ فی تلك القشرة المستحصنة التی لا مساغ لشی الیها

لجعل

لجعل معه فی جوفها من الغذاء ما یکتفی به الی وقت خروجه منها کمن یحبس فی حبس حصین
لا یوصل الی من فیه فیجعل معه القوت ما یکتفی به الی وقت خروجه عبرت کیر و آکاه
شو و نکاه کن بآفرینش این تخم که می بینی و آنچه در اندرون او ست از این آب زرد بهم بسته
و ازین آب سفید روان تنك پس پاره از آن از برای اینست که جوجه ازین پیدا میشود و پاره
دیکر از برای اینست که پرورش می یابد بدان تا هنکامی که تخم شکافته جوجه از میان بیرون
می آید و دیکر ملاحظه کن آنچه را که در اینست از آن تدبیری که بکار برده شده است در این باب
که چکونه موافق حکمت و مصلحت است پس بدرستی و راستی که حال چونکه چنین بود که بهم رسیدن
و بالیدن جوجه چونکه بود در اندرون آن یکپارچه پوست یك وصل استوار اینچنان پوست
استواری که نبود محل کذاری هیچ چیز را بسوی آن و از هیچ مر چیز را از بیرون باندرون آن راه
نبود پس بنا برین کردانیده شد و کذاشته شد با جوجه در اندرون آن پوست استوار از غذا
آن قدری که کافی و پسندش باشد و او را پرورش داده نکذارد که پژمرده شود تا هنکام
بیرون آمدنش از میان آن پوست همچو کسی که او را حبس کرده باز میدارند در یك جای
که بغایت استوار بر بسته که نتوان رسید بسوی انکسی که در آنجا محبوس باشد پس تدبیر کرده
میکذارند با آن محبوس از روزی یك قدری که اکتفا بدان کند و از کرسنکی نمیرد تا وقت
بیرون آمدنش از آن حبس پس همچنین مدبر حکیم تعالی شانه بنا بر مقتضای حکمت قدری
از ان آبی را که در اندرون تخم است غذای جوجه کردانیده تا در مدتی که محبوس است بدان آب
پرورش یافته بیالد و پژمرده و خشك نکردد تا وقت بیرون آمدن از میان تخم فکر فی حوصلة
الطائر وما قدر له فان مسلك الطعم الی القانصة ضیق لا ینفذ فیه الطعام الا قلیلا قلیلا
فلو کان الطائر لا یلقط حبة ثانیة حتی تصل الاولی الی القانصة لطال علیه ومتی کان

یستوی فی طعمه فانما یختلس اختلاسا لشدة الحذر فجعلت الحوصلة کالمخلاة المعلقة امامه ٩٦
لیوعی فیها ما ادرک من الطعم بسرعة ثم تنفذه الی القانصة علی مهل وفی الحوصلة ایضا
خلة اخری فان من الطائر ما یحتاج الی ان یزق فراخه فیکون رده للطعم من قرب اسهل
علیه فکر کن در این چینه دان مرغ با آنچه کم مقدر شده از برای او و ببین که قرار دادن این
اندازه بچه روش درست است وچکونه این تدبیر موافق مصلحت حال اوست پس بدانکه
بدرستی که آن راهی که می آید خورش مرغ از آن راه بجانب سنک دانش آن محل تحلیل یافتن
و هضم شدن خورش است آن راه تنک است بمرتبه که کذاره نمیشود در آن راه خورش
مرغ مکر اندک اندک بتدریج پس بنابرین اکر همچو میبود که مرغ بر نمی چید دانه دوم را تا صبر
کرده می ایستاد تا اینکه میرسید دانه اول بسنک دانش پس از آن دانه دویم را بر میداشت
هر آینه دانه چیدن او بطول می انجامید و کار مشکل میشد بروی و در این وقت کی میتوانست
که استیفای خورش کند و کجا فرصتش میشد که بتمام و کمال چیزی خورد و حال آنکه حال
او اینست و غیر این نیست او میخواهد که درپی یکدیکر بربایند خورش را بود تند و جلد
بواسطه کمال حذر و بیمی که از مردم دارد پس بنابرین کردانیده شد این چینه دانی که دارد
همچو توبره که آویخته شده باشد در پیشش تا اینکه جمع کند در آن توبره آنچه را که دریافته
میکیرد از خورش بشتاب و تندی پس از جمع کردن کذرا کرده بفرستد آن را بجانب
سنک دانش باهستکی و تدریج و خاطر جمع تا در آنجا هضم کردیده غذای او کردد
و در این چینه دان یک فایده و تدبیر دیکر نیز هست سوای آنچه مذکور شد چه بتحقیق
که بعضی از پرنده پرنده چند هست که محتاجست باین حال که می باید دانه را بعد
از خوردن از راه دهان بر کردانیده در دهان جوجکانش کند تا باین وسیله پرورش

دهد پس بنابرین خواهد بود بر کردانیدن او خورش را از نزدیک دهان که چینه دانست آسانتر
و بهتر بروی از کردانیدن آن از جای دور که سنک دانست پس آفریدکار عالم او را با این
چینه دان آفرید تا زندکانی بروی آسان کردد قال المفضل فقلت ان قوما من المعطلة
یزعمون ان اختلاف الالوان والاشکال فی الطیر انما یکون من قبل امتزاج الاخلاط واختلاف
مقادیرها بالمرج والاهمال فقال یا مفضل هذا الوشی الذی فی الطواویس والدراج والتدارج
علی استواء ومقابلة کنحو ما یخط بالاقلام کیف یاتی به الامتزاج المهمل علی شکل واحد لا یختلف
لو کان بالاهمال لعدم الاستواء ولکان مختلفا چونکه ایمفضل بیان حکم و مصالح آفرینش مرغان
بود کفت مفضل که عرض کرده کفتم بدرستی که طایفه از معطله و آنانکه اعتقاد بصانع حکیم ندارند
و وجود اشیا را خالی از حکم و مصالح میدانند این کمان دارند که اختلاف رنکها و شکلها
در مرغان نیست مکر از جانب آمیزش یافتن این چهار خلط که خون و صفرا و سودا و بلغم است و
میکویند که رنک برنک بودن مرغان و هریک برنکی بودن سببش این امتزاجست و دیکر
کمان کرده اند که مختلف بودن مقدار آنها در کوچکی و بزرکی و درازی و کوتاهی پای و کردن
و غیر آن بعنوان و انرسیدن و فرو کذاشت کردنست که از پیش خود این مقدار مخصوص را
بهم میرسانند بی تدبیر مدبر علیم و بدون حکمت صانع حکیم پس آنحضرت کفت که ای مفضل
این نقش و نکار و رنکینی را که بچشم می بینی در این طاوسان و افراد دراج و این تدارجی را که
بلاتفاوت در آنها ملاحظه میکنی که مرتبه مرتبه این نقشها را مانند هم در برابر یکدیکر
راست و درست قرار دادن و این رنک آمیزی را در برابر هم جابجا بی زیاده و اختلاف بکار
بردن مانند آنچه که میکشند بقلمها که این نقش و نکار طاوسان نیز بنقشی میماند که آنرا
استادان حاذق و نقاشان ماهر بفکر دوربین و اندیشه سحر آفرین بسر قلم نکاشته باشند

پس همچو چیزی را چگونه میتواند که بیاورد انرا این امتزاج و آمیزش مهمل بی تدبیر صانع بر یک
شکل و اسلوبی که اختلافی در وی بهم نرسد که اگر این رنگینی طاوس و دراج بعنوان اهمال میبود و از
امتزاج اخلاط بهم میرسید بدون صنعت صانع حکیم هر اینه معدوم بود در انوقت این درستی
و درست بودنی که حالا این نقش و نگار راست و هر اینه همچو بود که این رنگها مختلف باشد
و این استوا و انتظامی که مرتبه مرتبه بترتیب در این رنگ آمیزی می بینی مثل بمثل بی زیاده و نقصان
در ان وقت مفقود بود چرا زهرج و اهمال انتظام و اتساق حاصل نمیشود بلکه منشا اختلاف و تباین
است پس همین امر محسوس تکذیب قول این طایفه میکند و هر چه را که حس تکذیب کند باطل است
بعد ازین آنحضرت علیه السلم بتدبیری که در ساخت پر مرغ است اشاره کرده فرمودند که
تامل ريش الطير كيف هو فانك تراه منسوجا كنسج الثوب من سلوك دقاق قد الف بعضه
الى بعض كتاليف الخيط الى الخيط والشعرة الى الشعرة ثم ترى ذلك النسج اذا مددته ينفتح قليلا
ولا ينشق ليداخله الريح فيقل الطاير اذا طار وترى في وسط الريشة عمودا غليظا متينا
قد نسج عليه الذي هو مثل الشعر ليمسكه بصلابته وهو القصبة التي في وسط الريشة فهو مع ذلك
اجوف ليخف على الطاير ولا يعوقه عن الطيران تامل کن و خوب ملاحظه نما این پر مرغ را که بچه طرز
ساخته شده پس بدرستی که تو می بینی آنرا در هم بافته شده همچو بافتن پارچه از ریسمانهای باریک
نازک بدین روش که اجزای آنرا بترتیب بر سر هم بیکدیگر تالیف و پیوند کرده اند همچو پیوند
دادن ریسمانهای باریک در پهلوی یکدیگر و همچو چیدن و پیوند کردن موی باریک در پهلوی یکدیگر
در پهلوی هم این پر را نیز پنداری که گویا ریسمان یا موی چندیست در غایت باریکی و نزاکت
که آنرا با کمال استادی و مهارت بترتیب در پهلوی یکدیگر تالیف کرده بافته باشند پس
از آن می بینی این بافته را بدینحال که در وقتی که آنرا میکشی از هم وا میشود اندکی ولیکن از هم

جدا

جدا نمیشود و ریشه ریشه نمیگردد تا اینکه باد در زیر آن در آمده بدین سبب بلند گرداند
پرنده را در وقتی که بال را گشاده خواهد که پرواز کند که اگر چنین نمیبود هر اینه در وقت گشادن
بال باد در زیر آن داخل گردیده گذرا میشد و بسبب ریشه ریشه شدن باد در انگاه نمیداشت
پس در ینوقت پرواز بر مرغ بصعوبت می انجامید و دیگر می بینی در میان هر پری از پرهای
مرغ پرنده یک ستون ستبر استوار که بافته شده است بر دو طرف ان ستون این چیزی که در باریکی
مانند موست تا اینکه آن ستون در وقت باز گشودن آن بافته شده را که در نزاکت بموی میماند
درستش نگاه دارد بسبب سخت بودنش و ان ستون که گفته شد همین نایچه ایست که می بینی
در میان هر پری قرار یافته و آن با وجود ان سختی که دارد میانش خالیست تا اینکه سبک
باشد بر پرنده و باز ندارد اورا از پرواز که اگر میانش پر میبود سنگین میشد بر مرغ
و پرواز باسانی دست نمیداد بعد ازین حضرت امام علیه السلم از برای رد اعتقاد فاسد
معطله بعض از مصلحتهای که در اختلاف مرغانست در درازی پای و گردن و غیر این بیان
کرده فرمودند که هل رايت يا مفضل هذا الطائر الطويل الساقين وعرفت ما له من المنفعة
في طول ساقيه فانه اكثر ذلك في ضحضاح من الماء فتراه بساقين طويلين كانه ربيئة فوق
مرقب وهو يتامل ما يدب في الماء فاذا راى شيئا مما يتقوت به خطا خطوات رفيقا
حتى يتناوله ولو كان قصير الساقين وكان يخطو نحو الصيد لياخذه يصيب بطنه الماء
فيثور ويذعر منه فيتفرق عنه فخلق له ذلك العمودان ليدرك بهما حاجته ولا يفسد عليه مطلبه
آیا دیده خواهی بود ای مفضل این مرغی را که دراز است هر دو ساقش و هیچ دانسته که چه منفعت است
مر اورا در دراز بودن دو پایش پس بدانکه حال این مرغ چنین است که اکثر اوقات بودنش در آب
کاهیست که آبش کم باشد و قعرش نزدیک پس می بینی اورا با دو ساق دراز که گویا یک دیدبانیست که

بربالای بلندی ایستاده دیدبانی میکند وبدین هیات می پاید هرچه راکه میجنبد
درمیان آب پس هرگاه که می بیند چیزیرا از آن چیزهای که روزی اوست وبدانها معاش
میکند دراین وقت برمیدارد یک پای را آهسته وبنوعی که آب بشورش نیاید ودر گذاشتن
نیز چنین میکند وپای دیگر را بدین دستور برداشته میگذارد تا اینکه بان جنبنده رسیده
میگیردش واگر هر دو ساقش کوتاه می بود می بایست که گام بردارد بجانب صید تا بچنگش
آورد دراین هنگام بسبب کوتاهی پای شکمش بآب رسیده بدین سبب آب بشورش
می آمد وان صیدی راکه میخواست بچنگ آورد از وی ترسیده از پیشش دور میشد وزندگانی
بروی بصعوبت می انجامید پس بنا برمقتضای حکمت ومصلحت آفریده شد از برای او این دو پای
دراز که بمنزله دوستون است تا اینکه دریابد بمدد این دوستون حاجتش را وفاسد نگردد
بروی مطلبش تامل ضروب التدبیر فی خلق الطایر فانك تجد كل طایر طویل الساقین
طویل العنق وذلك لیتمكن من تناول طعمه من الارض ولو كان طویل الساقین قصیر العنق
لما استطاع ان یتناول شیئا من الارض وربما اعین مع طول العنق بطول المناقیر لیزداد
الامر علیه سهولة وله امكانا افلا تری انك لا تفتش شیئا من الخلقة الا وجدته علی غایة
الصواب والحكمة تامل كن چند قسم از تدبیر را در آفریدن مرغ پس بدرستی كه تو می یابی
مرغی را كه دراز است دو ساقش گردنش نیز دراز است ونیست مرغی كه پایش دراز باشد وگردنش
دراز نباشد واین تدبیر بواسطه اینست كه آن مرغ درازپا تواند كه بگیرد بسبب دراز
بودن گردن خورشش را از روی زمین واگر میبود مرغ درازپای كوتاه گردن كه با درازی
هر دو پای گردنش كوتاه میبود هر آینه نمیتوانست كه بگیرد هیچ چیزیرا از زمین وبسا
باشد كه مددش كرده باشند با وجود درازی گردن بدرازی منقار وبسیار باشد كه مرغ

درازپای

درازپای دراز گردن منقارش نیز دراز باشد تا اینکه زیاد گرداند این حال آسان شدن
کار را بر وی وبیفزاید از برای او قدرت وتوانایی را که بمدد درازی منقار آسانتر وبهتر
خورش را از زمین بردارد آیا تامل نمیکنی پس نمی بینی که تو تفتیش وکنجکاوی نمیکنی هیچ چیز
از خلقت را مگر اینکه می یابی اثر آن مشتمل بر غایت صواب وحکمت ودر خلقت هر مخلوقی از
مخلوقات ودر صنعت هر ذره از ذرات از روی تدقیق که نظر کنی میدانی که آفرینش آن موافق
حکمت مصلحت است انظر الی العصافیر کیف تطلب اکلها بالنهار لا تفقده ولا هی تجده
مجموعا معدا بل تناله بالحرکة والطلب وکذلك الخلق کله فسبحان من قدر الرزق کیف قوته
فلم یجعل مما لا یقدر علیه اذ جعل بالخلق حاجة الیه ولم یجعله مبذولا ینال بالهوینا ان کان
لا صلاح فی ذلك فانه لو کان یوجد مجموعا معدا کانت البهایم تنقلب علیه ولا تنقلع عنه
حتی تبشم فتهلك وکان الناس ایضا یصیرون بالفراغ الی غایة الاشر والبطر حتی یکثر الفساد
ویظهر الفواحش نظر کن بسوی این گنجشکان وببین که چگونه میطلبند خورش خود را در
روز وهمین که روز شد میگردند تا خوردنی بچنگ آورد پس همچو نیست که این گنجشکان
در اصل نیابند خورش را وهیچ چیز بدستشان نیفتد واینچنین هم نیست که بیابند خوردنی را
بیکجا جمع کرده ومهیا وآماده شده که بدون طلب حاصل باشد بلکه از بچنگ می آورند
بگردیدن وجست وجو کردن که تا حرکتی نکنند ودر پی روزی نگردند بحصول نمی انجامد
وهمچنین است حال این خلق هر چه از انسان وچه از غیر انسان همه این حال دارند که تا حرکت
نکنند ودست وپای نزنند روزی بدستشان نمی افتد پس پاکی یاد میکنم واز جمیع شوایب
عیب ونقص منزه میدانم آن پروردگاری را که تقدیر کرده رزق را وبنازم او را که چگونه اندازه
روزی را درست قرار داده وبچه روش رسانیدن قوت را موافق حکمت ومصلحت گردانیده

پس نکردانید روزی را از جمله چیزی که نایاب باشد و کسی را قدرت بر تحصیل آن نباشد
بنابرین نکردانیده بود خلقش را بدین حال که احتیاج بدان داشتند و نایاب کردانیدن
با وجود محتاج ساختن موافق حکمت نبود و همچو هم نکردانید روزی را که بسیار و فراوان
باشد بمرتبه که آسانک بدست آید بنا براینکه صلاحی و خوبی نبود در ان طرز کردانیدن
و در اینوقت حال بر خلق تباه میشد چه بدرستی که روزی اگر همچو میبود که یافت میشد
بیکجا جمع و مهیا و آماده لاجرم این جانوران بی زبان در اینوقت همچو بودند که میغلطیدند
بر سر آن و بر کنده میشدند از خوردن آن و متصل بر سر هم میخوردند تا اینکه این خورش
بسیار در اندرون ایشان نمیکوارید و بکدار نمیرفت پس بدین سبب هلاک میشدند
و دیگر حال این مردمان نیز همچو بود که بسبب آسودکی و فارغ البال بودن میرسیدند بغایت
سرکشی و نافرمانی و میکردیدند در نهایت تکبر و خودبینی تا بحدی که بسیار میشد در میان
ایشان فساد و حال بجایی میرسید که ظاهر میشد از ایشان کارهای زشت پس حکیم علی
الاطلاق تعالی شانه بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت روزی جمیع جانوران را بمیزان عدل
خیر الامور اوسطها سنجیده خارج از حد افراط و تفریط کردانید تا سلسله زندکانی منتظم
بوده حال بر ایشان تباه نکردد اعلمت ما طعم هذه الاصناف من الطیر التی لا تخرج الا
باللیل کمثل البوم و الهام و الخفاش قلت لا یا مولای قال علیه السلم ان معاشها من ضروب
انتشر فی هذه الجو من البعوض و الفراش و اشباه الجراد و الیعاسیب و ذلک ان هذه
الضروب مبثوثة فی الجو لا یخلو منها موضع و اعتبر ذلک بانک اذا وضعت سراجا باللیل
فی سطح او عرصة دار اجتمع علیه من هذا شیء کثیر فمن این یاتی ذلک کله الا من القریب آنحضرت
علیه السلم بمفضل کفت که آیا هیچ دانسته که چه چیز است خورش این چند صنف از مرغانی که بیرون

نمی آیند از جایی که دارند مکر شب بمانند این بوم و جغد و شپره و غیر ان از مرغانی که همین
در شب بیرون می آیند کفت مفضل که کفتم نه ای مولای من کفت آنحضرت علیه السلم بدانک
بدرستی که معاش اینها از اقسام جانورانی است که در شب پراکنده اند در روی این هوا از این
پشکان و پروانکان و جانوران دیکر که مانند ملخند و پاره دیکر که از ملخ بزرکتر یا کو
چکترند و کذشتن معاش آنها از اینها بواسطه اینست که این بابت جانوران پراکنده اند
در هوا در همه جا بمرتبه که خالی نیست از اینها هیچ جا و ملاحظه نمای این را باین روش که تو
وقتی که میکذاری چراغی را بشب در پشت بامی یا در صحن سرایی می بینی که در حال جمع میشود
بر سر آن چراغ از این قسم جانورکان جانورک بسیار پس از کجا می آید اینهمه مکر از نزدیکی
و دوری و حوالی انموضع که چراغ در آنجا روشن شده پس اینحال شاهد است بر اینکه این قسم
جانورکان در همه جا هست و هیچ موضعی از آنها خالی نیست فان قال قائل انه یاتی من الصحاری
و البراری قیل له کیف یوافی تلک الساعة من موضع بعید و کیف یبصر من ذلک البعد سراجا
فی دار محفوفة بالدور فیقصد الیه مع ان هذه عیانا تتهافت علی السراج من قرب فیدل
ذلک علی انها منتشرة فی کل موضع من الجو فهذه الاصناف من الطیر تلتمسها اذا خرجت
فتتقوت بها پس اکر کوید کوینده بدرستی و راستی که این قسم جانوری آید از این صحراها
و بیرونها و از جاهای دور بسبب دیدن چراغ نه اینکه در نزدیکی و حوالی آن موضع حاضر
بوده بر سر چراغ بهجوم آورد می باید کفت باین قایل که چون میشود که آمده خود را برساند
بر سر چراغ در همان ساعت از یک جای دوری و بی انکه فاصله بکند و فورا مقارن کذاشتن
چراغ حاضر شود و دیکر که چکونه ببیند از آن دور که بیابانست چراغی را که کذاشته باشند
در میان سرایی که واقع شده در میان سرای بسیار و دور ان را احاطه کرده خانهای بیشمار

تا بسبب دیدن همچو چراغی قصد ان کرده بجانب ان بیاید با انکه این جانوران را مقارن
کذاشتن چراغ می بینم ظاهر واشکار اکر برخواسته می افتند بر سر چراغ از نزدیکی و حوالی
همان موضع پس دلالت میکند این حال بر اینکه جانورکان پراکنده اند در هر موضعی از
هوا و هیچ جا از اینها خالی نیست پس این چند صنف از مرغ که مذکور شد می کردند در پی ان جانورکان
پراکنده و انها را بچنک می اورند وقتی که بیرون می آیند پس روزی خود را میکذرانند بدانها
واز آن رهکذر معاش کرده زندکانی میکنند فانظر کیف وجه الرزق لهذه الطیور التی لا
تخرج الا باللیل من هذه الضروب المنتشرة فی الجو واعرف مع ذلك المعنی فی خلق هذه الضروب
المنتشرة التی عسی ان یظن ظان انها فضل لا معنی له پس ببین که چکونه مهیا و آماده کردیده است
و چون ساخته و پرداخته شده است روزی از برای این مرغانی که بیرون نمی آیند مکر بشب از این
قسم جانورانی که پراکنده اند در هوا و روی زمین و دیکر بشناس با وجود این حکمت و مصلحت
که مذکور شد ان فایده و مقصودی که مندرج است در آفریدن این قسم جانوران از این
پشکان و پروانکان و مانند ان انچنان جانورانی که شاید کمان کنند که آفرینش این قسم
جانوران یك زیادتی است که نیست فایده مر انرا و همچو اعتقاد کند که اثری مترتب نیست
بر وجود پشه و پروانه و مانند ان پس بدانکه مصلحت در آفرینش این قسم جانوران و پراکنده
بودن شان در همه جا اینست که آن مرغانی که بشب بیرون می آیند از اینها معاش کنند تا روزی
برایشان تنك نکردیده منجر بفساد و حال نشود فتبارك الله رب العالمین و خیر الرازقین
چونکه در میان این مرغان اسم خفاش مذکور شد و حال انکه خلقت او خلقتی است عجیب
که دلالت میکند بر قدرت کامله صانع حکیم جل قدسه با منافع چند که در اوست که
مردم از آنها منتفع میشوند و دیکر کمان طایفه چنین است که نیست خورشی خفاش را

وغذای

وغذای او همین نسیم است و بس پس آنحضرت علیه السلم بیان خلقت او ورد این طایفه و اشاره
بمنافعی که در وی است کرده فرمودند که خلق الخفاش خلقة عجیبة بین خلقة الطیر و ذوات
الاربع بل هو الی ذوات الاربع اقرب و ذلك انه ذو اذنین ناشزتین و اسنان و وبر و هو یلد
ولادا و یرضع و یبول و یمشی اذا مشی علی اربع وکل هذا خلاف صفة الطیر ثم هو ایضا مما یخرج
باللیل و یتقوت مما یسری فی الجو من الفراش وما اشبهه وقد قال قائلون انه لا طعم للخفاش
وان غذاؤه من النسیم وحده وذلك یفسد و یبطل من جهتین احدیهما خروج ما یخرج
منه من الثفل والبول فان هذا لا یکون من غیر طعم والاخری انه ذو اسنان ولو کان لا یطعم
شیئا لم یکن للاسنان فیه معنی ولیس فی الخلقة شیء لا معنی له واما المآرب فیه فمعروفة
حتی ان زبله یدخل فی بعض الاعمال ومن اعظم الارب فیه خلقته العجیبة الدالة علی قدرة
الخالق جل ثناؤه وتصرفها فیما شاء کیف شاء لضرب من المصلحة آفریده شده است این
خفاش یك قسمی از آفریدن که بشکفت می آورد ناظر را که خلقتش واسطه ایست میان
خلقت مرغان و چهارپایان که نشانی از هر دو صنف با اوهست و نزدیکی باین هر دو جنس
دارد بلکه او بسوی چهارپایان نزدیکتر است و نشان ایشان در وی بیشتر است و این
اقرب بودن بواسطه اینست که او دارد دو کوش بر آمده و دندانها و پشم نرم همچنانکه اینها
چهارپایان دارند و دیکر او میزاید زاییدنی و تخم نمیکند و بعد از زاییدن بچه اش را شیر
میدهد و دیکر بول میکند و در وقتی که بر روی زمین راه رود بر چهار دست و پا راه میرود
نه بر دو پا و همه اینها که مذکور شد از دو کوش بر آمده داشتن و دندان و پشم نرم و زاییدن
و شیر دادن و بول کردن و بر چهار دست و پا راه رفتن خلاف صفت مرغ است بعد از آن
او نیز از انجمله است که بیرون می آید بشب و روزی کذراینده معاش میکند بدانچه در شب

میکردد در هوا از پروانه وانچه بدان ماند و این روش نیز برخلاف روش مرغانست زیراکه
مرغان بروز در پی روزی کردیدن بشب می آرامند وحال اکثر چهارپایان چنین است
که بشب بیرون آمدن تحصیل روزی میکنند پس معلوم شد که او در خلقت بچهارپایان
نزدیکتر است از مرغان و بتحقیق که کفته اند جمعی از کویندکان اینکه حال چنین است که نیست
هیچ خورشی مرخفاش را و غذای او از همین نسیم است وبس و بغیر از این از چیزی دیکر
پرورش نمی یابد و این قول باطل و فاسد است از دو وجهه یکی از آن دو وجهه که دلالت بر بطلان
این میکند بیرون آمدن انچیزیست که بیرون می آید از خفاش از ثقل و براز و بول و این دلیل
است بر اینکه او را خورشی هست زیراکه این حال نمی باشد از غیر خورش و بیرون آمدن ثقل
و بول فرع چیزی خوردنست وجهه دیکر که دلیل است بر بطلان این قول اینست که خفاش
دندانها دارد و اکر میبود بدین حال که نمیخورد چیزی نبود در این وقت مران دندانها را
درو هیچ فایده و نفعی و حال آنکه نیست در آفرینش چیزی که نباشد فایده مر او را بلکه هرچه
آفریده شده بنابر فایده و مصلحتی است پس دندان داشتن او دلیل است بر چیزی خوردنش
واما منفعتهای که در خفاش است که مردم از آنها منتفع میشوند پس آن منفعتها معروفست در میان
مردم که اکثر مردمان آنها را امید دانند و بکار میبرند تا غایتی که سر که این او را داخل کرده بکار
میبرند در بعضی کارها و از جمله عظیم ترین نفعی که درویست که از برای مردم در باویست این
خلقت عجیب اوست که دلالت میکند بر قدرت کامله آفریدکار عالم که بزرکست سپاسش
و بکار بردن او آن قدرت کامله را در هرچه که خواسته بهر روش که خواسته از برای نوعی از
مصلحت که هرچه کرده و میکند بی حکمت و مصلحتی نیست فاما الطایر الصغیر الذی یقال له
ابن تمرة فقد عشش فی بعض الاوقات فی بعض الشجر فنظر الی حیة عظیمة قد اقبلت نحو عشه
فاغرة

فاغرة فاها لتبلعه فبینما هو یتقلب ویضطرب فی طلب حیلة منها اذا وجد حسکة فحملها
فالقاها فی فم الحیة فلم تزل الحیة تلتوی وتتقلب حتی ماتت افرایت لو لم اخبرک بذلک کان یخطر
ببالک او ببال غیرک انه یکون من حسکة مثل هذه المنفعة العظیمة او یکون من طایر صغیر او
کبیر مثل هذه الحیلة اعتبر بهذا وکثیر من الاشیاء تکون فیها منافع لا تعرف الا بحادث
یحدث او خبر یسمع به پس ایا این مرغک کوچکی که او را ابو تمره میکویند و از کنجشک کوچکتر است
پس بتحقیق که این مرغک آشیان کرده بود در وقتی از اوقات در درختی از درختها پس در آشیانش
قرار کرفته بود که یکبار نظرش افتاد بجانب ماری عظیم بدین هیات که رو بجانب آشیان او کرده از هم
باز کرده دهانش را بقصد اینکه فرو بردش پس در میان چنین حالتی که راه کریز از آن نبود آن مرغ
میغلطید و اضطراب و بی تابی کرده میکردید در طلب یک حیله و چاره که خلاص شود از
آن مار ناکاه در چنین وقتی یافت یک خارکی از خارهای خشک که خاریست سه پهلو پس در حال
آن خار را برداشته انداخت در دهان آن مار پس همین که آن خار را انداخت فورا آن مار شروع
کرد در پیچیدن و غلطیدن پس پیوسته در خود می پیچید و میغلطید تا اینکه مرد پس یا من
بکو که اکر خبر دارت نمیکردانیدم باین حال و خاصیت این خار و حیله آن مرغ را اکر یا تو نمیکفتم
هیچ بود که برسد بخاطرت و کذر کند در دلت یا در دل و خاطر دیکری غیر تو اینکه بوده باشد
از یک خارکی هیچو منفعتی که ماری را بدین عظمت بکشد یا اینکه بوده باشد از مرغی کوچک
یا بزرک هیچو حیله و چاره که چنین دشمنی را در چنین وقتی بدین وسیله از خود دفع کند عبرت بکیر
و آکاهی پیدا کن بهمین که کفته شد و بچشم در چیزی که فایده آن معلوم نباشد نظر مکن چه بسیاری
بسیاری از چیزها هست که می باشد در آنها منفعت چند که خصوص آن منافع دانسته نمیشود
مکر در آینده بمرور ایام بسبب حادثه که تو به هم رسد و خبری که از غیری شنیده شود مثل آن

خبری که حال الاشیدی در باب این مرغ و خار و خسک که پیش از بن نه تومید انستی و نه
ذکیری انظر الی النحل واحتشاده فی صنعة العسل وتهیئة البیوت المسدسة وما تری
فی ذلک من دقایق الفطنة فانک اذا تاملت العمل رایته عجیبا لطیفا واذا رایت المعمول
وجدته عظیما شریفا موقعه من الناس واذا رجعت الی الفاعل الفیته غبیا جاهلا بنفسه
فضلا عما سوی ذلک ففی هذا اوضح الدلالة علی ان الصواب والحکمة فی هذه الصنعة لیس
للنحل بل هی للذی طبعه علیها وسخره فیها لمصلحة الناس نظر کن بسوی این زنبور عسل و جمعیت
کردن و متفق شدن او در ساختن این عسل و ساختن و اماده کردنش این خانهای مسدس را
تا اگر دیگر می بینی در این باب از دقایق فطنت که چنین صنعتی می باید که از استادان زیرک
با کمال فطانت و مهارت باشند سر زند پس به راستی که تو هرگاه تامل کرده ملاحظه میکنی
این کار را که از زنبور عسل سر میزند از آن بیوت مسدس مرتب می بینی انرا بغایت خوش آینده
و لطیف که مردم را بشگفت می آورد و هرگاه که می بینی آنچه را که ساخته شده است از ان انگبین
صفای دلنشین می یابی انرا عظیم و شریف در نظر مردم که همه کس آنرا میخواهد و از آن منتفع
میشود و هرگاه که بر میگردی و نظر میکنی بسوی کننده این کار می یابی او را غافل و بیخبر و نادان
بخودش که خود را نمیداند و از حال خود خبر ندارد و چه جای انکه او را خبر باشد از غیر خود از چیزهای
دیگر پس در همین ملاحظه کردن و عمل را چنان دیدن و معمول را چنین یافتن و فاعل را بدین
صفت فرا گرفتن دلالتیست بغایت روشن بر اینکه چنین راست و درست کردن و همچو حکمتی بکار
بردن در این صنعت نیست از زنبور عسل بلکه این صواب و حکمت از آن پروردگاریست که مطبوع
و مجبول کرداینده و واداشته او را در این کار از برای مصلحت حال مردم و الهام دلپذیر و اوحی
ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا را بگوش هوش او رسانیده و بتلقین دلنشین

فاسلکی

فاسلکی سبل ربک ذللا را صنعت مسدس بیوت و ساختن انگبین را بروی آسان کردانیده
تا بیماران جسمانی و روحانی از شراب شربتخانه یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه تجرع نموده
در دار الشفای فیه شفاء للناس تشفی حاصل کنند و بندای روح فزای ان فی ذلک لآیة لقوم
یتفکرون از بیمارستان شک و گمان بر خواسته قدم در گلستان تحقیق و ایقان گذارند تعالی
شانه و عظم برهانه انظر الی هذا الجراد ما اضعفه واقواه فانک اذا تاملت خلقه رایته کاضعف
الاشیاء وان دلفت عساکره نحو بلد من البلدان لم یستطع احد ان یحمیه منه الا تری ان ملکا
من ملوک الارض لو جمع خیله و رجله لیحمی بلاده من الجراد لم یقدر علی ذلک افلیس من الدلایل
علی قدرة الخالق ان یبعث اضعف خلقه الی اقوی خلقه فلا یستطیع دفعه نظر کن بسوی این
و ببین که بچه مرتبه ضعیف و ناتوان است و بچه مرتبه قوی و توانا است که از جهتی کمال ضعف و ناتوانی
دارد و از جهت دیگر در کمال قوت و توانائیست پس تحقیق که تو هرگاه که ملاحظه میکنی خلقت جثه اش را
می بینی او را همچو ناتوان ترین چیزها و می پنداری که از وی هیچ کاری بر نمی آید و با وجود اینهمه ضعف
و ناتوانی که دارد اگر بر شهری رو کند لشکرهای او بجانب شهری از شهرها هیچکس نمیتواند که حمایت
کرده نگاه دارد آن شهر را از رسیدن آسیب او و بهیچ نحوی قدرت بر دفعش ندارد آیا نمی بینی
که پادشاهی از پادشاهان روی زمین اگر جمع کند همه سواران و پیادگانش را بقصد اینکه
حمایت کرده نگاه دارد شهرش را از رسیدن آسیب این ملخ قدرت برین ندارد و نمیتواند که ملخ را
از بلادش دور کند با این همه کثرتی که از سوار و پیاده جمع کرده آیا پس نیست از جمله ان دلیلها
که دلالت بر قدرت باهره آفریدگار میکند اینکه میفرستد ضعیفترین خلقش را بسوی
قوی ترین خلقش پس با وجود آن پادشاهی و توانائی که دارد عاجز کردیده نمیتواند که دفعش
کند با انکه ضعیفترین چیزهاست نه پس همین حال دلیلیست بر کمال قدرت صانع زیرا که

چنین مخلوقی ضعیفی را بر چنین صاحب قوتی مسلط میکرداند که با کمال قوت و شوکت در دست
عاجز کردیده قدرت بر دفع کردنش ندارد انظر الیه کیف ینساب علی وجه الارض مثل السیل
تغشی السهل والجبل والبدو والحضر حتی یستر نور الشمس بکثرته فلو کان هذا مما یصنع
لایدی متی کان یجتمع منه هذا الکثرة وفی کم من سنة کان یرتفع فاستدل بذلک
الی القدرة التی لا یؤدها شیء ولا یکثر علیها انظر کن بسوی این ملخ در وقت آمدنش که چکونه
هوا سرازیر کردیده روان میشود بر روی زمین مانند سیل پس فرو میکیرد هموار ی
بلندی و دشت و کوه را و بیابان و غیر بیابان را از مزارع و بساتین تا بحدی که می پوشانند
با آفتاب را بسبب کثرت و انبوهی که دارد و در وقت رفتن بفرمان آلهی از روی زمین
ستر اوج میکیرد و با اینهمه کثرت که نور آفتاب را می پوشاند در ساعتی از نظر غایب
یشود که کویا هرکز نبوده پس اکر میبود این از انجمله که ساخته میشود و صورت می بند د
بستیاری مردمان و اینچنین آمدن و در ساعتی کوه و دشت و بیابان را فرو کرفتن و از
بت نور آفتاب را پوشانیدن و باز در ساعتی رفتن و برطرف شدن اکر بدست مردم میبود و بتو
رو باز وی ایشان حاصل میشد کی میبود و کجا ممکن بود که جمع شود و بهم رسد از ملخ این
این کثرت و ازدحام و دیکر در چندین سال میبود که از میان برخاسته برطرف شود پس این
ن و بردن ممکن نیست که بدست مردم باشد و در تحت قدرت ایشان داخل نه پس بنا
ن استدلال کن بهمین حال بر آن قدرتی که سنکین و عاجز نمیکرداند او را هیچ چیز که همه
زد و پیش قدرت کامله او سهل و آسان است و بسیار و دشوار نیست چیزی بر قدرتش
در جنب قدرت باهره اش چیزی بسیار نموده بروی دشوار کردد پس بدانکه بغیر از آفریدکار
عالم که قادر علی الاطلاق است دیکری را قدرت نیست بر آن حالی که در ملخ مذکور شد

فانه هو الحی القیوم القدیر علی کل شیء تامل خلق السمک ومشاکلته للامر الذی قدر
ان یکون علیه فانه خلق غیر ذی قوایم لانه لا یحتاج الی المشی اذ کان مسکنه الماء وخلق غیر ذی
رئة لانه لا یستطیع ان یتنفس وهو منغمس فی اللجة وجعلت له مکان القوایم اجنحة شداد یضرب
بها فی جانبیه کما یضرب الملاح بالمجاذیف من جانب السفینة وکسی جسمه قشورا متانا متداخلة
کتداخل الدروع والجواشن لتقیه من الآفات فاعین بفضل حس فی الشم لان بصره ضعیف
والماء یحجبه فصار یشم الطعم من البعد البعید فینتجعه والا فکیف یعلم به وبموضعه واعلم
ان من فیه الی صماخیه منافذ فهو یعب الماء بفیه ویرسله من صماخیه فیتروح الی ذلک کما
یتروح غیره من الحیوان الی تنسم هذا النسیم تامل کن و ملاحظه نمای آفرینش این ماهی را و
بودنش بر آن حالی را که مقدر شده است که بر آن حال باشد و ببین که خلقتش چکونه موافق
حالی است که از برای او مقدر شده پس ببر هستی که از آنجمله یکی اینکه این ماهی آفریده شده بی
قوایم که ندارد پایهای که بدانها بر پای ایستد زیرا که احتیاج ندارد براه رفتن بر روی زمین
بنا بر اینکه مسکنش آبست و هرکاه که جایش در میان آب باشد و در خشکی زندکانی کردن نتواند
چه احتیاج براه رفتن دارد تا صاحب قوایم باشد و دیکر آفریده شده بی شش که ماهی شش ندارد
زیرا که نمیتواند که نفس را باندرون کشیده بیرون کند در حالتی که او فرو رفته باشد در اندرون
آب ژرف پس چونکه آفریدن شش از برای تنفس است و حال آنکه تنفس ماهی در اندرون آب
ممکن نیست بنا برین بر مقتضای حکمت از برای او این آلت آفریده نشده و کردانیده شده از
برای او بجای قوایم بالهای سخت که میزند بدان بالها که در دو طرفش است آب را و بدین وسیله
آب را بر تندی و جلدی از دو جانب بریده هرجا که خواهد میرود همچنانکه میزند کشتی
بان پاروهای که دارد آب را از دو طرف کشتی تا بدین وسیله کشتی آب را باسانی و جلدی

بینیم حرکت کند و دیگر پوشانیده شده تنش به پوستهای استواری که در توی هم رفته است
بود در توی هم رفتن آهن پارهای زرهها و جوشنها که این فلوس نیز از برای او که یا جوشنی
دیدیم تا اینکه نگاه دارد این فلوسی که بمنزلت جوشن است تن او را از آفات و بلیات بعد
بین مددش کرده اند بدادن یک زیادتی حسی در بوییدنش که قوت شامهاش را قوی کردانیدند
برا که بصرش ضعیف است و آب هم مانع او میشود از دیدن موضعی که از وی دور باشد
و بنابر اینکه شامهاش قوی است کردیده است بدین حال که بوی خورش را از دور دور در یافته
بدین سبب میرود بطلب خورش بجایی که بوی از آن در یافته و اگر با وجود ضعف باصره و حجاب
آب قوت شامهاش قوی نمیبود پس چگونه علم بهم میرسانید بخورش و بجای که خورش در آنجا
بود میدانست که روزیش در کجاست تا آنرا طلب کرده معاش میکند اینک پس
در این وقت حال بروی تباه بود و دیگر بدانکه از آنجا که دهان اوست تا آنجا که سوراخ گوش
است منفذ چند هست پس او فرو میبرد آب را بدهانش و سر داده بیرون میکند از دو
سوراخ گوشش پس راحت می یابد با این حال همچنانکه راحت می یابد غیر او از جانوران دیگر
فرو بردن و بیرون کردن این نسیم که هواست فكر الآن في كثرة نسله وما خص به من ذلك
انك ترى في جوف السمكة الواحدة من البيض ما لا يحصى كثرة والعلة في ذلك ان يتسع لما
يتغذى به من اصناف الحيوان فان اكثرها يأكل السمك حتى ان السباع ايضا في حافات الآجام
الكفة على الماء ايضا كي ترصد السمك فاذا مر بها خطفته فلما كانت السباع تأكل السمك
والطير يأكل السمك والناس يأكلون السمك والسمك يأكل السمك كان من التدبير فيه ان
يكون على ما هو عليه من الكثرة فكر كن اكنون در بسیار بودن نسل ماهی و آن حالتی که مخصوص
دیده است بوی از این کثرت نسل که هیچ حیوانی در کثرت نسل مثل ماهی نیست پس بکردی

کو

که تو می بینی در شکم یک ماهی از تخم آنقدر که آنرا شمردن نمیتوان از بس که بسیار است و علت و حکمت
در این کثرت اینست که تا وسعتی پیدا شود در روزی از برای آن چیزهایی که خورش و پرورش
آنها بماهی است از این اصناف جانوران چه بدرستی که اکثر آنها ماهی میخورند و از این جهت معاش
میکنند تا این غایت که دد و دام هم در اطراف و کنار نیستانها همچنانکه کمین جانور دیگر
میکنند همچنین رو براب کرده برلب آب می ایستند تا اینکه بیاید ماهی پس همین که
ماهی از پیش ایشان میکذرد در حال میربایندش پس چونکه همچو بود این دد و دام ماهی
میخوردند و مرغان هم ماهی میخوردند و مردمان نیز ماهی میخورند بنابر این از تدبیر در این باب
این بود که باشد ماهی بهمان روشی که حالا هست بر آن روش از کثرت و مقتضای حکمت این بود
که از یک ماهی چندین ماهی بهم رسد که از حیز شمار بیرون باشد تا اینکه بسیار و فراوان باشد
و بدین سبب وسعتی در معاش اصناف این جانوران که مذکور شد پیدا شود فاذا اردت
ان تعرف سعة حكمة الخالق وقصر علم المخلوقين فانظر الى ما في البحار من ضروب السمك ودواب
الماء والاصناف التي لا تحصى ولا تعرف منافعها الى الشيء بعد الشيء يدركه الناس باسباب
تحدث مثل القرمز فانه انما عرف الناس صبغه بان كلبة تجول على شاطئ البحر فوجدت
شيئا من الصنف الذي يسمى الحلزون فاكلته فاختضب خطمها بدمه فنظر الناس الى
حسنه فاتخذوه صبغا واشباه هذا مما يقف الناس عليه حالا بعد حال وزمانا بعد زمان
پس هر گاه خواهی که بدانی و بشناسی وسعت و حکمت آفریدکار و کوتاهی علم مخلوقین را
و محیط نبودن علم بنده بجمیع حکم و مصالحی که در آفریدههای صانع حکیم است پس نگاه کن
بسوی آنچه که در میان دریاهاست از انواع ماهی و جانورهای آبی و صدفهای بیشمار و صنفهای بسیار
که بیرون است از حد و اندازه که شمردن نمیتوان و شناخته نمیشود منافع آنها که هر یک چه

ت وخاصیت دارد مکر کم کم بمرور ایام وعبور شهور واعوام یک چیزی از انها بعد از دیکری
می یابند آنرا مردم بوسیله سببهای که حادث میشود مانند این قرمز که رنک ارمنی است
که شناختن رنک آن بوسیله یک حادثه بود که روی نمود پس بدرستی وراستی که حال وحکایت
چنین است وغیر این نیست که شناختن مردم رنک انرا بسبب این بود که روزی سکی می
حدر یا پس یافتند سک در این وقت یک چیزی را از جنس آن حیوان که نامش حلزون
است پس آن جانور را کرفته خورد پس رنکین شد سر بینی و پوز آن سک بخون آن جانور
پس نظر کردند مردم بخوبی آن رنکی که از آن خون پیدا شد پس آنرا دیدن شناختند از خون
جانور رنکی را که این قرمز است وچیزهای دیکر که مانند اینست از آنچه که واقف
شوند مردم بر آن در حالی بعد از حالی وزمانی بعد از زمانی که بمرور ایام بتجربه معلوم
شود قال المفضل حان وقت الزوال فقام مولای علیه السلم الی الصلوة وقال بکر الی غدا
ان شاء الله تعالی فانصرفت وقد تضاعف سروری بما عرفنیه مبتهجا بما منحنیه حامدا الله
علی ما اتانیه فبت لیلتی مسرورا مبتهجا کفت مفضل که هنکام آن رسید که آفتاب از نصف
النهار بر کردد پس برخواست مولای من علیه السلم بنماز وکفت که زود تر بیا بنزد من فردا
اکر خدا خواسته باشد پس بازکشتم از خدمت آنحضرت در حالتی که زیاده شده بود
شادی من بسبب آن معارفی که مولای من بمن شناسانیده بود خرم وشادان بآنچه
در باره من ارزانی داشته بود ستایش کنان خدا را برانچه که بمن داده بود پس بسر بردم
آن شب را خوشحال وشادان خرم وخندان تا صبح شد بعون الله وحسن توفیقه
تمام شد ترجمه مجلس دویم امید که ترجمه مجلس سیم وچهارم نیز باتمام رسد بمنه وجوده

مجلس سیم قال المفضل فلما کان الیوم الثالث بکرت الی مولای

فاستوذن

فاستوذن لی بالدخول فدخلت فاذن لی بالجلوس فجلست فقال علیه السلم الحمد لله الذی
اصطفانا ولم یصطف علینا اصطفانا بعلمه وایدنا بحلمه من شذ عنا فالنار ماویه ومن تفیأ بظل
دوحتنا فالجنة مثویه کفت مفضل پس چونکه روز سیم شد بزودی شتافتم بخدمت مولای
خودم پس دستوری خواستند از برای من بداخل شدن پس از دستوری یافتن داخل شدم
بخدمت آنحضرت پس دستوری دادم را بنشستن پس از اذن یافتن نشستم پس آنحضرت
علیه السلم نخست شروع بستایش پروردکار کرده کفت که همه سپاسها وآفرینهای میزیبد
خدای را که برکزیده ما را از میان خلق بر اهل عالم که جمیع را پیرو ما کردانید ونه برکزید بر ما
دیکری را برکزیده ما را بمقتضای علمش ومیدانست که ما سزاوار اصطفا بودیم وقوت داد
ما را بحلمش که هر چه میکنیم بتایید آن میکنیم تا اینکه معنی اصطفانا بعلمه وایدنا بحلمه
اینست که برکزیده ما را بعلمش یعنی از علم خود بما داد که علم لدنی است وعلمناه من لدنا
علما اشاره بدین علمست چنانچه در احادیث اصحاب عصمت سلام الله علیهم وارد شده
که خدا را دو علم است یکی علم از آن دو علم را بانبیا واوصیا ارزانی داشته ویک علم را
مخصوص خود ساخته وقوت داد ما را بحلمش یعنی ما را بحلم خود دستکیری کرده از حلم خود بما
ارزانی داشت که هر چه میکنیم باین حلم میکنیم هر که رو کردان شده جدا شود از ما پس آتش دوزخ
جای اوست فویل له ثم ویل له وهر یک سایه کیرد در سایه درخت ما که بزرکست وبما پناه
آورده پیروی ما کند پس بهشت جای اوست فطوبی له ثم طوبی له قد شرحت لک یا مفضل
خلق الانسان وما دبر به وتنقله فی احواله وما فیه من الاعتبار وشرحت لک امر الحیوان
وانا ابتدا الان بذکر السماء والشمس والقمر والنجوم والفلک واللیل والنهار والحر والبرد
والریاح والجواهر الاربعة الارض والماء والهواء والنار والمطر والصخر والجبال والطین

اصطفانا

والحجارة والمعادن والنبات والنخل والشجر وما فی ذلك من الادلة والعبر وبتحقیق که شرح
کردم از برای تو ای مفضل آفرینش انسان را وانچیزهایی که تدبیر کرده شد انسان بانها و برگردیدن
او از حالی بحالی درین چند حالی که دارد وبیان کردم آنچه را که بود در وی از عبرت گرفتن وآگاه
شدن و ثانیا شرح کردم از برای تو حال حیوانات را و گوش دار که من ابتدا میکنم اکنون بترتیب
بذکر این آسمان که می بینی واین آفتاب وماه وستارگان وگردش آنها واین شب وروز وگرما
وسرما وبادها واین جواهر چهارگونه که زمین وآب وهوا وآتش است واین ابر آمدن
وباریدن وباز رفتن وصاف شدن هوا از ابر واین کوهها یا سنگهای عظیم واین کل
وسنك وکانها وروییدنیها ودرخت خرما ودیگر درختهای این همه را که مذکور شد ذکر
میکنیم با آنچه که در اینهاست از دلیلها وعبرتها که صاحب هوش را براه آورده آگاه وبینا
میگرداند وبعد از آگاهی بکلام هدایت نظام ربنا ما خلقت هذا باطلا گویا میگرداند
فکر فی لون السماء وما فیه من صواب التدبیر فان هذا اللون اشد الالوان موافقة للبصرة
وتقویة حتی ان من صفاة الاطباء لمن اصابه شیء اضر بصره ادمان النظر الی الخضرة وما
قرب منها الی السواد وقد وصف الحذاق منهم لمن کل بصره الاطلاع فی اجانة خضراء مملوة
ماء فکر کن در رنك این آسمان که می بینی با آنچه در این رنك است از صواب تدبیر وحکمت حکیم
قدیر که چگونه این رنك موافق مصلحت است چه بتحقیق که این رنك سخت ترین رنگهاست
از روی موافق بودن چشم وقوت دادن نور ش را که از میان رنگها این رنك بغایت
موافق چشم است وسخت قوی میگرداند نورش را تا بحدی که از جمله ان نشانهای که
طبیبان داده اند ومیدهند از برای کسی که رسیده باشد باو بیچیزی که گزند وآسیبی
رسانیده باشد بچشمش اینست که بانکس نشان داده میگویند که پیوسته نگاه کنند

بجانب

بجانب سبزی وآنچه که دیگر نزدیك باشد از سبزی بسوی سیاهی تا بسبب این تدبیر از آن
آزار نجات یافته نور باصره اش قوت گیرد و بتحقیق که نشان داده گفته اند حاذقان
از طبیبان از برای کسی که کند شده باشد چشمش اینکه نگاه کند انکس در تغار سبزی که پر از آب
باشد تا این حال چشم او را باصلاح آورد پس در میان رنگها رنگی که کمال موافقت بچشم داشته
باشد بهتر از رنك سبزی که بسیاهی زند نیست که این رنك باتفاق همه از برای چشم بغایت
خوبست فانظر کیف جعل الله جل وتعالی ادیم السماء بهذا اللون الاخضر الی السواد لیمسك
الابصار المنقلبة علیه فلا ینکاء فیها بطول مباشرتها لها فصار هذا الذی ادرکه الناس
بالفکر والرویة والتجارب یوجد مفروغا منه فی الخلقة حکمة بالغة لیعتبر بها المعتبرون
ویفکر فیها الملحدون قاتلهم الله انی یؤفکون پس ببین که چگونه گردانیده است خدای بزرك
منزه این روی از آسمان را که نمودار است باین رنك سبز مایل بسیاهی وهمچو ساخته است که در نظرها
کبود مینماید تا اینکه نگاه دارد این رنك نور این چشمها را که بر گردیده می افتد بر روی آسمان تا بسبب
این تدبیر آسیبی وافسردگی بقصر نرسد در آن چشمها بسبب مدام نگاه کردن ومدتی مدید
مباشر شدن و نگریستن آن چشمها روی آسمان را بسبب که هر صاحب چشمی از اول عمر تا باخر
نظرش همیشه بجانب آسمان می افتد پس بغیر این رنك اگر برنك دیگر میبود لاجرم چشمها
از کثرت دیدن افسرده گردیده ضعف تمام بقوت باصره راه می یافت پس حکیم علی الاطلاق
جل شانه بنا بر مقتضای حکمت ومصلحت روی آسمان را باین رنك خاص که بغایت موافق چشم
ومقوی نور است متلون گردانید تا اینکه ابصار ذوی الابصار در لیل ونهار از آفات مصون
بوده بانوار مقرون باشد پس گردیده است همین رنگی که آنرا دریافته اند مردم بفکر وتدبیر وکار
بردن تجربه که طبیبان با حذاقت ودانایان با مهارت باندیشه دور بین وتجربه فطنت قرین

یافته اند که همچو نیکی موافق چشم و مقوی نور بش است پس همچو چیزی که حصول آن بفکر و تجربه
و تحصیل آلات است ما الاچنین کردیم است که آنرا می یابند و می بینند که ساخته و پرداخته
شده است در خلقت که خالق عالم روی آسمان را تا بدین رنگ آفریده بنا بر حکمت بالغه کامله
او که اقتضای آن میکرد که روی آسمان مثلون بدین رنگ باشد تا اینکه آسیبی و افسردگی بابصار
از نگرار ابصار راه نیابد و دیگر تا اینکه عبرت گرفته آگاه شوند بسبب دیدن این خلقت
با حکمت عبرت گیران و آگاهان صاحب هوش و فکر کنند درین خلقت ملحدان سرگردان و
دهریه بی سامان که خدا اینجماعت را بکشد و خوار و ذلیلشان گرداند که بچه روش برگردانیده
شده اند از طریق مستقیم و از کجا سلوک ان راه باطل با اعوجاج که الحادات اختیار کرده اند
و با وجود این خلقت ظاهره و این حکمت باهره انکار صانع حکیم میکنند و در همین رنگ
نیلگون آسمان که سرمه دیده اهل بینش و معرفت است نظر نمیکنند تا اینکه ابصار این قوم نادان
از سیل انکار طغیان خلاصی یافته بکحل الجواهر انقیاد و اذعان منور گردد ان هم الا کالانعام
بل هم اضل سبیلا فکر یا مفضل فی طلوع الشمس و غروبها لاقامة دولتی النهار و اللیل
فلولا طلوعها لبطل امر العالم کله فلم یکن الناس یسعون فی معایشهم و یتصرفون فی امورهم
و الدنیا مظلمة علیهم و لم یکونوا یتهنئون بالعیش مع فقدهم لذة النور و روحه فالارب فی
طلوعها ظاهر مستغنی بظهوره عن الاطناب فی ذکره و الزیادة فی شرحه بل تامل المنفعة فی
غروبها فلولا غروبها لم یکن للناس هدء و لا قرار مع عظم حاجتهم الی الهدء
و الراحة لسکون ابدانهم و جموم حواسهم و انبعاث القوة الهاضمة لهضم الطعام و تنفیذ
الغذاء الی الاعضاء ثم کان الحرص یستحملهم من مداومة العمل و مطاولته علی ما یعظم نکایته
فی ابدانهم فان کثیرا من الناس لولا جثوم هذا اللیل لظلمته علیهم لم یکن لهم هدء و لا قرار حرصا

علی الکسب و الجمع و الادخار ثم کانت الارض تستحمی بدوام الشمس و ضیائها و تحمی کل ما علیها
من حیوان و نبات فکر کن ای مفضل در بیرون آمدن آفتاب و باز فرو رفتنش که پیوسته در طلوع
و غروبست از برای بر پای داشتن این دو نوبت که نوبت روز و شب است که روز آمدن و شب رفتن و باز
شب آمدن و روز رفتن بسبب این طلوع و غروبست پس اگر نبود طلوع آفتاب و همیشه شب
میبود هر آینه برهم میخورد حال این عالم همه اش پس دیگر نبودند این مردمان بدین حال که
توانند سعی کنند و بگردند در طلب معیشتهاشان و تصرف کنند در کار و بار و احوالشان
و کجا میتوانستند که بکار و بار خود بپردازند در حالتی که دنیا تیره و تار باشد برایشان و دیگر
نبودند اینچنین که گوارائی و آسایشی داشته باشند بزیستن و زندگانی کردن در این
دنیا بلکه مدام عیش برایشان تیره و تار بود و از زندگانی خود محظوظ نبودند این حال با وجود
نداشتن ایشان لذت روشنائی و راحت از آنکه دریافت این لذت و راحت محروم بودند پس
آن فایده و منفعتی که در طلوع آفتابست ظاهر است و بسبب ظهوری که دارد مستغنی است
از بسط دادن سخن در ذکرش و افزون کلام در شرحش بلکه تامل کن آن منفعتی را که در غروب
آفتابست و نیک ملاحظه کن که چه منفعتهای عظیم مترتب است بر غروب و چه مفاسد
که از عدمش بهم میرسید و آنچه زیادتی شرح و بیان محتاج است اینست پس اگر غروب
آفتاب نمیبود همیشه روز میبود نبود مردم را در این وقت آرامیدنی و نه قراری بلکه متصل
در حرکت بوده آرام و قرار نداشتند با وجود عظیم بودن احتیاجشان بسوی آرامش و آسایش
از برای ساکن شدن بدنهاشان و جمع شدن و آرام گرفتن حواسشان و بر انگیختن قوت
هاضمه از برای هضم کردن طعام و جاری گردانیدن غذا بجانب اعضا چه ضرور است که
مردمان بعد از حرکت بسیار و فراغ از کار و بار آرام گیرند و دیگر حرکت نکنند و پاره بیاسایند

تا اینکه جوارح و حواس ایشان ساکن گردید از کار باز مانند و بیاسایند تا بدین سبب
قوت هاضمه بکار خود مشغول گردید طعام را در معده هضم کند و صافی آنرا که سبب
پرورش بدنست بجانب اعضا بفرستد تا بدل ما یتحلل گردید نگذارد که بدن بتحلیل
رود پس از آن میچو بود که این حرصی که مردمان راست میخواست که همیشه ایشان در کار باشند
و بیکجا ننشینند پس این حرص و امید داشت ایشانرا از رهگذر مداومت عمل و دراز کشیدن
آن بر یکچیزی که عظیم میکردید آسیب و گزندان در بدنهای ایشان بحیثیتی که ابدان ایشان از کار
و بار بسیار و تردد بیشمار بغایت ضعیف و نحیف گردید میکاهید تا بحدی که منجر بهلاک
میشد چه بتحقیق که بسیاری از مردم بدین حالند که اگر نه انداختی این شب ظلمت خود را
بر سر ایشان و مانند مرغی بر سر ایشان اگر نمیخوابید و در زیر بال ظلمت ایشانرا اگر نمیگرفت
هر آینه نبود ایشانرا آرامی و نه قراری و میخواستند که پیوسته در کار باشند بواسطه حرصی
که دارند بر پیدا کردن و گرد کردن و ذخیره کردن مال پس اینچنین مردم همین که شب میشود
و جهان تیره و تار میگردد و نمیتوانند که حرکت کنند لا علاج آرام میگیرند که اگر شب نمیبود
از غایت حرص متصل در تردد بودند و بدین سبب ضررهای عظیم با بدان ایشان راه می
یافت پس از آن مفسده دیگر اینکه میچو بود که این زمین گرم گردید می تفسید و دیگر تفسید
میپخت هر چه که بر روی زمین بود از جاندار و غیر جاندار از رستنیها پس درین هنگام
تعیش بغایت مشکل بود فقدره الله بحکمته و تدبیره تطلع وقتا و تغرب وقتا بمنزلة
سراج یرفع لاهل البیت تارة لیقضوا حوایجهم ثم یغیب عنهم مثل ذلک لیهدؤا و
یقروا و صار النور و الظلمة مع تضادهما منقادین متظاهرین علی ما فیه صلاح العالم و
قوامه پس بنا برین چنین تقدیر کرده آفتاب را خدای عالم بحکمت و تدبیرش که علی الدوام

طلوع میکند در وقتی تا جهان ظلمانی نورانی گردید مردم بکارسازی خود مشغول گردند
و باز غروب میکند در وقت دیگر تا عالم نورانی ظلمانی گردد و مترددین از حرکت باز مانند
بیارامند بمانند چراغی که آنرا برداشته بلند کنند در وقتی از برای جماعتی که در خانه باشند
تا اینکه مردم آنخانه بروشنائی آن چراغ حاجتهای خود را برآورند و کارهای که دارند بسازند
پس از آن چراغ را از نظر ایشان برداشته غایب سازند بوقت دیگر که وجودش در کار
نباشد تا اینکه اهل آنخانه آرام و قرار گرفته بیاسایند پس بفرمان خدای عالم این نیر
اعظم بجای چراغیست که گاه می آورند و گاه میبرند تا اختلال بنظم عالم و احوال بنی آدم
راه نیابد پس گردید این نور و ظلمت با وجود اینکه ضد همند و از یکدیگر بغایت دورند
و بهیچ نحو مناسبتی و نزدیکی میان ایشان نیست و می بایست که اگر نور موجود باشد
ظلمت همیشه معدوم باشد یا برعکس با وجود این حال گردید اند مطیع و فرمانبردار
امر حکیم مدبر و با یکدیگر جدا میشوند و پشت بر پشت هم داده ممد و معین گردید اند
مطیع و فرمان بر حصول آنچه که در آنست صلاح این عالم و قوام و نظامش از آن فواید و منافعی
که در طلوع آفتاب و غروبش مذکور شد ثم فکر بعد هذا فی ارتفاع الشمس و انحطاطها
لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة و ما فی ذلک من التدبیر و المصلحة ففی الشتاء تعود
الحرارة فی الشجر و النبات فیتولد فیهما مواد الثمار و یستکثف الهواء فینشؤ منه السحاب
و المطر و تشتد ابدان الحیوان و تقوی و فی الربیع تتحرک و تظهر المواد المتولدة فی الشتاء فیطلع
النبات و تنور الاشجار و یهیج الحیوان للسفاد و فی الصیف یحتدم الهواء فتنضج الثمار و تتحلل
فضول الابدان و یجف وجه الارض فتهیأ للبناء و الاعمال و فی الخریف یصفو الهواء و ترتفع
الامراض و تصح الابدان و یمتد اللیل فیمکن فیه بعض الاعمال لطوله و یطیب الهواء فیه الی

مصالح اخری لو تقصیت لذکرها لطال فیها الکلام و دیگر فکر کن بعد از این در بلند شدن
این افتاب و پست شدنش که گاه بلند شده در نصف النهار بسمت الراس می آید و باز مرتبه
مرتبه پست میشود تا بحد محاذات روی مواجه میرسد و باز میل بارتفاع میکند تا بحد
اول میرسد که هست این حال از برای برپای داشتن این چهار زمان از سال که این چهار فصل
است که اگر گردش آفتاب در این ارتفاع و انحطاط مختلف نمیبود این چهار فصل از سال حاصل
نمیشد و این ارتفاع و انحطاطی که سبب وجود این چهار فصل است ملاحظه کن با آنچه
که در وجود این مندرجست از آن تدبیر و مصلحتی که حکیم قدیر علیم تعالی شانه در وجود
این چهار فصل قرار داده که صلاح عالم و انتظام امور بنی آدم بحصول این فصول منوط است
و بسی از حکم و مصالح که بوجود هر یک مربوط است پس در فصل زمستان که آفتاب در غایت
انحطاط است و بدین سبب هوا بغایت سرد میشود بر میگردد حرارت از بیرون و جای میکند
در اندرون درخت و آنچه که از زمین میروید پس بدین سبب بهم میرسد و می پزد در اندرون
درخت و نبات ماده ان بار و برهای که از این هر دو حاصل میشود از میوه های لذیذ گوناگون
و گلهای رنگارنگ موزون و دیگر کثیف و منجمد میگردد هوا در این فصل و بسبب برودت
هوا ابخره و ادخنه مرتفعه در هوا باهم آمده جمع میشود زیرا که کار برودت جمع کردن و باهم
آوردن اجزای مختلفه است پس بدین سبب پیدا میشود از هوا ابر و بارندگی که بوقت احتیاج
در کار است و دیگر در این فصل بسبب برودت سخت میگردد بدنهای حیوان از انسان
و غیر انسان و قوت پیدا میکند و برودت نمیگذارد که مواد بدن بتحلیل رود و در فصل
بهار که آفتاب از انحطاط میل بارتفاع کرده بحد اعتدال میرسد و بدین سبب شدت برودت
کم گردیده هوا میل بگرمی میکند بجنبش می آید و هویدا میشود آن مادهای که بهم رسیده

پخته

پخته بود در زمستان پس نمودار شده بیرون می آید از زمین روییدنی و شکوفه
درختان میوه دار و ظاهر میشود گل از میان خار و با شوب می آید حیوان از برای
شدن و جستن بر سر ماده و در فصل تابستان که نیر اعظم بامر خالق عالم بسمت الراس که
که غایت ارتفاع است میرسد بدین سبب هوا بغایت گرم میگردد پس بسبب کمال حرارت
نضج یافته می پزد میوه ها و بتحلیل میرود مادهای که زیادتی کرده بود در بدنها که اگر حرارت
آن فضول را از بدن جدا کرده بر طرف نکند منجر بامراض میگردد و دیگر در این فصل میخشکد
روی زمین پس بسبب خشکیدن اماده میگردد از برای بنا نهادن عمارت و کارهای دیگر
در فصل پاییز که آفتاب از ارتفاع میل بانحطاط کرده بحد اعتدال میرسد صاف میگردد
هوا و گرما کم میشود و بر میخیزد از میان مردمان بیماریها و صحیح میگردد بدنها و دراز
شب که میتوان در شب کردن پاره کارها را بواسطه درازی که دارد و لطیف و خوب میشود
هوا در این فصل در شب پس در این چهار فصل که از ارتفاع و انحطاط آفتاب حاصل
میشود از مصالح و فواید اینست که گفتم با مصلحتهای دیگر که اگر بنهایت میرسانیدم ذکر
آن مصالح را و میخواستم که همه را از اول تا باخر ذکر کنم هر آینه بطول می انجامید سخن در بیان آن
مصالح پس آنچه شنیدی پاره از آن مصالح بود نه همه فکر الآن فی تنقل الشمس فی البروج الاثنی
عشر لاقامة دور السنة وما فی ذلك من التدبیر فهو الدور الذی تصح به الازمنة الاربعة من
الشتاء والربیع والصیف والخریف ویستوفیها علی التمام وفی هذا المقدار من دوران الشمس
الغلات والثمار وتنتهی الی غایاتها ثم تعود فیستانف النشو والنمو الا تری ان السنة
مسیر الشمس من الحمل الی الحمل فبالسنة واخواتها یکال الزمان من لدن خلق الله تعالی
الی کل وقت وعصر من غابر الایام وبها یحسب الناس الاعمار والاوقات الموقتة للدیون

...ى والمعاملات وغير ذلك من امورهم وبسير الشمس تكمل السنة ويقوم حساب
الصحة فكر كن اكنون در نقل وحركت كردن آفتاب در اين دوازده برج از براى
...تن كردش سال وآنچه در اين باب است از تدبير حكيم كه آفتاب بامر خالق قديم هر سا...
...ين دوازده برج بحركتى كه خاصه اوست از مغرب بمشرق به برج ديكر نقل ميكند تا سير
...وازده برج تمام كرديد سال تمام ميشود كه اكر چنين نميبود وآفتاب در اين دواز...
...نميكرديد هر اينه سال بآخر نميرسيد واين چهار فصل بتمام وكمال حاصل نميشد
...رديدن آفتاب در اين دوازده برج آن دوره است كه درست وتمام ميكردد بسبب
...چهار زمان از سال كه زمستان وبهار وتابستان وپاييز است وهمين دور
...ير ساند اين چهار فصل را ودر همين مقدار از كرديدن آفتاب ميرسد حاصلها
...م وغير ان وميوها وهمه منتهى ميشود بان غايتى كه دارند پس از آخر شدن
...ده از سر ميكيرند در دوران ديكر پيدا شدن وباليدن را تا اينكه باز بآخر رسيدن
...رند نشو ونمو را پس آفتاب عالمتاب بامر ملك وهاب از برجى ببرجى اكر
...ند وسيرش درين دوازده برج تمام نميكرديد هر اينه سال بآخر نميرسيد
...فصل از سال حاصل نميشد آيا نمى بينى كه اين سال مقدار زمان سير كردن
...از حمل تا بحمل كه همين مقدار از سير او يكسال او است وفصل بهار مقدار زمان
...ست در سه برج شمالى كه حمل وثور وجوزا است ومقدار سير كردن او در سه برج شمالى
...ان واسد وسنبله است فصل تابستان وفصل پاييز مقدار زمان سير اوست
...نوبى كه ميزان وعقرب وقوس است وفصل زمستان مقدار سير اوست در سه
...ديكر كه جدى ودلو وحوت است پس بهم رسيدن سال با اين چهار فصل از سير كردن

آفتابست در اين بروج دوازده كانه كه منافع بسيار وفوايد بيشمار براين حصول
كه اكر سال نميبود آن منافع مفقود بود پس بوسيله همين سال وامثالش از شهور وايام
پيموده ميشود اين زمان واندازه آن معين ميشود از انوقت باز كه آفريده خداى قديم
اين عالم را تا هر وقتى وعصرى كه مى آيد وميكذرد از روزكار كه در هر عصرى حساب كرده
ميكويند كه از انوقت تا حال هزار سال يا دو هزار سال كذشته يا هزار ماه يا هزار ساعت
ومانند آن وبسال وامثالش حساب ميكنند مردم عمرهاى خود را ودر وقتهايى كه قرار داده
معين ميكنند از براى ديوان واجارات ومعاملات وغير ان كارهاى كه دارند وحال انكه
بسبب همين سير كردن آفتاب در اين دوازده برج كامل ميكردد سال ودرست ميشود
حساب زمان از سنين وفصول اربعه پس رسيد كه بسى از حكم ومصالح مترتبه
از سير كردن آفتاب در اين دوازده برج كه اكر چنين نبودى آن مصالح بفعل نيامدى
از مفاسد بظهور پيوستى انظر الى شروقها الى العالم كيف دبر ان يكون فانها لو كانت
فى موضع من السماء فتقف لا تعدوه لما وصل شعاعها ومنفعتها الى كثير من الجهات لان
الجبال والجدران كانت تحجبها عنها فجعلت تطلع فى اول النهار من المشرق فتشرق على ما
قابلها من وجه المغرب ثم لا تزال تدور وتغشى جهة بعد جهة حتى تنتهى الى المغرب فتشرق
على ما استتر عنها فى اول النهار فلا يبقى موضع من المواضع الا اخذ بقسطه من المنفعة
والارب التى قدرت له ولو تخلفت مقدار عام او بعض عام كيف كان يكون حالهم بل ما
كان يكون لهم مع ذلك بقاء افلا يرى الناس كيف هذه الامور الجليلة التى لم تكن
فيها حيلة فصارت تجرى على مجاريها لا تعتل ولا تتخلف عن مواقيتها لصلاح العالم
وما فيه بقاؤه نظر كن بسوى اين نور دار شدن ونور دادن آفتاب وتابيدنش برين عالم

ه شده است که هست تابیدنش بدین روش که از مشرق نمودار شده مرتبه
عالم می تابد تا بمغرب فرو میرود که هیچ چیز از شعاع او بی بهره نمیماند و بدین
بیر چگونه موافق حکمت و مصلحت است پس بدیهیست که آفتاب بامر الهی اگر همچو
نودار شده می تابید بر عالم در حالتی که می بود در یک موضعی از آسمان پس در
نع که بود می ایستاد و از آنجا بجا و زمینی که بموضع دیگر که مثلاً در طلوع و غروب
نات النعش یا سهیل میبود هر آینه نمیرسید در این وقت شعاع آفتاب
ش بجای بسیاری از جهتها و بسی از اطراف عالم در اینوقت از تابیدن شعاع بی
بهره بود زیرا که این کوهها و دیوارها و عمارات عالیه در این هنگام همچو بودند که
ایل میشدند آفتاب را از اینکه بتابد بر آن زمینهای که در سایه اینها بود پس منافعی
ن شعاع آفتاب مترتب است در آن زمینها معدوم بود پس بنابر مقتضای حکمت
ملحت عمیم گردانیده شد آفتاب بدین حال که طلوع میکند در اول روز از جانب
عالم را روشن کرده می تابد بر هر چه که در برابرش است از طرف مغرب که رو برو
ت آن پیوسته و متصل میگردد و فرو میگیرد جهتی را بعد از جهتی و سمتی بعد از سمتی
ایراست شعاع آفتاب می افتد و آنجا که آفتابست سایه میگیرد پس مرتبه مرتبه
و میگیرد تا اینکه باز میگردد بجانب مغرب پس بدین سبب نور داده می تابد بر هر چه
شده بود از روی در اول روز پس بنابر این باقی نمیماند هیچ موضعی از مواضع مکر
بهره خود را از آن منفعتی که در آفتابست و می یابد آن فایده را که از برای او در کار
ن منفعت و فایده که مقدر شده است از برای او از تابیدن آفتاب که اگر نتابد بهم
انخواهد یافت و اگر بر تقدیر فرض تخلف میکرد این آفتاب بمقدار سال یا بعض

ازسال که در این مدت نمی تابید چگونه میبود در این وقت حال اهل عالم و
روزگار بنی آدم بلکه چگونه میبود مردمان را با وجود این حال زیستن و بچ
میکردند و چه حال که بر سر ایشان نمی آمد آیا پس نمی بینی که چگونه جمع کرده شده است
و از برای ایشان ساخته و پرداخته شده است این کارهای بزرگ عظیم از بهر ودا آور
و تابیدنش بر همه جا انچنان کارهایی که نبود نزد ایشان در این کارها هیچ چاره
و نمیتوانستند که این کارها بفکر و تدبیر خود از قوت بفعل آورند پس بفرمان
کردیده است این آفتاب بدین حال که پیوسته جاریست بر آن مجاری و مدارایی که
علتی و شکستی پیدا نمیکند که از جریانش باز دارد و تخلف نمیکند از آن وقتهای که
داده اند که متصل در گردش است از برای صلاح عالم و حصول آن فواید و منافع
بقای عالم و بنی آدم استدل بالقمر فیه دلالة جلیلة تستعملها العامة فی مع
ولا یقوم علیه حساب السنة لان دوره لا یستوفی الازمنة الاربعة و نشو الثمار و
ولذلک صارت شهور القمر و سنوه تتخلف عن شهور الشمس و سنیها و صار
القمر ینتقل فیکون مرة بالشتاء و مرة بالصیف استدلال باین ماه و اختلال
از هلالیت و بدریت با مصالحی که در این مندرجست بر قدرت کامله صانع
قدسه و بیان کاین اختلاف اوضاع را که در ماه قرار داده چگونه موافق حکمت و
پس در وی قرار داده دلالتی بزرگ و آیاتی و علامتی روشن و نمایان که بکار
عامه مردمان و کافه انسان در دانستن ماهها که از ابتدای نمودار شدن ماه
تا باز عود بآن شکل کند این یکدوره را یکماه حساب میکنند و بسبب این معین
بسیاری از اوقات کارها را از تجارات و معاملات و زراعات و ادای دیو

ادات مثل صوم و اوقات حج کذاردن باین معین میشود چنانچه آیه کریمه یسئلونک
عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج ازین خبر میدهد پس باین اختلاف
شکلات قمر مردم میدانند حساب ماهها را و قرار میدهند که هر کاری را در چه ماهی
باید کرد که اگر اینچنین نمیبود این فواید عظیم و این مصالح جسیم مفقود بودند اینها
بر حساب ماه حساب سال باین معنی که حساب سال حقیقی شمسی بر حساب ماه موقوف باشد
بلکه سال حقیقی عبارت از تمام کردن آفتابست دورش را در دوازده برج و همچو نیست
که از ربیع الاول مثلا تا ربیع الاول دیگر این یکدوازده ماه در حقیقت یکسال تمام
شود و حساب سال بر حساب ماه باشد تا آن مصالحی که بر سر سال حقیقی مترتب میشود
بر این مترتب شود زیرا که این دوازده ماه وفا نمیکند و نمیرسد باین چهار زمان که چهار فصل
ل است و بتمام و کمال نمیرسانند پیدا شدن و رسیدن میوها و حاصلها
پیدن و آخر شدن آنها را و حال آنکه سال حقیقی عبارت از اینست که چهار فصل
تمام و کمال حاصل شود با رسیدن جمیع میوها و حاصلها که همه رسیده آخر شوند
د در سال دیگر نشو و نما را از سر گیرند و اما سال شمسی که عبارت از آمدن آفتابست
برج حمل تا باز عود بآن برج کند وفا باین چهار فصل میکند با رسیدن و آخر شدن
ها پس معلوم شد که حساب سال بر حساب ماه نه ایستاده و یکدوازده ماه را در حقیقت
کویند و هر یک را فواید جداگانه و بواسطه همین است که گردیده است ماههای
سالهای قمری که تخلف میکند از ماههای شمسی و سالهای شمسی که ماه قمری که عبارت
از رسیدن ماهست بشکل هلالی تا باز عود بآن شکل کند که زمان این عود سی روز است
ت و نه موافق نمی آید با ماه شمسی که عبارت از زمان بودن آفتابست در برجی از این

دوازده برج چه مدت مکث آفتاب مثلا در برج حمل و ثور سی و یک روز است و در برج
سی و دو روز بیان ماه قمری زیاده بر سی روز نیست و نیز زمان سال قمری که عبارت از دوا
ماهست تخلف میکند از زمان سال شمسی که از ابتدای آمدن آفتابست ببرج حمل تا
برسد بان برج و سال قمری کم می آید از سال شمسی بده روز و بیست ساعت و چیزی و باز
بواسطه همین است که گردیده است ماههای قمری بدین حال که هر ماهی از ماههای قمری دیگر
از وقتی بوقتی پس واقع میشود که یکمرتبه بزمستان افتد و مرتبه دیگر بتابستان مثل
محرم و ربیع الاول یا غیر آن که گاهی بزمستان می افتد و گاهی بتابستان بخلاف ماههای
شمسی که هرگز از وقت خود تخلف نمیکند مثل اینکه مکث آفتاب در هر یک از برج حمل
و ثور همیشه سی و یک روز است و در برج جوزا همیشه سی و دو روز و این سر ماه شمسی همیشه فصل
بهار است و هرگز بوقت دیگر نمی افتد و همچنین مدت مکث آفتاب در بروج دیگر
قیاس است که در بعضی نیز سی و یک روز است و در بعضی سی و در بعضی بیست و هشت که
زمان خود نمیگذرد پس همچو نیست که حساب سال و ماه شمسی بر سر حساب سال و ماه قمری
باشد و فوایدی که بر آن مترتب است بر این نیز مترتب باشد و با وجود یکی احتیاج بوجود
دیگری نباشد بلکه در هر یک فواید و مصالحی است که در دیگری نیست که اگر نباشد آن نباشد
آن مصالح بحصول نمی انجامد و آن فواید مترتب نمی یابد چنانچه بعضی از آن از پیش گذشت
فکر فی انارته فی ظلمة اللیل والارب فی ذلک فانه مع الحاجة الی الظلمة لهدوء ال
وبرد الهواء علی النبات لم یکن صلاح فی ان یکون اللیل ظلمة داجیة لا ضیاء فیها و
فیه شیء من العمل لانه ربما احتاج الناس الی العمل باللیل لضیق الوقت علیهم فی بعض
الاعمال فی النهار او لشدة الحر وافراطه فیعمل فی ضوء القمر اعمالا شتی کحرث الارض وضرب ال

وما اشبه ذلك فجعل ضوء القمر معونة للناس على معايشهم اذا احتاجوا الى ذلك
ترين وجعل طلوعه في بعض الليل دون بعض ونقص مع ذلك من نور الشمس
لكيلا ينبسط الناس في العمل انبساطهم بالنهار ويمتنعوا من الهدوء والقرار
م ذلك وفي تصرف القمر خاصة في مهله ومحاقه وزيادته ونقصانه وكسوفه من
بيه على قدرة الله خالقه المصرف له هذا التصرف لصلاح العالم ما يعتبر به المعتبرون
فكر كن در این نور دادن ماه در میان تاریکی شب با آن فایده و منفعتی که در این نور دادنست
بین که بقدرت قاهره قدیر علیم و حکمت باهره صانع حکیم عز اسمه چگونه نور با ظلمت که
متضادند جمع شده و ملاحظه کن که این نور در میان این ظلمت چون بر مقتضای مصلحت واقع
وجودش بغایت در بایست چه تحقیق که حال اینچنین است که احتیاج بظلمت هست
برای آرام گرفتن حیوان و سرد شدن و وزیدن هوا بر آنچه از زمین اگر میروید اما
وجود این حال که احتیاج بظلمت هست نبود صلاحی و خوبی در اینکه بوده باشد این شب
بغایت تاریک که هیچ روشنی نباشد در میان آن تاریکی که بدین سبب ممکن باشد
ن هیچ کاری و تاریک بودن شب بدین غایت که هیچ کار نتوان کرد موافق
ود زیرا که حال و حکایت چنین است که بسا بوده که محتاج شده اند مردم باینکه
ند بواسطه تنگ بودن وقت برایشان در کردن پاره کارها در روز که آن کار از ایشان
بواسطه اینکه در روز فرصت کردن آن کار نداشتند یا بواسطه شدت گرما و از
ن گرمی هوا در روز چونکه هوا بغایت گرمست و کار کردن نمیتوانند پس شب
نند در روشنایی ماه بسیاری از کارهای که در روز دست رس نبود مثل زمین
و زراعت کردن و خشت زدن و چوب بریدن و مانند اینها از کارهای دیگر

کدر ماهتاب بجای آورند پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت گردانیده شد روشنایی
این ماه از برای آن کارها را میکنند در وقتی که محتاج بآن شوند و دیگر گردانیده شده است
این روشنایی ماه یک انسی و دلخوشی از برای سیر کنندگان و راه روان که مسافران در شبهای
بی پایان بدلخوشی طلعت این ماه نمایان قطع بیابان میکنند و در شب ظلمانی مشعل
این ماه نورانی طی مسافت کرده بغایت میرسند که اگر چنین نمیبود و شب بغایت تیره و تار
میبود لاجرم کردن آن کارها بشب در وقت احتیاج ممکن نبود و شبگیر کردن در نهایت تعسر
و اشکال بود و دیگر بنا بر مقتضای حکمت گردانیده شده است ماه بدین حال که نمودار
شدنش در پاره از شبست و در پاره دیگر نمودار نیست و چنینش نساخته اند که همیشه
از اول شب تا باخر نمودار باشد و کم کرده شده است نورش با وجود این حال از نور روشنی
آفتاب که در ضیا و نور مثل آفتابش نکردانیدند تا اینکه از هم و انشوند و بسیار نکوشند
و از حد نگذرانند مردم در کردن کارها بشب همچو آن انبساطی و کوششی که در کارها
بروز میکنند و تا اینکه اباو امتناع نکنند از آرامیدن و بیکجا قرار گرفتن و آسودن که
هلاک میکرد اینحال که انبساط بشب و آرام نگرفتن است پس اگر اینچنین نمیبود و همیشه
از اول شب تا باخر ماهتاب میبود یا اینکه طلوع کردن و بودن ماه در پاره از شب چنین
میبود که نورش مثل نور آفتاب میبود لاجرم نبود در این وقت مردم را آرامی و قراری در آن
کارهای ضروری که بشب می انداختند و از غایت حرصی که مردم راست شب تا صباح
نیز در کار بودند و یا در پاره از شب که ماه نمودار میشد و در روشنی مثل روز میگردید
مردم بکار و بار خود مشغول گردیده آرام و قرار نداشتند و از حرکت و تردد امتناع
نمیکردند و بدین سبب ضررهای عظیم بابدان ایشان راه یافته منجر بهلاکت میگردید

یکدیگری از برای مردم بر تحصیل
چیزها که معاش گذار ایشانست که
بود و روشنایی ماه است

پس خدای عالم بنا بر انتظام حال بنی آدم این ماه مکرم را چنین آفرید که در پاره از شب
نمودار است و در پاره دیگر نمودار نیست و با وجود این حال نورش را از نور نیر اعظم ناقص
و کم گردانید تا آن مصالح مذکوره از قوت بفعل آید و راه این مفاسد مسدود گردد
تعالی شانه و عظم برهانه و در حضور همین تغییر یافتن و بر گردیدن ماه از حالی بحالی
در مهل و محاق و زیادت و نقصان و کسوفش که همیشه بر یک حال نیست بلکه ابتدا
نمودار میشود بشکل هلالی که مهلش است و بعد از آن مرتبه مرتبه نورش زیاده میشود تا
بمرتبه بدریت میرسد که حد کمالش است پس از آن شروع در نقصان میکند و مرتبه مرتبه
نورش کم میشود تا بحد محاق میرسد که ایام تحت الشعاع است که در این ایام در اصل نمودار
نیست و باز بشکل هلال نمودار شروع عود میکند بمرتبه اول و در بعضی اوقات منکسف گردیده
باز منجلی میشود پس در همین تغییر یافتن ماه بر تنهایی با این حالهای مختلف هست از
تنبیه و آگاه گردانیدن و تغییر دهنده اوست بر قدرت خدای عالم که آفریننده اوست
با این تغییر خاص از برای صلاح عالم آنچنان تنبیهی که عبرت گرفته آگاه میشوند بآن تنبیه
از آنکه عبرت میگیرند و از تنبیه متنبه آگاه میگردند پس هر صاحب هوشی که بچشم اعتبار نظر
کند در اختلاف اوضاع قمر و تبدل حالات این نیر اصغر که موجب انتظام مصالح عالم است
آگاه میگردد بر کمال قدرت پروردگار حکیم عز اسمه و میداند که صانع قدیر حکیم بنا
انتظام عالم این جرم اعظم را که ماه است آفریده و بر یک حالش قرار نداده و بدین حالات
مختلفه متبدل گردانیده تا حال عالم و امور بنی آدم منتظم بوده سلسله انتظام از هم نگسلد
فکر یا مفضل فی النجوم و اختلاف سیرها فبعضها لا تفارق مراکزها من الفلک ولا تسیر
الا مجتمعة و بعضها مطلقة تنتقل فی البروج و تفترق فی سیرها فکل واحد منها

بسیر

یسیر سیرین مختلفین احدهما عام مع الفلک نحو المغرب والآخر خاص لنفسه نحو المشرق
کالنملة التی تدور علی الرحا فالرحا تدور ذات الیمین والنملة تدور ذات الیسار والنملة
فی تلک تتحرک حرکتین مختلفتین احدهما بنفسها فتتوجه امامها والاخری مستکرهة مع
الرحاء تجذبها الی خلفها فکر کن ای مفضل در این ستارگان و مختلف بودن سیرشان پس
پاره از آنها در سیر کردن چنین اند که جدا نمیشوند از همان مرکزها و جایگاهایی که دارند
از فلک و سیر میکنند مگر بهیئات اجتماعی که در سیر کردن از یکدیگر جدا نمیشوند مثل
بنات النعش که هفت ستاره است و ثریا که شش ستاره ظاهر است و در میان این شش
ستاره ستاره بسیار قرار گرفته است که در نظر خفی مینماید و غیر اینها از نامهای منازل
قمر و بروج دوازده گانه و از آن چهل و هشت صورتی که حکمای یونان توهم کرده اند از اجتماع
هر چند ستاره بیکجا پس اینچنین کواکب را که از مرکز خود جدا نشوند و فلک آنها را بهیئت
اجتماعی میگرداند کواکب ثوابت گویند و پاره دیگر از ستارگان در سیر کردن بقید اجتماع
نیستند و سیرشان جز خود است که میکردند در این دوازده برج و از برجی ببرج دیگر می آیند
و از یکدیگر جدا میشوند در سیری که دارند و همچو نیست که سیرشان با هم باشد و یا اینکه
در بروج بیک نهج سیر کنند بلکه هر یک را جداگانه سیری است در بروج دوازده گانه مانند
زهره و مشتری و غیر آن از کواکب سیاره پس هر یک از این ستارگان سیاره چنین است
که سیر میکنند دو قسم از سیر که بر خلاف یکدیگر است یکی از آن دو سیر سیری است عام که مخصوص
او نیست که سیر میکند با فلک از مشرق بجانب مغرب و فلک اعظم که حرکتش از مشرق بمغرب است
و در قریب شبانروزی یکدور را تمام میکند این ستاره سیاره را نیز بحرکت شبانروزی از
مشرق بجانب مغرب میگرداند چنانچه می بینیم که کواکب از مشرق بیرون آمده و سیر ورود در مغرب

وسیر دیگر از آن دو سیر که کواکب سیاره راست سیریست که خاصه خودش است که سیر میکند از
مغرب بجانب مشرق وبدین حرکتی که خودش دارد دور بروج و منازل کرده از برجی ببرجی
واز منزلی بمنزلی نقل میکند همچو آن مورچه که میگردیده باشد بر سر آسیای گردان پس آن آسیا
میگردد بدست راست وآن مورچه میگردد و حرکت میکند بدست چپ و این مورچه در آن
حالت حرکت میکند دو روش حرکت کردن که برخلاف یکدیگر است یکی از آن دو حرکت حرکتی
استکه آن مورچه بخودی خود میکند و در آن حرکت مجبور نیست بلکه اگر سنگ آسیا نمیگردید
او نیز همان حرکت را میکرد و حرکت دیگر از آن دو حرکت حرکتیست که بناچار همراه آسیا میکند
وآن حرکت باختیار مورچه نیست بلکه آسیا او را بر پس کشیده بدست راست میگرداند و حرکت
خودش برخلاف این حرکت است پس حال این کواکب سیاره در حرکت کردن نیز اینچنین است که
حرکت از مشرق بمغرب بسبب حرکت فلک است و حرکت از مغرب بجانب مشرق حرکتی است که خاصه
خودش است برخلاف ستارگان ثوابت که حرکت همه بحرکت فلک است و هیچ یک را حرکتی که خاصه او
باشد نیست فاسئل الزاعمین ان النجوم صارت علی ما هی علیه بالاهمال من غیر عمد ولا صانع لها
ما منعها ان تکون کلها راتبة او تکون کلها متنقلة فان الاهمال معنی واحد فکیف صار یاتی
بحرکتین مختلفتین علی وزن وتقدیر ففی هذا بیان ان سیر الفریقین علی ما یسیران علیه بعمد
وتدبیر وحکمة وتقدیر ولیس باهمال کما تزعم المعطلة پس سؤال کن از آن جماعتی که این گمان
دارند که این ستارگان گردیده اند بر همان حالی که حالا هستند بر آن حال بسبب اهمال و فرو گذاشت
کردن بدون اینکه بر این حال بودن ایشان ناشی شده باشد از قصد و تدبیر کسی و بی آنکه
صانعی مر این ستارگان را باشد که ایجاد کرده باشد از روی علم و حکمت بلکه از پیش خود
بهم رسیده اند و مصنوع صانع حکیم و مسخر قادر علیم نیستند پس از این گروه عاطل که

اعتقا

اعتقاد باطل دارند سؤال کرده بگو که چه چیز مانع شده این ستارگان را از اینکه بوده باشند همه آنها
راتب و ثابت یا اینکه بوده باشند همه آنها منتقل و سیار و هرگاه که مصنوع و مسخر صانع نباشند
و حال آنکه طبیعت کوکبیت در همه یکیست و قاسر و مانع که اراده و تسخیر صانع است مفقود است
لاجرم میبایست که کواکب همه بر یک حال باشند یا همه ثوابت باشند یا همه سیار زیرا که مهمل
و خود رو بودن و نساختن و نپرداختن و فرو گذاشت کردن و مسخر قادر علیم نبودن یک
معنی و یک روش است و هر چه اینچنین است بر یک حال است نه بر حالات متعدده و جهات
مختلفه مثل حرکت مرتعش و حرارت نار و بر تقدیر فرض که بر حالات متعدده باشد انتظام و
اتساق نخواهد داشت و از هرج و مرج خالی نخواهد بود پس بنا بر این چون میتواند که بگردد
اهمال بدین منوال که بیاورد دو حرکت مختلف را در کواکب بر یک وزنی و تقدیری که با وجود مختلف
بودن آن دو حرکت در ثابت و سیار بودن هر یک مشتمل باشد بر اندازه و تقدیر خاصی که از آن
اندازه مقدر تجاوز نکند و تا یک مستجری و مقدری نباشد که هر یک را بر آن حرکت مخصوص
وا دارد کی ممکنست که از اهمال محال همچو چیزی سر زند پس در همین عدم امکان بیانی است آیات
و دلالتی است نمایان بر اینکه سیر کردن این دو گروه از ستارگان بر همان نهجی که سیر میکنند بر آن
نهج نیست مگر بعمد و تدبیر صانع خبیر و بحکمت و تقدیر حکیم قدیر و بنحو اهمال و فرو گذاشت نیست
همچنانکه گمان طایفه معطلات که این جماعت بد سگال اعتقاد کرده اند با همال و قایل نیستند
بوجود صانع حکیم متعال و این عالم علوی را با این اجرام عظام و زیب و زینت تمام و این عالم
سفلی را با این اتساق و انتظام خالی میدانند از صانع حکیم علام ان هم الا کالانعام بل هم اضل
سبیلا فان قال قائل ولم صار بعض النجوم راتبا و بعضها متنقلا قلنا انها لو کانت کلها
راتبة لبطلت الدلالات التی یستدل بها من تنقل المتنقلة وسیرها فی کل برج من البروج کما

قد یستدل علی اشیاء مما یحدث فی العالم بتنقل الشمس والنجوم فی منازلها ولو کانت
کلها متنقلة لم یکن لمسیرها منازل تعرف ولا رسم یوقف علیه لانه انما یوقف بمسیر
المتنقلة منها بتنقلها فی البروج الراتبة کما یستدل علی سیر السایر علی الارض بالمنازل التی یجتاز
علیها ولو کان تنقلها بحال واحدة لاختلط نظامها وبطلت المآرب فیها ولساغ لقایل ان یقول
ان کینونتها علی حال واحدة توجب علیها الاهمال من الجهة التی وصفنا ففی اختلاف سیرها
وتصرفها وما فی ذلک من المآرب والمصلحة ابین دلیل علی العمد والتدبیر پس اگر گوید گوینده
واین سؤال کند که از برای چه کردیده است بعضی از ستارکان ثابت که از مرکز خود جدا میشود و بعضی
دیگر متنقل و سیار که میگردد در بروج و منازل و چرا جمیع کواکب ثوابت یا همه سیار نکردیدند
وحکمت در این اختلاف چیست میگوئیم در جواب سؤال این قایل بدرستی و راستی که این ستارکان
اگر میبودند همه راتب و ثابت هر آینه که در میان ایشان در اصل ستاره سیار نمیبود هر آینه باطل
میشد و بر هم میخورد در این وقت آن دلالات و علاماتی که استدلال میکنند بآنها از کردیدن
ستارکان کردنده و سیر کردن ایشان در هر برجی از بروج دوازده کانه همچنانکه گاه استدلال
میکنند بر چیزهای که حادث میشود در عالم بکردیدن آفتاب و ستارکان سیاره را عارض
میشود بسبب کردیدن ایشان در بروج و منازل از اجتماعات و قرانات و مقابلات و تثلیثات
و تربیعات و تسدیسات و بیوتات و مثلثات و شرفات و هبوطات و اوجات و حضیضات
و از عقدتین و جوزهرتین و غیر اینها از حالات دیگر که دانایان و صدر نشین و بینایان
دور بین در جایش نشان داده یقین کرده اند که از این حالات مذکوره استدلال کرده خبر
میدهند از چیزهای که در عالم کون و فساد حادث میشود و هر یک از آن حالات ماضیه پی
میبرند بحدوث امری از امور مستقبل از اقبال و زوال دولت و شوکت و عروض و توجه نکبت

[Marginal note, diagonal, in a different hand:]
شرح نا[illegible] عطارد کلام امام علیه السلام [illegible] کوکب
[illegible] سیاره [illegible] عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری
و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در اول [illegible] نوشتیم
[illegible] بسبب [illegible] ثوابت [illegible]
[illegible] احکام
[illegible] ثوابت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بس [illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ستاره [illegible]

و محنت و سعادت و شقاوت در ولادت و ربح و خسران در تجارت و معاملت و غیر آن از امکان
در عالم امکان پس کواکب اگر همه راتب میبودند و در بروج و منازل متنقل و سیار نمیبودند
هر آینه از حالات و علامات بر هم میخورد و مصالحی که بر وجود آن علامات مترتب است در این وقت
مفقود بود و اگر میبودند همه ستارکان متنقل و سیار که در میان ایشان پاره ثوابت نمیبود که جهة
بود در این هنگام از برای سیر کردن ایشان منازلی که شناخته شود و نه نشانی که وقوفی بر آن
بهم رسد زیرا که حال و حکایت چنین است و غیر این نیست که وقوفی که بسیر کردن ستارکان
متنقل حاصل میشود حصول این وقوف نیست مگر بسبب کردیدن ستارکان در برجهائی
ثابت که نشان هر یک از آن برجها اجتماع چند ستاره ایست ساکن که هرگز از هم جدا نمی
شوند چنانچه نشان برج حمل سیزده ستاره ایست ساکن که از اجتماع آن ستارکان صورت
گوسفندی که دو شاخ داشته باشد بهم رسیده است و پیش آن گوسفند بطرف مغرب
و پس بجانب مشرق و پشت آن بطرف شمال و دو پایش در جنوب و بعقب خود نگاه میکند
و نشان برج ثور اجتماع بیست و دو ستاره است بر صورت گاوی که از ناف ش بریده
دو حصه کرده باشند و سر را به پیش انداخته باشد و پیش او بطرف مشرق و پس
بجانب مغرب و نشان جوزا اجتماع هژده ستاره است بر صورت دو کودک برهنه که دست
بگردن یکدیگر کرده باشند سر آن دو کودک در طرف شمال است و مشرق و پاهای ایشان بطرف
مغرب و جنوب و همچنین سایر بروج و منازل هر یک نشانی دارد که از اجتماع ستاره ثابته
بهم رسیده است پس چونکه بروج و منازل راتب و ساکن و نشانی دارند بدین سبب پی
میبرند باحوال ستارکانی که سیر میکنند در این بروج و منازل و میدانند که در گذشتن هر یک
از سیاره از برجی و منزلی و رسیدن او بمنزل و برج دیگر چه قدر از درجه مانده است و با آن

منزل و برج که رسید چه قدر از مدت خواهد ماند و با کدام از سیاره دیگر ملاقات خواهد کرد و مدت
ملاقات چند خواهد بود و در راه هنوز بان منزل نرسیده با کدام سیاره دوچار خواهد شد
و حال از سعدیت و نحوست چون خواهد بود همچنانکه استدلال میکنند بر سیر کردن کسی که
سیر کند بر روی زمین بان منزلهای که میکند و انکس بران منزلها و بسبب اینکه آن منازل
ساکنست و هریک نشانی دارد میدانند که انکس بهر منزل که رسید تا بمنزل دیگر چند فرسخ
خواهد داشت و در فلان منزل بسبب اینکه منزلیست مخوف و سهمناک سرعت کند و درنگ
نخواهد کرد یا بسبب اینکه جاییست دلکش و منزلیست فرح بخش چند روزی مکث خواهد
کرد و دیگر میدانند که در هر منزل احوال او چون خواهد بود از دوچار شدن دشمنان و قطاع
الطریق یا ملاقات کردن دوستان و یاران مشفق رفیق پس حال کواکب سیاره باعث سیر
کردن در منازل و بروج ثابته نیز بدین منوالست که بسبب ثابت و ساکن بودن این
بروج و منازل و هریک نشان داشتن احوال سیر کواکب سیاره را میدانند و از اینجا
استدلال میکنند بر اموری که حادث میشود در عالم و اگر میبود کردیدن و سیر ستارگان
بیک حال که همه در سیر کردن بود مثل هم میبودند هر اینه در هم می آمیخت نظام کواکب
و احوال ایشان در سیر کردن منتظم و مضبوط نبود و بروج و منازل از برای ایشان شناخته
نمیشد و در این وقت بر هم میخورد آن منافع و مصالحی که قرار داده شده بود در ایشان و دیگر
لازم می آمد که جایز باشد کوینده را که بکوید بدرستی که بودن این ستارگان بر یک حال و قرار
و لازم میکرداند بر ایشان اهمال را از همان جهتی که بیان کردیم از پیش و کفتیم که مهمل بودن
و صانع نداشتن کواکب لازم دارد بر یک حال بودن ایشان را پس اگر همه کواکب در سیر کردن
بیکحال میبودند و اختلافی در میان ایشان نمیبود و هریک در حرکت کردن مانند

دیگری

دیگری میبود میرسید شخصی را که در این وقت بکوید که بودن این ستارگان بدین روش دلالت
بر این میکند که همه مهمل و خود روی و خود سر باشند و کسی ایشان را نساخته باشد و در فرمان
کسی نباشند چه اگر مصنوع و مسخر می بودند می بایست که اختلافی در سیر ایشان باشد
و هریک را یکونه و اندازه باشد که از آن تجاوز نکنند پس بنابراین هست در همین اختلاف
سیر ستارگان و متغیر بودن ایشان که همه بر یک روش نیستند بلکه بعضی ثابتند
و بعضی سیار و هریک را وزنیست با مقدار با انچه که دیگری دارد این اختلاف و تصرفست از
منفعت و مصلحت پس هست در همین اختلاف سیر ستارگان مشتمل بر مصالح دلیلی که
ظاهرترین دلیلهاست که کمال دلالت دارد بر وجود علم و قصد صانع و بکار بردن تدبیر
در ایجاد این ستارگان زیرا که وجود این کواکب عظام با این اختلاف و با انتظام محالست
که مهمل و خود روی بوده بی صنعت علم صانع علیم باشد و حصول این مصالح اجسام (خطیره) ازملا
این آغاز و انجام ممتنع است که بدون تدبیر و حکمت مدبر حکیم باشد وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ فکر فی هذه
النجوم التی تظهر فی بعض السنة وتحتجب فی بعضها کمثل الثریا والجوزا والشعریین وسهیل فانها
لو کانت باسرها تظهر فی وقت واحد لم یکن لواحد فیها علی حیاله دلالات یعرفها الناس ویهتدون
بها لبعض امورهم کمعرفتهم الآن بما یکون من طلوع الثریا والجوزا اذا طلعت واحتجابها اذا
احتجبت فصار ظهور کل واحد واحتجابه فی وقت غیر وقت الآخر لینتفع الناس بما یدل
علیه کل واحد منها علی حدته فکر کن در همین ستارگان که نمودار میشوند در پاره سال و باز
پنهان میشوند از نظر در پاره دیگر سال که در تمام سال کاه ظاهر و کاه مخفی میمانند این ثریا
و جوزا و آن دو ستاره که یکی را شعرای یمانی کویند و دیگری را شعرای شامی و دیگر مانند سهیل

وانچه دیگر بماند اینهاست از ستارگانی که در بعضی وقتان سال ظاهر میشوند و بعد ازین
که چگونه بر مقتضای مصلحت عمیم حکیم قدیم جل شانه از برای هر یک ازین ستارگان
در عرض سال وقت خاصی مقرر کرده که در آن وقت خاص ظاهر میشوند مانند
ثریا که در جوزا که آخر بهار است ظاهر میشود و شعرای یمانی در ماه دویم تابستان
که اسد است طلوع میکند و سهیل در ماه آخر تابستان که سنبله است نمودار میشود
و نیز از برای مدت ظهور هر یک از آنها وقتی مقدر شده و مردمان میدانند که هر یک
در چه وقت از سال ظاهر میگردد و در کدام وقت پنهان میشود و چنین نگردیده
اند که همه یکبار در یک وقت پنهان کردند چه بدیهیست که این نوع ستارگان اگر میبودند
بدین حال که همه آنها در یک وقت ظاهر میشدند لاجرم نبود هیچ یک را در میان این ستارگان
بتنهایی دلالات و علاماتی که آنها را مردم بشناسند و راه برند بسبب آن دلالات از برای
بعضی کارهاشان همچو آن معرفتی که حال الامر مردم راست بآن علامتی که میباشد از طلوع کردن
ثوریا جوزا در آن وقت خاصی که طلوع میکند و نیز معرفتی که مردم راست بآن نشانی که
از پنهان شدن هر یک از این دو ستاره است در آن وقتی که پنهان میگردد و چونکه طلوع
هر یک را وقتی است معین که از آن وقت تجاوز نمیکند بنابرین مردم طلوع آن را
در آن وقت دانسته نشان میکنند از برای کردن پاره کارها و نیز بسبب اینکه میدانند
که هر یک در چه وقت از سال پنهان میشود خفای آن را در آن وقت نیز نشان میکنند
از برای پاره کارهای دیگر پس بنا بر مقتضای حکمت گردیده است ظاهر شدن هر یک
و پنهان شدنش در یک وقتی که آن وقت غیر وقت ظاهر شدن و پنهان شدن آن
ستاره دیگر است و همچنین گردیده است که ثور و جوزا هردو در یکوقت ظاهر شوند

باز هردو در یکوقت پنهان شوند بلکه از برای ظهور و خفای هر یک جداگانه وقت خاصی
مقدر شده تا اینکه منتفع شوند مردم در کارهاشان بآن نشانهایی که راه مینماید ایشان را
بر آن نشانها هر یک از آن ستارگان بتنهایی که اگر همه در یکوقت از سال طلوع میکردند
و باز همه در یک وقت پنهان میشدند نبود هیچ یک را بتنهایی فایده در نمودار شدن و پنهان شدن
و مصالحی که بر طلوع و خفای هر یک مترتب است مفقود بود و کما جعلت الثریا و اشباهها
تظهر حینا و تحجب حینا لضرب من المصلحة کذلک جعلت بنات نعش ظاهرة لا تغیب لضرب آخر
من المصلحة فانها بمنزلة الاعلام التی یهتدی بها الناس فی البر و البحر للطرق المجهولة و ذلک
انها لا تغیب و لا تتواری فهم ینظرون الیها متی ارادوا ان یهتدوا بها حیث شاؤا فصار
الامران جمیعا علی اختلافهما موجهین نحو الارب و المصلحة و همچنانکه گردانیده شده است
ستاره ثریا و امثال آن از کواکب دیگر مثل سهیل و ثور و جوزا و شعرا بدین حال که ظاهر
میشوند در وقتی و محجوب و پنهان میشوند از نظر در وقت دیگر از برای حاصل شدن یک نوع
از مصلحت همچنین گردانیده شده است این هفت ستاره بنات النعش ظاهر و نمودار که
هیچ وقت از نظر غایب نمیشود از برای حصول نوع دیگر از مصلحت که مترتب است بر دوام
ظهور بنات النعش چه بدیهیست که این هفت ستاره بمنزله آن نشانها و کوههای عظیمی است
که راه می یابند بدانها مردمان در بر و بحر در وقت راه گم کردن همچنین این بنات النعش
نیز نشانیست مردمان را از برای راههای مجهول ناشخص که در بیابان یا در دریا وقتی
که سرگردان شده راه گم کنند این هفت ستاره را نشان کرده بدان سمتی که مقصد است توجه
میکنند و بدین وسیله راه بمقصد برده از آن سرگردانی نجات می یابند و این حال بواسطه
همین است که بنات النعش غایب نمیگردد و هیچ وقت از نظر پوشیده و پنهان نمیشود و همیشه

دریک سمت از افق که ما بین شمال و مغربست نمودارست لیکن گاه مرتفع است و گاه منخفض
پس مردمان نگاه بجانب این هفت ستاره کرده رو بمقصد میکنند هر وقت که راه گم کرده
خواهند که راه برند بوسیله آنها بسوی آن سمتی که مقصد شانست پس کردیم این دو حال بابهم
درین دو نوع از کواکب با وجود مختلف بودن در دایم الظهور بودن و نبودن با وجود این
حال چنین کردیم که روی هر دو را بر کردانیدیم اندر بجانب آن فایده و مصلحتی که بر وجود
هریک مترتبست و یکی را دایم الظهور کردانیدن بجهة حصول فایده و دیگری را بر خلاف
آن قرار دادن بنا بر مصلحتی و روی هریک را بجانب آن فایده و مصلحت بر کردانیدن و این
دو امر مختلف را منتظم ساختن نیست مکر از تدبیر صانع حکیم و از تسخیر قادر علیم تعالی
شانه و عظم برهانه وفیها مآرب اخری علامات و دلالات علی اوقات کثیرة من الاعمال
کالزراعة والغراس والسفر فی البر والبحر واشیاء مما یحدث فی الازمنة من الامطار
والریاح والحر والبرد وبها یهتدی السایرون فی ظلمة اللیل لقطع القفار الموحشة واللجج الهایلة
مع ما فی ترددها فی کبد السماء مقبلة ومدبرة ومشرقة ومغربة من العبر فانها تسیر اسرع السیر
واحثه و دیگر در وجود این ستارکان فواید و منافع دیگر هست بغیر آنچه از پیش گذشت
و آن فواید اینست که این ستارکان علامتها و نشانها و راه نمایانند مردمان را بر وقتهای بسیار
از کارها همچو زراعت کردن و درخت نشاندن و سفر کردن در بر و بحر و چیزهای دیگر از جمله آن
چیزهای که حادث میشود در این ازمنه و روزکاران از بارانها و بادها و گرما و سرما و مردم میدانند
که فلان ستاره که طلوع کرد وقت زراعتست یا وقت درخت نشاندن و یا در وقت فلان
ستاره هنگام سفر براست یا بحر و فلان ستاره که طلوع میکند وقت باریدن بارانست و یا
هنکام وزیدن بادهاست یا وقت گرمی یا سردی هواست و دیگر بسیاری و روشنایی همین ستارکان

راه می یابند سیر کنندکان و راه روان در شب تیره و تا از برای قطع کردن و بریدن این بیابانها
و صحراهای وحشت آمیز و این دریاهای پرشور هول انگیز پس این فواید عام و این مصالح جسام
بر وجود این اجرام عظام مترتبست با آنچه دیگر هست در کردیدن و آمد و رفت کردن این ستارکان
در وسط السماء بحالات مختلفه که گاه رو به پیش کرده می آیند و باز پشت کرده میروند و گاه بجانب
مشرقند و گاه بطرف مغرب که هست در همین آمد و رفت کردن ایشان با این حالات
مختلفه از عبرتها و تنبیهات که دانایان و صاحبان هوش را آگاه میگرداند بر اینکه این
گردیدن را گردانندۀ هست که چنین اجرام عظام را مسخر خویش گردانیدم بدین سرعت می
گرداند که می آیند و میروند و در قریب شبانروزی از مشرق بیرون آمده بمغرب فرو رفته باز
از مشرق بیرون می آیند و این نیست مکر از سرعت سیر چه بدرستی که حال این ستارکان
در سیر کردن چنین است که سیر میکنند سیر کردنی که در غایت سرعت و تندیست که هیچ
سیری در سرعت و تندی بسیر کواکب نمیرسد چنانچه گفته اند که بمقدار گامی که آدمی بر
دارد آفتاب در فلک بمقدار هفتصد فرسخ حرکت میکند و نیز گفته اند که بمقدار اینکه
انسان تلفظ بلفظی کند چندین هزار فرسخ آفتاب حرکت میکند و سیر سایر کواکب را
بر این قیاس باید کرد پس صاحب هوش دانا این اجرام علویه را در وسط السماء در سیر کردن هرگاه
بدین حالات مختلفه در اقبال و ادبار و تشریق و تغریب و سرعت سیر ببیند هر اینه عبرت
گرفته زبان اعتراف بدین مقال گویا میگرداند که سبحانك ربنا ما خلقت هذا باطلا
وَذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ بعد از ین کلام بلاغت نظام بیان آن حکمت و مصلحتی
که در دور بودن آفتاب و ماه و ستارکان از ما کرده فرمودند ارایت لو کانت الشمس
والقمر والنجوم بالقرب منا حتی یتبین لنا سرعة سیرها بکنه ما هی علیه الم تکن ستختطف

الابصار بوجهها وشعاعها كالذى يحدث احيانا من البروق اذا توالت واضطربت فى
الجو وكذلك ايضا لو ان اناسا كانوا فى قبة مكللة بمصابيح تدور حولهم دورانا حثيثا
لحارت ابصارهم حتى يخروا لوجوههم آيا ديدى وميدانى كه اگر اين آفتاب وماه وستارگان
نزديك بما ميبودند تا بحدى كه ظاهر ميشد نمارا تندى سيرشان بهمان روشى كه هستند
در واقع بر آن روش از سرعت سير آيا چنين نبود كه در اين وقت بر نورى ربوده ميشد نور
همه چشمها بسبب گرمى وافروختگى وشعاع آفتاب وماه وستارگان همچو آن حالتى كه
در بعض اوقات حادث ميشود در ابصار از رهگذر جستن برق تا وقتى كه در پى يكديگر
بجهد و برافروزد در هوا مى بينى كه چه حال با بصار راه مى يابد پس هرگاه بسبب جستن
برق و برافروختنش در پى يكديگر خلل با بصار راه يابد پس بطريق اولى آفتاب وماه
وستارگان اگر بما نزديك ميبودند بمرتبه كه ميرسيديم بكنه سرعت ايشان وميدانستيم
كه هر يك در سرعت سير بچه مرتبه است هر آينه خللهاى عظيم از گرمى وافروختگى وشعاع
آنها با بصار راه مى يافت وچشم جميع حيوانات از نور بنور عارى وعاطل ماندى ونظام
عالم واحوال بنى آدم مختل ميگرديد وهمچنين اين حال را نيز قياس كن بدين حال كه اگر
چنين ميبود كه يك گروهى از آدميان ميبودند در اندرون يك بارگاهى يا گنبذى كه سقف
وديوارش مكلل وآراسته ميبود بچراغ بسيار كه همه را بترتيب نصب كرده برافروخته
باشند وآن گنبذ آراسته با آن چراغان ميگرديدى باشد بدور ايشان گرديدنى تعجب
تند هر آينه در اين وقت چنين بود كه حيران گرديدى فرو ميماندند چشمهاى ايشان از
ديدن آن چراغان وتند گرديدن ونزديك بودن آنها وتاب ديدن آن نداشتندى تا اينكه
همه بر روى خود بر زمين مى افتادند ونميتوانستند كه سر بالا كرده نگاه كنند پس همچنين

آفتاب وماه وستارگان با اين سرعت وتندى كه در گردش دارند اگر با آدميان نزديك
ميبودند لاجرم حال انسان وساير حيوان بحال آنجماعتى ميماند كه بوده باشند در زير آنچنان
قبه مكلل بمصابيح ودر اين هنگام اختلال عظيم بحال بنى آدم راه يافتى زندگانى به تباهى مى
انجاميد فانظر كيف قدر ان يكون سيرها فى البعد البعيد لكيلا تضر فى الابصار وتنكاء
فيها وباسرع السرعة لكيلا تتخلف عن مقدار الحاجة فى سيرها وجعل فيها جزء يسير من الضوء
ليسد مسد الاضواء اذا لم يكن قمر ويمكن فيه الحركة اذا حدث ضرورة كما قد يحدث الحادث
على المرء فيحتاج الى التجافى فى جوف الليل فان لم يكن شئ من الضوء يهتدى به لم يستطع ان يبرح
مكانه فتامل اللطف والحكمة فى هذا التقدير حين جعل للظلمة دولة ومدة لحاجة اليها
وجعل خلالها شئ من الضوء للمآرب التى وصفنا پس ببين كه چگونه بمقتضاى حكمت چنين مقدر
شده است كه هست محل سير كردن اين كواكب در جاى بغايت دور ودراز تا اينكه مضرت
نكنند وراه نيابد در ابصار وافسردگى بهم نرسد در چشمهاى ذوى الابصار وديگر ببين كه
چگونه مقدر شده كه سير كردن كواكب مى بايد كه بيك سرعت وتندى باشد كه سريع ترين وتند
ترين سرعتها باشد تا اينكه تخلف نكنند وباز نه ايستند از آن اندازه ومقدارى كه مقرر
شده است در سيرشان كه هست احتياج بآن مقدار در نظام عالم وديگر گردانيده شده
درين ستارگان يكقدرى از روشنايى تا قايم مقام روشنيهاى ديگر گرديده همان جزء قليل
كار چند روشنايى دارد شب كند در وقتى كه نباشد ماهى وتا ممكن باشد در همان اندك روشنايى
حركت وتردد كردن هرگاه كه حادث شود ضرورتى چنانكه گاهى رو ميدهد حادثه بر مرد كه
بدين سبب محتاج ميشود باينكه برخيزد از جاى خود وحركت كند در ميان شب پس اگر نميبود
يكچيزى از روشنايى كه راه يابد بسبب آن در شب تار هر آينه استطاعت وقدرت اين نداشت

کتواند بجنبد از جایش پس تامل کن و ملاحظه نمای این لطف و حکمت را بکار برده شده است
در این تقدیر و تدبیر که در حینی که گردانیده شده از برای ظلمت شب که نوبتی و مهلتی بجهة حاجتی که
بظلمت هست از برای آرامش حیوان و لطافت هوا و در همان حین که از برای ظلمت مدتی مقدر
شروع گردانیده شده است در میان آن ظلمت بچیزی از روشنائی بواسطه حصول همین فوائد
و منافعی که حالا بیان نمودیم فکر فی هذا الفلك بشمسه و قمره و نجومه و بروجه تدور
علی العالم هذا الدوران الدایم بهذا التقدیر و الوزن لما فی اختلاف اللیل و النهار
و هذه الازمان الاربعة من التنبیه علی الارض و ما علیها من اصناف الحیوان و النبات من
ضروب المصلحة کالذی بینت و شخصت لك اکتفاء و هل یخفی علی ذوی الالباب ان هذا مقدر بتقدیر
و صواب و حکمة من مقدر حکیم فکر کن در این فلك با آفتاب و ماهش و ستارگانش و بروجش
که میگردند بر دور این عالم اینچنین گردیدنی که دائمیست که مدام در گردشند با این تقدیر
و اندازه که مقرر شده از برای دوران ایشان که از آن اندازه نه تخلف میکنند و نه تجاوز
خللی و شکستی می یابند که از کار باز مانند که این دوران مدام با این تقدیر و سر انجام
تمام نیست مگر از برای حصول آن فوایدی که مندرج است در اختلاف این شب و روز
و در اختلافی که این چهار فصل راست از رهگذر خبردار گردانیدن و بجنبش آوردن
زمین و آنچه که بر روی زمین است از اصناف حیوان و رستنی از اقسام از مصلحت و انواع
از منفعتی که در اختلاف شب و روز و اختلاف این چهار فصل است چنانکه بیان کردیم
و مشخص گردانیدیم از برای تو حالا در این دوری و آیا پوشیده میماند بر صاحب عقلی اینکه
اینچنین دوران موزون با این فواید گوناگون تقدیری باشد درست قرار داده شده و
صواب و حکمتی باشد بکار برده شده از مقدر حکیم و نداند که اینچنین تقدیر و تدبیر با صواب

سرزده از مقدر علیم و حکیم و وهاب کلا و حاشا ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف
اللیل و النهار لایات لاولی الالباب فان قال قائل ان هذا شیء اتفق ان یکون هکذا فما منعه
ان یقول مثل هذا فی دولاب تراه یدور و یسقی حدیقة فیها شجر و نبات فتری کل شیء من آلته مقدرا
بعضه یلقی بعضا علی ما فیه صلاح تلك الحدیقة و ما فیها و بم کان یثبت هذا القول لو قاله و ما
تری الناس کانوا قائلین له لو سمعوه منه افینکر ان یقول فی دولاب خشب مصنوع بحیلة قصیرة خسیس
لمصلحة قطعة من الارض انه کان بلا صانع و مقدر و یقدر ان یقول فی هذا الدولاب الاعظم
المخلوق بحکمة یقصر عنها اذهان البشر لصلاح جمیع الارض و ما علیها انه شیء اتفق ان
یکون بلا صنعة و لا تقدیر لو اعتل هذا الفلك کما تعتل الآلات التی تتخذ للصناعات
و غیرها ای شیء کان عند الناس من الحیلة فی اصلاحه پس اگر گوید گوینده که این گردش
فلك با آفتاب و ماه و سایر ستارگان بچیزیست که اتفاق افتاده که اینچنین شده لیکن
از روی علم و صنعت و تدبیر صانع علیم حکیم باشد بلکه همچو اتفاق افتاده پس اگر
کسی چنین گوید پس هر چیز مانع شده او را از اینکه بگوید مثل همین سخن را در یك دولابی
که ببیند آن دولاب را که میگردیده باشد و آب میداده باشد یك بوستانی را که در آن
بوستان درختان و گل و گیاه بسیار باشد پس بر چند هر چیزی از آلات آن دولاب را
که اندازه اش را درست قرار داده اند که اجزای آن بیکدیگر ملاقات کرده در کار است بر آن
روشی که در آن روش است صلاح آن بوستان و آنچه در آن بوستان است و در وقتی که
مانعی از گفتن این سخن در چنین دولابی نباشد بچه چیز میتوانست که اثبات این سخن
کند اگر قایل باین سخن میشد و میگفت که اینچنین دولابی از پیش خود بهم رسیده
و چنین اتفاق افتاده و کسی آن را نساخته و چه چیزها میدیدی که مردمان با وی گفتند

اگر میشنیدند این سخن را از وی چه مذمتها که او را میکردند و چه تشنیعها که بروی
میزدند پس این معقول است که منکر شود و ابا کند از اینکه بگوید که مادهٔ یک دولاب
سهل چوبینی که ساخته شده باشد بحیله و تدبیر کوتاه از برای مصلحت یک قطعه
از زمین اینکه آن دولاب بی صانع و مقدر است و با وجود انکار این سخن در بارهٔ چنین
دولاب سهلی با وجود قرار این دهد و راضی شود باین سخن که بگوید در مادهٔ این دولاب اعظم که
در غایت عظمت است که آفریده شده است بیک حکمتی که قاصر است از دریافتن آن حکمت اذهان
و عقول بشر که مخلوق شده از برای صلاح تمام زمین و آنچه که بر روی زمین است اینکه هیچ
مخلوقی بدین عظمت تمام و با این مصلحت تمام بی چیزیست که اتفاق افتاده است که چنین
شده بی صنعت صانع و بی تقدیر مقدر پس هرگاه تجویز اهمال و اتفاق راه نیابد در آن
دولاب چوبینی که ساخته باشند بجهة مصلحت یک قطعه از زمین پس چگونه اتفاق و اهمال را
تجویز میتوان کرد در این دولاب اعظم که انتظام حال عالم و بنی آدم بدان منوط است
و عارفان با اهتمام از آن ادراک کنه حکم و مصالح این اجرام عظام عاجزند اگر بر تقدیر
فرض علتی و شکستی پیدا میکرد این فلک که بدان سبب از کار باز میماند همچنانکه شکست
پیدا کرده از کار می افتد این اسباب و آلاتی که میسازند از برای این پیشها و چیزهای
دیگر همچو حادثه بر فلک نیز اگر روی مینمود که علتی پیدا کرده از کار باز میماند چه چیز
بود در این وقت پیش مردمان از آن حیله و چاره که میکردند در اصلاح فلک و کدام
چاره و تدبیر میتوانستند که باز فلک در گردش آمده در کار باشد پس خدای اجل
و اکرم بجهة انتظام امور عالم و مصالح عظام بنی آدم این چرخ اعظم را چنین آفریده
که مدام در گردش است و بهیچ نحوی خلل و شکست را در وی راه نیست و هر یک از

از کواکب و شمس و قمر در همان مجرا و مداری که از برای ایشان مقدر شده است در سیرند
و با آنچه که مامورند در کار بوده تخلف نمیکنند و از آن حدی که دارند نمیگذرند والشمس
تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم فکر یا مفضل فی مقادیر النهار واللیل
کیف وقعت علی ما فیه صلاح هذا الخلق فصار منتهی کل واحد منهما اذا امتد الی خمس عشرة
ساعة لا یجاوز ذلک افرأیت لو کان النهار یکون مقداره مائة ساعة او مائتی ساعة الم یکن
فی ذلک بوار کل ما فی الارض من حیوان و نبات اما الحیوان فکان لا یهدأ ولا یقر طول هذه
المدة ولا البهائم کانت تمسک عن الرعی لو دام لها ضوء النهار ولا الانسان کان یفتر عن العمل
والحرکة وکان ذلک سیهلکها اجمع ویؤدیها الی التلف واما النبات فکان یطول علیه سینهکها
حر النهار و وهج الشمس حتی یجف و یحترق فکر کن ای مفضل در این اندازهای روز و شب
که چگونه واقع شده بر همان روشی که در آنست صلاح این خلق و ببین که چگونه قرار داد
اندازه روز و شب چون بر مقتضای حکمت و مصلحت واقع شده پس گردیده منتهای هر یک
از روز و شب و در وقتی که دراز شود تا پانزده ساعت که از آن قدر نمیگذرد و این مقدار
نهایت درازی هر یک است و موافق مصلحت اینست که چنین باشد و از این درازتر نباشد
پس با من بگو که اگر چنین میشد که این روز میبود مقدارش صد ساعت یا دویست ساعت آیا
نبود در آن وقت هلاک هر چه که در زمین است از جاندار و روییدنی که در این وقت حال بر همه
تباه بود اما هر چه که حال حیوان بود پس چنین بود که آرام نمیگرفت و قراری نداشت در طول
مدت این صد ساعت یا دویست ساعت و پیوسته در تردد بود پس نه این جانوران بی زبان
چرنده امساک میکردند از چریدن اگر بر دوام میبود از برای ایشان این روشنی روز
و نه این آدمی دست میکشید از کار کردن و حرکت کردن و بسبب حرصی که داشت مدام در حرکت

وکار کردن بود و این حال که متصل بود چریدن و پیوسته کار کردن است همچو بود روز برون
ضعیف میکردانید جمیع بهایم و انسانرا و برودی نزار و بیمارشان میساخت و آخر
میکشانید همه را باین حال که تلف شوند و چیزی از ایشان باقی نماند و اما هرچه که حال
این دویدن بود پس آن خود چنین بود که بطول میکشید بر سر هم بودن گرمای روز و شعاع
و افروختگی آفتاب تا اینکه منجر باین میشد که میخشکید و پاک میسوخت بدین سبب
هر چه از زمین میرست بکمال نمیرسید و خشک میشد وکذلك اللیل لو امتد مقدار هذه
المدة کان یعوق اصناف الحیوان عن الحرکة والتصرف فی طلب المعاش حتی تموت جوعا وتخمد
الطبیعیة من النبات حتی تموت یعفن ویفسد کالذی تراه یحدث علی النبات اذا کان فی
موضع لا تطلع علیه الشمس و همچنین که این شب اگر امتداد می یافت بمقدار این مدت
که در درازی صد ساعت یا دویست ساعت میبود لاجرم همچو بود که مانع میشد این شب
را از این اصناف حیوانرا از انسان و بهایم از حرکت کردن و کردیدن در طلب معاش
و روزی تا اینکه تا روز شدن میمردند از گرسنگی و دیگر نیز بود که فرو نشسته بر طرف
میشد از نبات از حرارت طبیعیه که سبب نمو و بالیدن است تا اینکه هرچه از زمین می
روئید می پوسید و فاسد میگشت همچون حالتی که می بینی که حادث میشود بر نبات
از نمو کردن و بالیدن در وقتی که بوده باشد در جائی که طلوع نکند و نتافد بر آنجا آفتاب
و مدام در سایه باشد پس حکیم علی الاطلاق عز شانه بجهة صلاح حال این خلق
مقدار هر یك از شب و روز را در درازی از پانزده ساعت متجاوز نکردانید تا این مفاسدی
که مذکور شد بظهور نپیوندد و حال بر اصناف حیوان و نبات تباه نکردد اعتبر بهذا
الحر والبرد کیف یتعاوران العالم و یتصرفان هذا التصرف من الزیادة والنقصان والاعتدال

لاقامة

لاقامة هذه الازمنة الاربعة من السنة وما فیهما من المصالح ثم هما بعد دباغ الابدان التی علیها
بقاؤها وفیها صلاحها فانه لولا الحر والبرد وتداولهما الابدان لفسدت ولخوت وانتکثت
عبرت گیر و آگاه شو بملاحظه کردن حال همین گرما و سرما که چگونه در پی یکدیگر بنوبت
فرو میگیرند این عالم را که مدام یکی می آید و دیگری میرود و تصرف میکنند و تغیر می یابند
این تغیر و تصرفی را که می بینی در زیاد شدن و کم شدن و معتدل بودن از برای بر پای
داشتن این چهار فصل از سال با آن مصلحتهای دیگر که در وجود این گرما و سرماست
که بعضی از آن مصالح سابقا در ضمن چهار فصل مذکور شد و پاره دیگر اینست که مذکور
میشود پس از آنکه این را دانستی و دیگر بدانکه این سرما و گرما هنوز منفعت دیگر دارد که
عمده منفعتهاست و آن منفعت اینست که این سرما و گرما دباغت کنند و پاك کنند
این بدنهائیست که وابسته بر همین گرما و سرماست بقای آن بدنها و در بودن سرما و گرماست
خوبی و صلاح آن بدنها چه بدرستی که حال و حکایت چنین است و اگر نمیبود این گرما و سرما
و این فرو گرفتنشان بنوبت این بدنهای حیوانات هر آینه فاسد و تباه میشد و پژمرده و
افسرده میگشت و گسیخته و سست میشد همه آن بدنها و در این وقت زندگی بر انسان
و حیوان تباه بود فکر فی دخول احدهما علی الاخر بهذا التدریج والترسل فانك تری
احدهما ینقص شیئا بعد شیء والاخر یزید مثل ذلك حتی ینتهی کل واحد منهما منتهاه
فی الزیادة والنقصان ولو کان دخول احدهما علی الاخری مفاجاة لاضر ذلك بالابدان
واسقمها کما ان احدکم لو خرج من حمام حار الی موضع البرودة لضره ذلك واسقم بدنه
فکر کن در درآمدن هر یك از این گرما و سرما بر سر آن یك دیگر باین تدریج و نرمی و آهستگی
که می بینی پس بدرستی که تو می بینی هر یك از سرما و گرما را که نقصان می پذیرد اندك

اندك ومرتبه مرتبه كم ميشود وآن يك ديكر زياده ميشود بهمان دستورى كه اين كم ميشود
تا اينكه منتهى ميشود وان يك ديكر زياده ميشود بهمان دستورى هر يك از آنها با آن
نهايتى كه دارد در زياد شدن وكم كرديدن كه از آن حد ديكر بتجاوز نميكند واكر مى بود در
آمدن يكى از اين سرما وكرما بر سر آن ديكرى بناكاه وغافل كه بيكبار سرما آمدى كرما بالكل
بر طرف ميشد يا بر عكس هر آينه ضرر ميرسانيد اين حال با بدان حيوان وبيمار ميكردانيد
همه بدنها را همچنانكه يكى از شمايان اكر بيرون ايد بيكبار از حمام كرمى بجائى كه سرد باشد
هر آينه ضرر ميرسانيد با واين روش بيرون آمدن وبيمار ميكرداند بدنش را پس همچنين
سرما اكر بيكبار هجوم آورده كرما بر طرف ميشد يا اينكه كرما آمدى سرما ميرفت لاجرم بيكبارگى
ضررهاى عظيم با بدان راه يافته همه بيمار ميشدند وزندكانى بر انسان بصعوبت مى
كذشت فلم جعل الله عز وجل هذا الترسل فى الحر والبرد الا للسلامة من ضرر المفاجاة
ولم جرى الامر على ما فيه السلامة من ضرر المفاجاة لولا التدبير فى ذلك پس از براى چه چنين
كردانيده خداى غالب وبزرك همين ترسل وتدريجى را كه مى بينى در اين سرما وكرما وباعث
بر اين چيست پس نكردانيده اينچنين مكر از براى همين سلامت ماندن ومحفوظ بودن بدنها
از ضررى كه مى يافتند بسبب هجوم آوردن هر يك بر سر ديكرى بناكاه وچرا جارى ميشد
اين حال بدين منوال واز براى چه مى بايست كه قرار كيرد اين كار بر آن روشى كه هست در آن
روش اين سلامت ماندن از ضرر مفاجات اكر نميبود بكار بردن تدبير وحكمت در اين باب
پس كرما وسرما را در زياد وكم شدن تدريجى كردانيدن بجهة سلامت ابدان موافق مصلحت
است وهر كه چه موافق مصلحت باشد صادر نميشود مكر از روى تدبير وحكمت پس كرما
وسرما چنين بودن نيست مكر از تدبير وحكمت مدبر حكيم تعالى شانه وعظم برهانه

فان

فان زعم زاعم ان هذا الترسل فى دخول الحر والبرد انما يكون لابطاء سير الشمس فى
الارتفاع والانحطاط سئل عن العلة فى ابطاء سير الشمس فى ارتفاعها وانحطاطها فان
اعتل فى الابطاء ببعد ما بين المشرقين سئل عن العلة فى ذلك فلا تزال هذه المسئلة ترقى
معه الى حيث رقى من هذا القول حتى استقر على العمد والتدبير پس كمان كند كمان كننده
وبكويد كه اين ترسل وتدريجى كه در داخل شدن كرما وسرما است نيست مكر بواسطه دير كردن
كه سير آفتاب راست در ارتفاع كه سبب كرم شدن هواست ودر انحطاط كه سبب سرد شدن است
پس چونكه ميل كردن آفتاب از ارتفاع با نحطاط واز انحطاط بارتفاع تدريجى است بدان
سبب زياد شدن وكم شدن هواست هر يك از كرما وسرما تدريجى است پس اكر شخصى چنين
كمان كند وعلت تدريجى بودن كرما وسرما را چنين قرار داده نفى تدبير كند مى بايد از آن شخص
پرسيد از آن علتى كه در دير كردن سير آفتاب است در ارتفاع وانحطاطش كه چرا مرتبه مرتبه
بتدريج از ارتفاع بانحطاط مى آيد واز انحطاط بارتفاع ميل ميكند وعلت اين دير كردن
چيست پس اكر بهانه آورده در اين دير كردن بدور بودن ما بين المشرقين وبكويد كه علت دير آمدن
آفتاب از ارتفاع بانحطاط واز انحطاط بارتفاع اينست كه نقطه مشرق غايت ارتفاع دور
است از نقطه مشرق نهايت انحطاط پس چونكه ما بين المشرقين مسافت دور است از اين
جهة دير ميشود سير كردن آفتاب وآمدنش بحد ارتفاع وانحطاط پس اكر آن شخص اين را
بهانه كرده چنين وجه كويد مى بايد از وى پرسيد از آن علتى كه در اين دور بودن ما بين المشرقين
است كه چرا مشرق ارتفاع از مشرق انحطاط دور افتاده وعلت اين چيست اكر بهانه ديكر آورد
از براى اين نيز علتى كويد از علت آن علت نيز مى بايد پرسيد پس پيوسته ومتصل اين پرسش
وكفتكو بالا ميرود با آن شخص تا هر جا كه او بالا رود از اين سخن وخواهد كه علت از براى علت

گویند تا اینکه لاعلاج دفعا للتسلسل می باید که ایستاده قرار گیرد بر عمد و تدبیر صانع حکیم
و باینجا منتهی شود که آفریدگار حکیم بجهة مصلحتی از آنکه علت هفتم یا هشتم است مثلاً آفرید
و علتی که بران سابق باشد نیست یا اینکه صانع حکیم بنا بر مقتضای حکمت و حصول
مصلحت سلسله این اسباب را بیکدیگر پیوند داده مثلاً اینکه مشرق ارتفاع را از مشرق
انحطاط دور گردانیده تا اینکه آفتاب بتدریج از ارتفاع با نحطاط و از انحطاط با رتفاع
بیاید و این تدریجی بودن را سبب تدریجی بودن آمدن گرما و سرما گردانیده و تدریجی
بودن گرما و سرما را سبب انتظام عالم و سلامت بودن ابدان بنی آدم گردانیده تا
ضررهای عظیم از ناگاه آمدن گرما و سرما بر سر یکدیگر با بدان راه نیابد و عیش بر انسان
منغص نگردد و ترتیب دادن این اسباب بجهة حصول مصالح و رفع مفاسد نیست مگر
از تدبیر آن صانعی که آفریدگار زمین و آسمان و مدبر امور حیوان و انسانست بعد
از این اشاره بان منافعی که در وجود هر یک از گرما و سرماست بر تنهائی کرده فرمودند
ولا الحر لما كانت الثمار الجاسية المرة تنضج فتلين وتعذب حتى يتفكه بها رطبة ويابسة
ولولا البرد لما كان الزرع يفرخ هكذا ويريع الريع الكثير الذي يتسع للقوت وما يرد
في الارض للبذر افلا ترى ما في الحر والبرد من عظيم الغناء والمنفعة وكلاهما مع غنائه
والمنفعة فيه يولم الابدان ويمضها وفي ذلك عبرة لمن فكر ودلالة على انه من تدبير
الحكيم في مصلحة العالم وما فيه اگر این گرما نمی بود هر آینه نبود اینچنین که این میوه های
سخت تلخ نضج یافته نرم گردد و شیرین و گوارا شود تا اینکه بر خورداری گیرند و تنعم
کنند بان میوه ها چه از تر آنها و چه از خشک آنها پس همین گرماست که این میوه های
سخت تلخ را پخته شیرین میگرداند تا مردمان از تر و خشک آنها منتفع میشوند که اگر

چنین

چنین نمیبود همه بران سختی و تلخی باقی ماندی از هیچ یک منتفع نمیشدند و اگر این سرما
نمیبود هر آینه نبود چنین که این زرع و کشت بعد از آنکه از زمین نمودار شود آماده
این شود که از هم واشده شاخ و برگ جهاند و بچه کند و حاصل دهد آنقدر حاصل بسیاری
که گنجایش داشته باشد از برای خوراکی و آنچه که باز بر گردانیده می اندازند در زمین از برای
تخم پس در زمستان بسبب برودت هوا حرارت از بیرون عود باندرون زرع کرده ماده را
می پزد تا در بهار آن ماده بحرکت آمده ظاهر میشود و این کشت و کار بدین سبب شاخ
و برگ جهانیده حاصل میدهد آنقدر که وفا میکند از برای روزی و تخم آیا پس نمی بینی
آنچه را که در این گرما و سرماست از این منفعت عظیم و نگاه نمیکنی که چه فاید جسیم و چه
مصلحت عظیم در وجود این گرما و سرماست که نظام عالم و صلاح امور بنی آدم بدان منوط است
و دیگر هر یک از این گرما و سرما با وجود آن فایده که دارد و آن منفعتی که در این هر یک است
این حال را نیز دارد که هر یک از این سرما و گرما الم میرسانند و گزیدن ببدن می آورد بدن
و در این همه بودن یک عبرت و تنبیهی است از برای هر که فکر کند و دلالتی است بر اینکه
اینچنین بودن از تدبیری است که حکیم بکار برده در مصلحت عالم و آنچه که در عالم است
که هیچ چیزی با وجود مولم بودن و احتراز از آن کرده متضمن این همه منافع و مصالح است
پس نیست این مگر از تدبیر صانع حکیم و تسخیر قادر علیم در نظام عالم و صلاح حال
بنی آدم وانبهك يا مفضل على الريح وما فيها الست ترى ركودها اذا ركدت كيف يحدث
الكرب الذي يكاد ان ياتي على النفوس ويمرض الاصحاء وينهك المرضى ويفسد الثمار
ويعفن البقول ويعقب الوباء في الابدان والآفة في الغلات ففي هذا بيان ان هبوب
الريح من تدبير الحكيم في صلاح الخلق و آگاه میگردانم ترا ای مفضل بر این بادی که میوزد

ز آن منافعی که در این باد است نه تو خود می بینی ایستادن این باد را در وقتی که ایستاده میشود
بینی که بچه روش پیدا میشود کرفتکی و آنچنان کرفتکی که نزدیك باین میشود که بر سر نفوس
ند و راه های نفس را بگیرد و همه را هلاك سازد و گداخته و ناتوان گرداند تن درستان را
لاغر و نزار سازد بیماران را و ضایع و تباه گرداند میوه ها را و بپوساند سبزیها را و در پی
یاورد وبا و مرگی را در ابدان و آفت را در غلات پس در همین چه مذکور شد بیانی است
نایان و دلالتی است آیات بر اینکه وزیدن این باد بر اهل عالم از نکویی است که بکار برده
ورد کار حکیم در صلاح این خلق که اگر چنین نمیبود نظام عالم برهم خورده حال جمیع مخلوقات
اه میشد وابتنك عن الهواء بخلة اخرى فان الصوت اثر يؤثره اصطكاك الاجسام
الهواء والهواء يؤديه الى المسامع والناس يتكلمون في حوائجهم ومعاملاتهم طول
ادهم وبعض ليلهم فلو كان اثر هذا الكلام يبقى في الهواء كما يبقى الكتاب في القرطاس
تلاء العالم منه فكان يكربهم ويفدحهم وكانوا يحتاجون في تجديده والاستبدال
الى اكثر مما يحتاج اليه في تجديد القراطيس لان ما يلقى من الكلام اكثر مما يكتب و خبر دارت
بكنم ترا از این هوا بخصلت دیگر تا به بینی که این خصلتی که در هوا قرار داده شده چون
قتضای حکمت و موافق مصلحت است که اگر بغیر این میبود تعیش کردن انسان بغایت
متعسر بود پس بدان ای برادر که این آواز یك اثریست که اثر کرده میگذارد آنرا در هوا کوفتن
دن جسمها بیکدیگر و آن هوا میرساند آن اثر را بگوشها و در وقتی که جسمی بجسمی بضرب
زده شد یا بعنف کنده شد هوایی که در میان آن دو جسم است بتموج در آمده آوازی بهم
رسد و بسبب لطافت هوا هوایی که مجاور آن هواست نیز بتموج در می آید تا اینکه میرسد
جه اش بآن هوایی که محاذی سوراخ گوش است و آن هوا نیز بتموج در آمده بضرب

میخورد

میخورد بران عصبی که مفروش است در اندرون سوراخ گوش که تشبیه آن بطبله عطار کرده اند
و قوتی که در آن عصب مخلوق شده در می یابد آواز را و همچنین بهم رسیدن آواز در انسان
بسبب اینست که هوای که از شش بیرون می آید از راه قصبه اش هر وقت که آن هوا بضرب
میخورد بران غضروفهای که گذاشته شده بر فوق حنجره بدین سبب هوا بتموج در آمده
آواز بهم میرسد و هرگاه دانستی که آواز یك اثر و نقشی است که در هوا پیدا میشود بسبب
اصطکاك اجسام و حال آنکه مردمان با آواز در آمده متصل سخن میکنند و حرف میزنند
در حاجتهاشان و معاملاتشان در سراسر روزشان و در پاره از شبشان پس بنابراین اگر
همچو میبود که اثر و نقش این سخن و آواز که از مردمان سر میزند باقی میماند در هوا و بزودی برطرف
نمیشد همچنانکه باقی میماند نقش کتابت در کاغذ و بزودی برطرف نمیشود این نقش سخن
و آواز نیز در هوا اگر چنین میبود هر آینه پر میشد این عالم از سخن و آواز زیرا که هر سخن و آواز
که در هر وقت از انسان سر میزد هوا بتموج آمده همان نقش و موجه در هوا باقی مانده برطرف
نمیشد و آوازی که از آن موجه و نقش حاصل شده بگوش انسان میخورد نیز باقی بود و سخن و لفظ
که کیفیت آوازهاست نیز باقی مانده برطرف نمیشد و در این وقت عالم پر از غلغله و آواز
میشد و کجا جایی میبود که خالی از سخن و آواز باشد پس همچو حالی مردمان را دلگیر و آزرده
گردانیده عرصه را بر ایشان تنگ میکرد و بار گرانی بود بر دوش ایشان و محتاج بودند در تازه
گردانیدن هوا و بدل کردن هوای کهنه را بهوای نو بیشتر از آنچه که احتیاج بدان هست
در تجدید کاغذها و آن قدر احتیاجی که در تجدید هوا داشتند آن قدر احتیاج در تجدید
کاغذ نبود زیرا که آنچه از دهان انداخته میشود از سخن بیشتر است از آنچه که نوشته میشود
و سخن گفتن بیشتر از نوشتن است پس در هر سخنی درمانده و محتاج بودند باینکه بکردند

…کند هوای نوی اگر بی موجه و نقش باشد تا آن سخن را بگوش یکدیگر برسانند پس بدین وقت
…ندگانی بر مردمان در کمال صعوبت میگذشت و عیش برایشان همه وقت منغص بود فجعل
…الخلاق الحکیم جل قدسه هذا الهواء قرطاسا خفیا یحمل الکلام ریث ما یبلغ العالم حاجتهم ثم
…می فیعود جدیدا نقیا و یحمل ما حمل ابدا بلا انقطاع پس بنابر مقتضای حکمت و مصلحت
…دانید آفریدگار حکیم که بزرگست قدس و پاکیش این هوا را بیک کاغذ لطیف پوشیده
…پنهان که بر میدارد نقش سخن را در همان ساعتی که میخواهند برسند اهل عالم بحاجتشان
…و مطلبی که دارند بسخن بر آورند بعد از انکه حاجت خود را بر آورده اند آن نقش از هوا بر طرف
…شده باز تازه و پاکیزه میگردد و دیگر تاب آورده بر میدارد هر قدر که از نقش سخن
…بروی بار کنند همه وقت بی انکه منقطع گردد و آخر شود تا احتیاج بهوای دیگر افتد بلکه
…اگر شخصی از اول عمر تا باخر در یک مکان متصل سخن کند همان هوای که محیط اوست نقش
…سخن او را نو بنو قبول کرده هرگز منقطع نمیگردد تا اینکه آنشخص محتاج باین شود که از
…آن مکان منتقل شود بمکان دیگر تا هوای آن مکان نقش سخن او را قبول کرده حاجتش را روا
…کند و حسبک بهذا النسیم المسمی هواء عبرة و ما فیه من المصالح فانه حیوة هذه الابدان
…والممسک لها من داخل بما تستنشق منه و من خارج بما تباشر من روحه و فیه تطرد
…هذه الاصوات فیؤدی بها من البعد البعید و هو الحامل لهذه الارابیح ینقلها
…من موضع الی موضع الا تری کیف تاتیك الرایحة من حیث تهب الریح و کذلك الصوت
…و هو القابل لهذا الحر والبرد اللذین یعتقبان علی العالم لصلاحه و منه هذه الریح الهابة
…فالریح تروح عن الاجسام و تزجی السحاب من موضع الی موضع لیعم نفعه حتی یستکثف فیمطر
…فتضحی حتی یستخف فیتفشی و تلقح الشجر و تسیر السفن و ترخی الاطعمة و تبرد الماء و تشب النار و تجفف

الاشیاء

الاشیاء الندیة و بالجملة انها تحیی کل ما فی الارض فلولا الریح لذوی النبات و مات الحیوان
و حمت الاشیاء و فسدت و پسندی و کافیست ترا همین باد نرم خوش که هوا نامش کرده اند
از روی عبرت گرفتن و آگاهی پیدا کردن و آنچه که دیگر مندرج است در این از مصالح و منافع
که نظر در همین نسیم کردن بر تنهایی با آن مصلحتهای که در اوست ترا مستغنی میگرداند در
بهم رسیدن آگاهی و بینایی از نظر کردن در سایر اشیا و معلومت میگردد که حکیم قدیر چه
منفعتهای عظیم و چه خصلتهای جسیم در وجود این نسیم قرار داده که اگر یکی از آنها نمیبود
نظام عالم و احوال بنی آدم مختل میگردید پس بتحقیق که اولا اینکه همین نسیمی که مسمی بهواست
زندگی این بدنهاست و نگاه دارنده است مر این بدنها را از اندرون بسبب آنچه که استنشاق
کرده از راه بینی باندرون میکشند از این هوا که اگر ساعتی هوای تازه باندرون نرود بمیرند هلاک میگردد
و از بیرون بسبب آنچه که این ابدان مباشر او میشوند از آن باد خنک خوش آینده که از این نسیم بابدان
میرسد و بی انکه باد زنی خواهند بایشان وزیده سبب آسایش میگردد پس بر پای بودن این
ابدان چه از اندرون و چه از بیرون وابسته باین نسیم است و ثانیا اینکه در همین نسیم رانده
میشود این آوازها در پی یکدیگر پس بدین وسیله رسانیده میشود آن آوازها در دور و در دور
و ثالثا اینکه همین نسیم بردارنده است مر این بویها را که نقل کرده می آورد این بویها را از جایی
بجایی آیا نمی بینی که چگونه می آید بجانب تو این بوی از هر طرف که میوزد باد و همچنین می بینی که
این آواز بجانب تو می آید از هر طرفی که باد میوزد و رابعا اینکه همین نسیم قبول کننده است
مر این گرما و سرماها را اینچنان گرما و سرمایی که در پی یکدیگر وارد میشوند بر این عالم از برای
صلاح حال اهل عالم و خامسا اینکه از همین نسیم است بهم رسیدن این باد وزنده بجهند
پس این باد است که خنک کرده کم میکند حرارت را از اجسام و این باد است که رانده میبرد ابرها

ازجایی بجایی دیگر تا اینکه عام گردد نفع ابر و بهمه جا رسد فایده اش تا اینکه ابر از جای بجای
دیگر رفته بر سر هم نشیند و کثیف و غلیظ گردد تا بدین سبب باران داده بسیار دو نیز این
باداست که ابر را شکسته از هم جدا میکند تا اینکه سبک و تنک گردیده بدین سبب منتشر
و پراکنده میشود و دیگر این باد است که بارور میگرداند این درختان را و براه انداخته
میبرد این کشتیها را و می پروراند این خوراکیها را از غلات و سرد میکند این آب را و می آورد
این آتش را و خشک میکند این چیزهای تر را و مجمل سخن اینکه این باد زنده دارد هر چه را
که در زمین است چه از حیوان و چه از نبات پس اگر این باد نمیبود هر آینه پژمرده و خشک
میشد چه هر که از زمین میروید و میمرد هر جانداری که بود و گرم میشد همه چیزها
و بسبب زیادتی حرارت همه ضایع و تباه میشدند پس خدای عالم در همین نسیم که
هواست این همه مصالح و فواید قرار داده که یکی از آنها همین بادیست که از نسیم حاصل
میشود که اگر نمیبود نظام عالم برهم میخورد و حال جمیع اشیا بتباهی می انجامید فکر
یا مفضل فیما خلق الله عز و جل علیه هذه الجواهر الاربعة لیتسع ما یحتاج الیه منها
فمن ذلك سعة هذه الارض وامتدادها فلولا ذلك کیف کانت تتسع لمساکن الناس
ومزارعهم ومراعیهم ومنابت اخشابهم واحطابهم والعقاقیر العظیمة والمعادن الجسیمة
غناؤها ولعل من ینکر هذه الفلوات الخاویة والقفار الموحشة فیقول ما المنفعة فیها
فهی ماوی هذه الوحوش ومحالها ومرعاها ثم فیها بعد متنفس ومضطرب للناس اذا
احتاجوا الی الاستبدال باوطانهم فکم بیداء وکم فدفد حالت قصورا وجنانا بانتقال
الناس الیها وحلولهم فیها ولولا سعة الارض وفسحتها لکان الناس کمن هو فی حصار ضیق
لا یجد مندوحة عن وطنه اذا احزنه امر یضطره الی الانتقال عنه فکر کن ای مفضل در آن

روشنی

روشنی که آفریده خدای غالب و بزرگ بر آن روش چهار این جوهر را که خاک و آب و باد
و آتش است که این چهار جوهر را بنا بر مقتضای مصلحت بدین روش آفریده تا اینکه وسعت
و گنجایشی پیدا کند آنچه که احتیاج بدان می افتد از این چهار جوهر پس یکی از آنجمله وسعت و
گشادگی این زمین و امتداد او است که می بینی پس اگر زمین همچنین نمیبود و این وسعت و گشادگی
نمیداشت چگونه ممکن بود که وسعت و گنجایش پیدا کند از برای این مسکنهای مردمان و
محلهای زراعت کردنشان و چراگاه حیواناتشان و جایهای روییدن علفهاشان
و هیمهاشان و این گیاهها و دواهای که عظیم است و این کانهای که بزرگ و بسیار است
نفع از کانها و دواها پس اگر زمین بدین وسعت نمیبود گنجایش این همه نداشت و حال
آنکه مردمان را در زندگانی کمال احتیاج باینها هم هست و شاید که کسی انکار این بیابانهای
خالی و این صحراهای هولناك وحشت انگیز کرده بگوید که چه منفعت و مصلحت است در
وجود این بیابانها و صحراها پس بدانکه منفعت و مصلحت در وجود آنها اینست که این بیابانها
جای آرمیدن و محل بودن و چریدن این حیوانات وحشی رمنده است که اگر این بیابانها
نمیبود جای بر این وحشیان تنگ گردیده زندگانی برهم و تباه میشد پس از این منفعت که مذکور
شد هنوز منفعت دیگر در این بیابانها هست که بسیار عظیم است و آن منفعت اینست
که هست در این بیابانها جای دم زدن و دل خالی کردن و آسودن و خانه ساختن و محل آمد شد
کردن از برای مردمان هرگاه محتاج شوند بسوی اینکه بدل کنند وطنهای خود را و در جای
دیگر وطن سازند میتوانند درین بیابانها هر جای را که خواهند منزل سازند و در آنجا مقام
گیرند پس چه بیابان بسیار و چه دشت بیشمار که گردید کوشکها و بوستانها بسبب منتقل
شدن مردمان بآنجا و فرود آمدن خانه ساختن ایشان در آنجا و اگر نمیبود وسعت این زمین

وکشادگی و هر آینه بودند مردمان همچو کسی که در حصار تنگی بوده باشد که نه گریزی و خلاصی
از آن وطنی که دارد و نتوانند که از آنجا بیرون آمده در جای دیگر مقام گیرد هر گاه آزرده و غمگین
گرداند او را بچیزی که درمانده و مضطر سازد او را باینکه از وطنش نقل بجای دیگر کند پس
مردمان در این وقت هم این حال داشتند و از تنگی جای در آزار بوده بصعوبت تمام زندگی
میکردند ثم فکر فی خلق هذا الارض علی ما هی علیه حین خلقت راتبة راکنة فیکون موطنا
مستقرا للاشیاء فیتمکن الناس من السعی علیها فی مآربهم والجلوس علیها لراحتهم
والنوم لهدوئهم والاتقان لاعمالهم فانها لو کانت رجراجة منکفئة لم یکونوا یستطیعون
ان یتقنوا البناء والنجارة والصناعة وما اشبه ذلک بل کانوا لا یتهنون بالعیش والارض
ترتج من تحتهم واعتبر ذلک بما یصیب الناس حین الزلازل علی قلة مکثها حتی یصیروا الی
ترک منازلهم والهرب عنها پس از آن فکر کن در مخلوق شدن این زمین بر آن روشی که حالا
هست بر آن روش در ساکن بودن و بدانکه این زمین چونکه آفریده شده پا برجا و آرمیده بنا
بر این میشود که باشد وطن گاهی و قرارگاهی از برای این چیزها پس درینوقت دست رس دارند
مردمان از راه رفتن و تردد کردن بر پشتش در بر آوردن حاجتهاشان و از نشستن بر بالایش
از برای آسودنشان و خوابیدن از برای آرام گرفتنشان و از محکم گردانیدن و استوار ساختن
از برای کارهاشان چه بدرستی که این زمین اگر میبود جنبنده و لرزنده و زیر و بالا شونده
نبودند مردمان بدین حال که بتوانند که محکم و درست کنند بنائی را و درودگری را و زرگری را
و آنچه که مانند اینست از کارهای دیگر بلکه همچو بودند که دیگر گوارائی و آسودگی نداشتند
بعیش و زندگی و حال آنکه این زمین پیوسته میلرزیده باشد از زیر ایشان و اعتبار
کرده قیاس کن این حال را بآن حالی که میرسد بمردمان در این زلزلها با وجود کم بودن

مکث آنها می بینی که چه حال بر سر مردمان می آید تا اینکه میگردند مضطر باینکه ترک کنند
منزلهای خود را و از ترس زلزله جلای وطن کرده بگریزند پس در وقت زلزله با وجود قلت
مکث هر گاه این حال مردمان را دست دهد پس در وقتی که زمین اگر پیوسته میلرزید چه حال بر سر
مردمان می آمد و بچه صعوبت زندگی میکردند پس خدای کریم رحیم بنا بر مصلحت عظیم این زمین را
ساکن و آرمیده آفرید تا بندگان او توانند که بر روی زمین بگردند و بنشینند و بخوابند و کارهای
خود را درست و استوار کنند و با سایش زندگانی کرده عیش بر ایشان تیره نگردد فان قال
قائل فلم صارت هذه الارض تزلزل قیل له ان الزلزلة وما اشبهها موعظة و ترهیب یرهب به
الناس لیرعووا و ینزعوا عن المعاصی وکذلک ما ینزل بهم من البلاء فی ابدانهم واموالهم
یجری فی التدبیر علی ما فیه صلاحهم واستقامتهم ویدخر لهم ان صلحوا من الثواب والعوض فی الآخرة
ما لا یعدله شیء من امور الدنیا وربما عجل ذلک فی الدنیا اذا کان ذلک فی الدنیا صلاحا للعامة
والخاصة پس اگر گوید گوینده که هر گاه زمین را ساکن آفریدن بنا بر مصلحت خلق باشد پس از برای چه
این زمین چنین کردیده که گاه لرزیده بجنبش می آید و هر گاه ساکن باشد جنبیدنش از برای
چیست و چه مصلحت در ضمن اینست اگر کسی چنین گوید جوابش اینست که می باید گفت با آن شخص
بدرستی و راستی که این زلزله و آنچه که مانند اوست یک پندی و گوشمالی و ترسانیدنیست
مردم را که باین زلزله مردمان را ترسانیده آگاه میسازند تا اینکه پرهیز کرده خود را نگاه
دارند و باز ایستند از آن گناهان که ارتکاب کرده اند و این بلای زلزله را دیده باز گشت
بخدا کنند و همچنین آنچه که نازل میشود بایشان از آن بلائی که میرسد در بدنهای ایشان
و مالهای ایشان جاریست در تدبیر الهی بر آنچه که صلاح حال ایشان و مستقیم بودن ایشان
در آنست که می باید گاهی چنین باشند تا از فساد دور بوده بصلاح نزدیک شوند و ذخیره

میشود از برای ایشان اگر صلاح ورزیدیم ناشکری نکنند از آن ثواب و عوضی که در آخرت انعقد
که برابران میشود هیچ چیز از چیزهای این دنیا و بسا باشد که عوض و مزد آن مصیبت و بلا بزودی
داده شود در این دنیا هرگاه بوده باشد تعجیل آن عوض صلاح حال و بهبودی حال از برای عامه
و خاصه ثم ان الارض فی طباعها الذی طبعها الله علیه باردة یابسة وکذلک الحجارة
وانما الفرق بینها وبین الحجارة فضل یبس فی الحجارة افرأیت لو ان الیبس افرط علی الارض
قلیلا حتی تکون حجرا صلدا اکانت تنبت هذا النبات الذی به حیوة الحیوان وکان یمکن بها
حرث او بناء افلا تری کیف تنقصت من یبس الحجارة وجعلت علی ما هی من اللین والرخاوة ولتهیأ
للاعتماد پس از آن این را بدان که این زمین در حد ذاتش و بحسب طبیعتش همان طبیعتی که
قرار داده و استوار کرده او را خدای بزرگ منزه بر آن طبیعت سرد است و خشک و همچنین
این سنگ بالطبع سرد است و خشک و آن فرقی که در میان زمین و میان سنگ است
همین بلا زیادتی یبوستی است که در سنگ هست و در زمین نیست و حال آنکه حکمت در اینست که یبوست
زمین کمتر از یبوست سنگ باشد تا حال عالم منتظم بوده خلل در نظام عالم راه نیابد پس تو
خود دیدی و میدانی که اگر همچو میبود که این یبوست زیادتی میکرد بر سر یبوست زمین اندکی
تا اینکه میشد این زمین یک سنگ سختی آیا همچو بود که در این وقت بروید این زمین همین
روییدنی را که وابسته باین روییدنی است زندگی این حیوان و دیگر همچو بود که ممکن باشد
در این زمین کردن کشت و کاری یا ساختن بنائی لا والله که هیچ یک ممکن نبود و صورت نمی‌بست
آیا ملاحظه نمیکنی پس نمی‌بینی که چگونه بر مقتضای حکمت و مصلحت کم کردیم یبوست زمین
از یبوست سنگ و گردانیده شد بر آن حالتی که هست بر آن حالت از نرمی و سستی که با وجود
بارد و یابس بودن که مقتضی صلابت است نرم و سستش گردانیدند تا اینکه نبات از وی

بروید و مردمان توانند که زراعت و بنائی کنند و دیگر تا اینکه صلاحیت داشته باشد
از برای نشستن و تکیه کردن که اگر در سختی همچو سنگ میبود هر آینه مردمان در نشستن
و تکیه کردن و پهلو بر زمین گذاشتن در آزار بوده بصعوبت زندگانی میکردند و
دارد ولتهیأ للاعتماد علت اصل یبوست زمین باشد یعنی طبیعت زمین را
یابس قرار دادن از برای اینست که تا صلاحیت و گنجایش داشته باشد از برای تکیه
کردن و چیزی بر سرش درست ایستادن که اگر یابس نمیبود و بسیار نرم و سست میبود
هر چه را که بر بالای او تکیه داده زور میکردند تاب نیاورده فرو میرفت و کار بر انسان
مشکل میشد و من تدبیر الحکیم جل وعلا فی خلقة الارض ان مهب الشمال ارفع من مهب
الجنوب فلم جعل الله کذلک الا لینحدر المیاه علی وجه الارض فتسقیها وترویها ثم تفیض
آخر ذلک الی البحر فکما یرفع احد جانبی السطح ویخفض الآخر لینحدر الماء عنه ولا یقوم
علیه کذلک جعل مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب لهذه العلة بعینها ولولا ذلک لبقی الماء
متحیرا علی وجه الارض فکان یمنع الناس من اعمالها ویقطع الطرق والمسالک و از جمله
تدبیری که بکار برده پروردگار حکیم که بزرگست و منزه در آفرینش این زمین اینست
که محل وزیدن باد شمال بلندتر واقع شده از محل وزیدن باد جنوب پس از برای چه کرد
خدای عالم زمین را اینچنین مگر از برای همین که سرازیر شده جاری شود آبها بر روی زمین
تا بدین سبب آب رسیده باشد زمین را و سیرابش میگردانیده باشد پس از آب دادن و سیراب
گردانیدن روانه میشده باشد آخر این آبها بجانب دریا و از آنجا میریخته باشد پس همچنانکه بلند
میکنند یک طرف از دو طرف بام را و پست میکنند آن طرف دیگر را تا اینکه سرازیر شده بریزد
آب از بام و جمع شده نایستد بر روی بام همچنین گردانیده شده این مهب شمال بلندتر

از مهب جنوب بواسطهٔ همین علت و سبب بعینه و اگر اینچنین نمی‌بود بلکه مهب باد شمال و جنوب
برابر هم می‌بود هر آینه باقی می‌ماند این آب حیران و سرگردان و چرخ زنان بر روی زمین و از
هیچ طرف بدر روی نداشت پس اینچنین حالی هیچ بود که مانع میشد مردمان را از بکار در آوردن
زمین و کشت و کار کردن و بنائی کردن و کارهای دیگر و دیگر ترتیب بند میکرد این راهها را
و محل آمد و شد کردن مردمان او و در این وقت تعیش کردن بر انسان در غایت صعوبت
بود پس آفریدگار اجل و اکرم بنا بر انتظام عالم و رفاهیت حال بنی آدم مهب شمال را بلندتر
از مهب جنوب گردانید تا کار بر انسان تنگ نگردد و برفاهیت زندگانی کنند ثم الماء
لولا کثرته وتدفقه فی العیون والاودیة والانهار لضاق عما یحتاج الناس الیه
لشربهم وشرب انعامهم ومواشیهم وسقی زروعهم واشجارهم واصناف غلاتهم وشرب
ما یرده من الوحش والطیر والسباع وتتقلب فیه الحیتان ودواب الماء وفیه منافع اخر انت
بها عارف وعن عظم موقعها غافل فانه سوی الامر الجلیل المعروف من غنائه فی احیاء
جمیع ما علی الارض من الحیوان والنبات یمزج بالاشربة فتلین وتطیب لشاربها وبه
تنظف الابدان والامتعة من الدرن الذی یغشاها وبه یبل التراب فیصلح للاعتمال
وبه یکف عادیة النار اذا اضطرمت واشرف الناس علی المکروه وبه یسیغ المتعب الکال الذی یجد
الواحد منهم او صابه الی اشباه هذا من المآرب التی تعرف عظم موقعها فی وقت الحاجة
الیها پس از آن این را بدانکه این آب اگر نمی‌بود این بسیاری و فراوانی او و این جوشیدن
و ریختن او در این چشمه‌سارها و رودخانها و نهرها هر آینه تنگ میکرد از آنچه
که مردمان احتیاج بآن دارند از برای آشامیدن خودشان و آشامیدن چهارپایان و شتران
و گوسفندان شان و آب دادن زراعتها و درختانشان و اصناف غلاتشان و آشامیدن

آنچه

آنچه که بآب خوردن می‌آید از این درندگان و مرغان و درندگان نیز تنگی میکرد و نبود
آن قدر آب که بگردد در میانش ماهیان و جانوران آبی پس خدای عالم بنا بر مصلحت
اهل عالم آب را باین بسیاری و فراوانی آفرید تا مردمان و جانوران سیراب بوده از
بی‌آبی تنگی نکشند و زندگانی بر ایشان تباه نگردد و در این آب منفعتهای دیگر هست
که تو بآن منفعتها عارفی و میدانی که آنها کدام است ولیکن از عظیم بودن بکار آمدن
آن منفعتها غافلی و نمیدانی که هر یک از آنها بچه مرتبه در کار است و چه قدر ضرور است
پس بدرستی که همین آب بغیر آن کار بزرگ که از وی می‌آید که آن کار مشهور و معروف در میان
مردم از آن فایدهٔ عظیمی که مر او راهست در زنده داشتن جمیع آنچه که بر روی زمین است
از حیوان و نبات که زندگی همه وابسته باین آبست چنانچه نص کریمه و من الماء حی کل شیء
حتی بر این معنی شاهد است سوای این نفع عظیم فایدهٔ دیگرش اینست که بیکدیگر آمیزش
داده مخلوط میسازند این شربتهای و دواهای را تا بدین سبب نرم میگردد و خوب و
آسان میشود از برای آشامنده اش که اگر چنین نمیبود بغایت صعب و دشوار بود
آشامیدن آنها بر آشامنده و دیگر بهمین آب پاک کرده میشود این بدنها و متاعها
از آن چرکی که فرو میگیرد این بدنها و متاعها را که اگر آب نمیبود پاک کردن آنها از چرک
بهیچ چیز ممکن بود و نیز بهمین آب تر کرده میشود این خاک تا صلاحیت پیدا میکند از
برای بعمل آوردن و گلکاری و بنائی کردن که اگر آن نمیبود این صورت نمی‌بست و نیز بهمین
آب باز برداشته میشود شرارهٔ این آتش در وقتی که در گرفته بسوزد و برافروزد و مردمان
مشرف بر این شوند که مکروهی و گزندی از آتش بدیشان رسد در چنین وقتی چیزی
که آتش را فرو مینشاند و شرار او را از مردم باز میدارد همین آبست و نیز بواسطهٔ همین

آب بگرما بر رفته می‌نشیند آن کسی که تعب کشیده مانده شده باشد پس بدین وسیله
آسایش یافته خلاص میشود از آن دردها و کوفتها که یافته پس پاره از منافع آب اینهاست
که مذکور شد تا هر چه که دیگر مانند اینها باشد از جمله آن فواید و منافعی که دانسته میشود
که بچه مرتبه عظیم بوده و چه قدر در کار بوده در وقت احتیاج بآنها فان شککت فی
منفعة هذا الماء الکثیر المتراکم فی البحار و قلت ما الارب فیه فاعلم انه مکتنف و مضطرب
ما لا یحصی من اصناف السمک و دواب البحر و معدن اللؤلؤ و الیاقوت و العنبر و اصناف
شتی تستخرج من البحر و فی سواحله منابت العود البلنجوج و ضروب من الطیب و
العقاقیر ثم هو بعد مرکب الناس و محمل لهذه التجارات التی تجلب من البلدان البعیدة
کمثل ما یجلب من الصین الی العراق و من العراق الی العراق فان هذه التجارات لو لم یکن
لها محمل الا علی الظهر لبارت و بقیت فی بلدانها و ایدی اهلها لان اجر حملها کان
یجاوز اثمانها فلا یتعرض احد لحملها و کان یجتمع فی ذلک امران احدهما فقد اشیاء
کثیرة تعظم الحاجة الیها و الآخر انقطاع معایش من یحملها و یتعیش بفضلها پس
اگر شک کنی در منفعت این آب بسیار که بر سر هم جمع شده ایستاده است در این دریاها
و بگو که چه فایده و منفعت است در وجود این آب بسیاری در این دریاها ایستاده پس
بدان بدرستی و راستی که منفعت در این آب دریاها اینست که این آب پناهی است از برای
بودن و جایی است از برای چیدن و کشتن انقدر جانور که از حساب و شماره بیرون است از این
اصناف ماهیان و جانوران آبی و دیگر در این دریاهاست معدن این مروارید و یاقوت
و عنبر و اقسام چیزهای متفرق مختلف که از دریا بیرون می‌آورند و دیگر در ساحلها و
لبهای این دریا می‌باشد جایهای روییدن این عود بلنجوج که عود بخور است و جایهای

روییدن اقسام از خوشبوئی و بیخها و گیاهها که اگر این دریا نمیبود این فواید مذکوره بحصول
نمی‌پیوست پس از دانستن این منفعتها که مذکور شد دیگر بدانکه این دریا را هنوز منفعت
دیگر هست که آن عمده همه منفعتهاست و آن منفعتها اینست که این دریا مرکبی است
از برای مردمان و بازرگانان و محملیست از برای آوردن و بردن و کشیدن این متاعها
و قماشهای که بقصد تجارت و نفع کشیده می‌آورند از این شهرهای دور بمانند
آن متاعی که کشیده می‌آورند بر روی دریا از جانب شهر چین بجانب بصره و از بصره میبرند
بر روی آب بجانب کوفه پس همین فایده که از مرکب و محمل بودنست بسیار عظیم است چه
بدرستی که این بارها و متاعهای که از برای تجارت و نفع از شهرهای دوری می‌آورند اگر نمی‌بود
از برای آنها محملی که محل آوردن و بردن باشد مگر بر پشت چاروا که بغیر از پشت چاروا
محل دیگر نمیداشت هر آینه کساد و نابود گردیده باقی میماند آن متاعها در همان شهرهای
که جایش بود و در دست صاحبانش مانده خریداری نداشت و از آن شهرها بشهرهای
دیگر که دور بود نمی‌بردند زیرا که مزد بار کردن و آوردن آنها این همه راه زیادتی میکرد بر بهای
آنها و کرایه این نمیکرد که از شهر چین و خطا بر پشت چاروا بار کرده و خرج راه کشیده
بعراق یا بروم برند پس بنابرین هیچکس متعرض و متوجه بار کردن و آوردن آنها نمی‌شد
و در همان شهرها که بود باقی مانده خریداری نداشت و سبب اینکه بسیار بود که کسی طلب
او میکرد و دیگر هیچ نبود که جمع میشد در این صورت دو چیز یکی از آن دو چیز نایاب
شدن و بدست نیامدن چیزهای بسیار بود که کمال احتیاج است مردمان را بآنها و امر
دیگر منقطع شدن معاش گذران کسانی بود که این متاعها را برداشته از آن شهرهای
دور می‌آورند و معاش کرده زندگانی میکنند بآن نفعی و زیادتی که از آنها بهم میرسد

پس این دریاها اگر نمیبودند این مفاسد بظهور میپیوست هریك ازآن فواید ومصالح ازوقت
بفعل نمی آمد وهکذا الهواء لولا کثرته وسعته لاختنق هذا الانام من الدخان والبخار
التی تتحیر فیه ویعجز عما یحول الی السحاب والضباب اوّلا اوّلا وقد تقدم من صفته مافیه
کفایة وهمچنین این هوا اگر نمیبود این بسیاری وکشادگی او هر آینه خفه میشدند این
خلایق ازآن دود وبخاری که جای گرفته میماند درهوا وعاجز میشد از اینکه بگردد و مرتبه
مرتبه بسوی ابر وبتدریج بالا رفته ابر گردد واز اینکه بگردد مرتبه مرتبه بسوی این ابری
که پایین آمده روی زمین را فرو میگیرد که آنرا در لغت عرب ضباب گویند بلکه بسبب
تنگی هوا آن دود وبخار برسرهم می نشست ودرهوا جای کرده میماند ونمیتوانست که مرتبه
مرتبه بالا رفته مستحیل با بر گردد ونه روی زمین را فرو گرفته ضباب شود پس اگر هوا
باین فراخی وکشادگی که می بینی نبود خلایق از چنین دودی وبخاری که مذکور شد
خفه گردیده کار برایشان مشکل میشد وحال آنکه از پیش گذشت از صفت وخصلت این
هوا آنقدر که درهمان قدر هست کفایت ولحتیاجی دیگر بزیادتی بیان نیست والنار
ایضا کذلك فانها لو کانت مبثوثة کالنسیم والماء وکانت تحرق العالم ومافیه ولم یکن
بد من ظهورها فی الاحایین لغناءها فی کثیر من المصالح فجعلت کالمخزونة فی الاجسام
تلتمس عند الحاجة الیها وتمسك بالمادة والحطب ما احتیج الی بقاءها لئلا تخبوا فلاهی
تمسك بالمادة والحطب فیعظم المؤنة فی ذلك ولا تظهر مبثوثة فتحرق کل ماهی فیه بل هی علی
تهیئة وتقدیر اجتمع فیها الاستمتاع بمنافعها والسلامة من ضررها وآتش نیز همچنین است
که بسیار وفراوانست لیکن بنابر مقتضای حکمت ومصلحت چنین نکردیم است که مانند
هوا وآب درهمه جا پراکنده وظاهر باشد چه بدرستی که این آتش اگر مانند نسیم وآب ظاهر

ظاهرا
که درمیان کذلك
تا کانت تحرق العالم چیزی
از قلم ناسخ افتاده چنانچه بر متامل
متفطن پوشیده نیست لهذا ترجمه را مطابق
آن نکرد والعلم عند الله ورسوله
واوصیائه علیهم السلام
منه عفی عنه

و پراکنده بوده همه جا را فرو میگرفت لاجرم چنین بود که میسوزانید این عالم را با آنچه که در عالم است
وحال آنکه چاره هم نبود از ظاهر شدنش در بسیاری از هنگام بواسطه آن نفع وکاری که
ازوی می آید در بسیاری از مصالح پس بنابرین گردانیده شد همچو چیزی که مخزون وذخیره
وپنهان باشد درمیان اجسام که طلبش کرده بدست می آورند نزد احتیاج بدان ونگاهش
میدارند بهمان مادهٔ خودش وهیمه مادام که احتیاج باشد بباقی ماندنش وتا هرگاه که
ماندن او را خواهند هیمه می دهم بدم برسرش میگذارند تا اینکه فرو نشسته خاموش نگردد پس
نه چنینش گردانیده اند که باید پیوسته نگاهش داشت بماده وهیمه تا بدین سبب عظیم گردد مؤنت
ومشقت در نگاه داشتنش ونه چنینش قرار داده اند که مانند هوا مادام ظاهر و پراکنده
باشد درهمه جا تا بدین سبب بسوزاند هرچه را که در وی افتد که اگر چنین میبود عالم را
میسوزانید بلکه بنابر مقتضای حکمت قرار دادن وساختن این آتش بریك اندازه وهیئتی
است که جمع شده دروی بهره گرفتن بمنافع وفوایدش وهم سالم ماندن از ضررش ثم فیها
خلة اخری وهی انها مما خص به الانسان دون جمیع الحیوان لما له فیها من المصلحة فانه لو فقد النار
لعظم ما یدخل علیه من الضرر فی معاشه فاما البهایم فلا تستعمل النار ولا تستمتع بها ولما
قدر الله عز وجل ان یکون هذا هکذا خلق للانسان کفا واصابع مهیاة لقدح النار واستعمالها
ولم یعط البهایم مثل ذلك لکنها اعینت بالصبر علی الجفاء والخلل فی المعاش لکیلا ینالها
فی فقد النار ما ینال الانسان پس از آن این را بدانکه در این آتش یك خصلت دیگر هست
سوای آنچه مذکور شد وآن خصلت اینست که این آتش از آنجمله است که مخصوص ومنفرد گردیده
بآن انسان از میان جمیع حیوان که احتیاج بآتش داشتن همین خاص انسان شده است و بس
بواسطه آن مصلحتی که مر او راست در وجود این آتش نه حیوانات دیگر را چه بدرستی که انسان

اگر نیابد این آتش را هر آینه عظیم میکردد آنچه که می اید بر سر ش از آن ضرری که بهم میرسد در معاشش
از گرسنگی و سرما و غیر آن پس اما هر چه که این بهایم و جانوران بی زبانند پس آنها خود کار
نمیفرمایند این آتش را و فایده و بهره نمیبرند بوجود این آتش و در زندگانی احتیاجی بآن ندارند
تا از فقدان آتش ضرری در معاش ایشان بهم رسد و چون که تقدیر کرده بود خدای عالم
که عزیز است و بزرگ اینکه این حال می باید که همچنین باشد لهذا آفرید از برای انسان یک کفی
و پنجه و انگشتانی که ساخته و پرداخته شده از برای چقماق زدن و آتش بیرون آوردن و آن را کار
فرمودن و نداد باین جانوران بی زبان مانند آنچه بانسان داده از کف و انگشتان لیکن
این جانوران مدد کرده شدند بدادن صبری و تحملی بر کشیدن جفا و آزار و بهم رسیدن
خللی در معاش و خدای عالم اینها را چنین آفرید و این صبر و تحمل را بایشان داد تا اینکه
نرسد بایشان در نیافتن آتش آن ضرر و خللی که میرسد بانسان در وقت آتش نیافتن و
انبئك من منافع النار على خلقة صغيرة عظيم موقعها وهي هذا المصباح الذي يتخذه
الناس فيقضون به حوائجهم ما شاؤوا من ليلهم ولولا هذه الخلة لكان الناس تصرف
اعمارهم بمنزلة من في القبور فمن كان يستطيع ان يكتب او يحفظ او ينسج في ظلمة الليل
وكيف كانت حال من عرض له وجع في وقت من اوقات الليل فاحتاج ان يعالج ضمادا
او سفوفا او شيئا يستشفي به فاما منافعها في نضج الاطعمة ودفاء الابدان وتجفيف
اشياء وتحليل اشياء واشباه ذلك فاكثر من ان تحصى واظهر من ان تخفى و خبر دارت
میکنم از جمله آن منفعتهای که در این آتش مخلوق شده بر یک خلقتی و خصلتی که اگر چه در
نظرها کوچک و سهل است لیکن عظیم است بکار آمدنش که اگر نمیبود خللهای عظیم بحوال
بنی آدم راه می یافت و آن خصلت همین چراغیست که آن را ساخته با آتش روشن میکنند مردمان

پس

پس بر می آورند بدین وسیله حاجتهای خود را و هر کاری که دارند بشب در روشنی چراغ بجا
می آورند هر قدر که خواهند از شب بنشینند و کار کنند و اگر نمیبود در آتش همین خصلت
که بر افروختن چراغست هر آینه بودند این مردمان بدین حال که صرف میشد عمر ایشان
و روزگار میگذرانیدند بمنزله کسانی که در گور باشند پس بنا برین که میتوانست که چیزی
نویسد یا چیزی بحوزد یا بافد در تاریکی شب و دیگر چگونه بود حال انکسی که عارض میشد
مر او را یک دردی در وقتی از اوقات شب که محتاج میشد باینکه علاج آن درد کند بضمادی
یا سفوفی یا بچیزی که شفای آن درد را بآن چیز میدانست و در وقت چراغ نبودن چه حال
بر سر آن شخص می آمد و چه آزار و مشقت که میکشید پس اما هر چه که منفعتهای این آتش است
در پختن این خورشها و گرم شدن این بدنها و خشکانیدن چیزها و بتحلیل بردن چیزها
و مانند اینها پس آنها خود در کثرت نه بحدیست که توان شمرد و در ظهور نه بمرتبه ایست که
پوشیده و پنهان ماند که از حصر و حد و از ضبط و عد بدر است و در روشن و ظهور اجل
من الصباح واظهر من المصباح است فكر يا مفضل في الصحو والمطر كيف يعتقبان على
هذا العالم لما فيه صلاحه ولو دام واحد منهما عليه كان في ذلك فساده الا ترى ان
الامطار اذا توالت عفنت البقول والخضر واسترخت ابدان الحيوان وحصر الهواء فاحدث
ضروبا من الامراض وفسدت الطرق والمسالك وان الصحو اذا دام جفت الارض واحترق
النبات وغيض ماء العيون والاودية فاضر ذلك بالناس وغلب اليبس على الهواء
فاحدث ضروبا اخرى من الامراض فاذا تعاقبا على العالم هذا التعاقب اعتدل الهواء
ودفع كل واحد منهما عادية الآخر فصلحت الاشياء واستقامت فكر كن ای مفضل در این
صاف شدن و ابر شدن هوا و باریدن که چگونه در پی یکدیگر بنوبت وارد میشوند برین

خلة ل

عالم از برای حصول آن مصلحتی که در آنست صلاح عالم و خوبی حال بنی آدم و بر بین که
همچنین بودن چون بر مقتضای حکمت و موافق مصلحت است و اگر دایمی میبود وارد شدن
یکی از آنها بر عالم که هوا همیشه صاف میبود یا اینکه همیشه ابر و بارش میبود لاجرم بود در این
صورت فساد عالم و تباهی حال بنی آدم آیا نمی بینی که این بارشها هرگاه در پی هم واقع شوند
که مدت شش ماه مثلا یا کمتر یا بیشتر اگر متصل ببارد بپوسیدن و ضایع میشود و همه این
ترها و سبزیها ست و بی قوت میگردد بدنهای این جانداران از انسان و غیر انسان
و هوا غلیظ گردیده بدین سبب پیدا میکند در بدنها اقسام از مرضها را و دیگر فاسد
و ضایع میشود این راهها و محلهای تردد و آمد شد کردن مردمان و نیز میدانی و می بینی
که این صاف شدن و نباریدن هرگاه دوام بهم رساند که سالی یا کمتر نبارد میخشکد این
زمین و میسوزد نبات و روییدنی و به تشنگی کم میشود آب این چشمه سارها و رودخانها
پس ضرر میرساند این حال بمردمان از قحطی و گرانی و دیگر پوست بر هوا غالب گردیدن بدین
سبب پیدا میکند در میان مردم اقسام از مرضهای دیگر را پس هرگاه که این صاف شدن
و باریدن هم را تعاقب کرده در پی یکدیگر که وارد شوند بر این عالم این روش تعاقبی که می بینی
در این وقت اعتدال بهم میرساند هوا و دفع میکند هر یک از آنها ضرر روش دیگر را پس
بنابرین خوب و زیبا میشود چیزها و حال اشیا مستقیم گردیده فساد از میان برمیخیزد
فان قال قائل ولم لا یکون فی شیء من ذلک مضرة البتة لم یمرض الانسان و یولمه بعض
الالم فیرعوی عن المعاصی فکما ان الانسان اذا سقم بدنه احتاج الی الادویة المرة البشعة
لیقوم طباعه و یصلح ما فسد منه کذلک اذا طغی و اشر احتاج الی ما یعضه و یولمه لیرعوی
و یقصر عن مساویه و یثبت علی ما فیه حظه و رشده پس اگر گوید یکی گوییم که از برای چه

کفی

کفی باشد از این حال هیچ گزندی و از کجا که نیست در هیچ چیز از این صافی هوا و باریدنش
و هم را تعاقب کردن هیچ مضرتی و آسیبی البته بلکه واقع میشود که در وقت عدم احتیاج بباریدنش
گرمی باید هوا صاف باشد ابر آمده می بارد و بدین سبب بغلات و اشجار آسیب میرسد
یا در وقتی که احتیاج بباریدنست هوا صاف گشته نمی بارد و بدان سبب نقصان بغلات راه
یافته گرانی و قحطی بهم میرسد پس اگر قایلی چنین گوید جوابش اینست که بوی می باید گفت
که این حالی که گفتی بنابر مقتضای حکمت و مصلحت است و اینچنین حالی که گاه واقع میشود
از برای اینست که گزیده بدرد آورد انسان را و فی الجمله تالمش گرداند و یک المی باو رساند تا خود را
نگاه داشته باز ایستد از آن معصیتها و گناهانی که ارتکاب کرده و پیش گرفته و از فسق
نخوت و غفلت بهوش آمده باز گشته بخدا گند و زاری کنان از درگاه او عافیت خواهد تا
حال او از فساد دور گردیده بصلاح نزدیک شود پس همچنانکه انسان هرگاه که وقتی عارض
بدنش گردیده بیمار شود بیقین میدانی که در این وقت محتاج میشود بخوردن دواهای تلخ بدمزه
تا اینکه آن دوا بحال خود آورده قوت دهند طبیعتش را و بصلاح آورده خوب کنند آنچه را
که فاسد گردیده از مزاجش همچنین هرگاه انسان طغیان کرده نافرمانی را از حد بگذراند
و در نشاط شود و کرده نخوت و بزرگ منشی را پیش گیرد احتیاج دارد در این وقت بیک
چیزی که او را گزیده بدردش آورد و المناکش گردانیده آگاه سازد تا اینکه خود را عاجز
و بیچاره دیده باز ایستد از گناه کردن و بکند دست از سر آن بدیهای که پیش گرفته بود و میکرد
و متنبه گردیده خبردار شود بر چیزی که در آنست فیروزبختی و رشدش که اگر انسان
در این وقت چنین نشود و بر نشتر تادیب آگاهش نسازند در همان طغیان و غفلت
و در همان عصیان و نخوت باقی مانده حالش بهلاکت میکشد همچنانکه بیمار اگر آن

دوای تلخ را نیاشامد هلاک میکرد و بعد ازین بیان هدایت نشان بر مطلب اول
رهنمون فرمودند که ولو ان ملکا من الملوک قسم فی اهل مملکته قناطیر من ذهب و فضة
الم یکن سیعظم عندهم و یذهب له به الصوت فاین هذا من مطرة رواء اذ یعمر بها البلاد
و یزید فی الغلات اکثر من قناطیر الذهب و الفضة فی اقالیم الارض کلها و اگر چنین واقع
میشد که پادشاهی از این پادشاهان روی زمین قسمت میکرد در میان اهل مملکت و قلمروش
قنطاری از طلا و نقره را که هر قنطاری اندازه یک پوست گاو پر از زر است و بنا بر قول بعضی
صد و بیست من نقره یا طلا است اگر پادشاهی بر تقدیر فرض همچو کاری میکرد آیا چنین نبود
که عظیم خواست نمود این کار او در نظر اهل مملکت و رعیت و اوازه اش باطراف و اکناف نخواهد
رفت و این کاری که او کرده بود نامش را در میان پادشاهان بلند نخواهد گردانید بلکه
البته این کار در نظرها عظیم مینمود و نام و آوازه اش را بعالم بلند میگردانید که فلان
پادشاه خروارهای زر برعیت و اهل مملکتش داده پس کجاست این دادن قنطرهای طلا
و نقره از باریدن یکباران سیراب بوقت که فرو میگیرد همه شهرها را و میرسد نفعش بجمیع
محلها و جهات و میفزاید در حاصلها و غلات که همین نفع یکباران اینچنین بیشتر است
از دادن و قسمت کردن قنطارها و خروارهای طلا و نقره در میان مردم اقالیم روی زمین
همه اش از مشرق تا مغرب افلا تری المطرة الواحدة ما اکبر قدرها و اعظم النعمة علی الناس
فیها و هم عنها ساهون و ربما عاقت عن احدهم حاجة لا قدر لها فیذمر و یسخط ایثارا
للخسیس قدره علی العظیم نفعه جهلا محمود العاقبة و قلة معرفة عظیم الغناء و المنفعة
فیها آیا نگاه کرده نمی بینی که همین یکباران چه قدر بزرگست قدرش و بچه مرتبه عظیم است
این نعمتی که بر کردن مردمانست در دادن همین یکباران و حال آنکه ایشان ازین نعمت غافلند

ومیداند

و میداند که عظمت قدرش و کثرت نفعش در چه مرتبه است و مع هذا بسا بوده که مانع شده
این باران یکی از ایشان را از کردن کاری و بر آوردن حاجتی که هیچ قدری و مقداری نبوده مر آن
حاجت را پس بدین سبب غضبناک و خشمناک گردیده و آزرده گشته بواسطه اختیار کردن
و رجحان دادن مر آن کاری را که خسیس و پست است قدرش بر چنین چیزی که عظیم است نفعش
تا اینکه خوبست مآلش و بهتر است عاقبتش پس همچو چیز عظیم النفع محمود العاقبه را گذاشته
و بجای این آن کار خسیس سهل مجهول العاقبه را خواسته و از باریدن آزرده گشته یکی بواسطه
اینکه آنرا که میخواسته نشده و باریدن از آن مانع گردیده و دیگر بواسطه کم بودن آشنائی و دانش
او بآن فایده عظیم و آن منفعت عمیم که در این یکباران است که اگر معرفت میداشت راضی شده
شکر میکرد تامل نزوله علی الارض و التدبیر فی ذلک فانه جعل ینحدر علیها من علو لیغشی ما
غلظ و ارتفع منها فیرویه و لو کان انما یأتیها من بعض نواحیها لما علا علی المواضع المشرفة منها
و یقل ما یزرع فی الارض الا تری ان الذی یزرع سیحا اقل من ذلک فالامطار هی التی تطبق
الارض و ربما تزرع هذه البراری الواسعة و سفوح الجبال و ذراها فتغل الغلة الکثیرة
و بها یسقط عن الناس فی کثیر من البلدان مؤنة سیاق الماء من موضع الی موضع و ما یجری
فی ذلک من التشاجر و التظالم حتی یستاثر بالماء ذوا العزة و القوة و یحرمه الضعفاء تامل
کن و ملاحظه نمای فرود آمدن این باران را بر روی زمین و آن تدبیری که در این باب قرار داده
شده و ببین که فرود آمدنش بر روی زمین بهمین روشی که می بینی چون بر مقتضای حکمت
و موافق مصلحت است پس بدرستی که بر مقتضای حکمت چنینش گردانیده اند که بر نشیب آمده
سرازیر میشود بر روی زمین از بالا تا اینکه فرو گیرد هر چه را که غلیظ و بلند است از زمین
تا بدین سبب آب داده سیراب کند همه درشتیهای و بلندیهای زمین را و اگر همچو میبود که

می آمد بزمین از همین یک کناری از کنارهای زمین که از بالا اسراز برشده همه جا را فرو میگرفت
بلکه بیکجا آمده از آنجا بر روی زمین روان میشد هر اینه آب اینچنین باران نمیرسید
و بلند نمیشد بران جایهای که مشرف و بلند است از زمین و هر اینه کم بود در این وقت
آنچه که کاشته میشد در زمین آیا نمی بینی که آن زراعتی که کاشته میشود باب روان کمتر است
از آن زراعتی که کاشته میشود باب باران و حاصل آن نیز کمتر از حاصل اینست پس همین
بارانهای اینچنین است که فرو میگیرد سراسر روی زمین را از پستی و بلندی و درشتی و همواری
و بسیار بوده و هست که باب باران کاشته شده این بیابانهای کشاده و این دامنها و بالاهای
این کوهها که داده غله بسیار و حاصل بیشمار و مردمان هر سال در این کارند و حاصل
برمیدارند و دیگر همین بارانها می افتد از کردن مردمان در بسیاری از این شهرها و جایها
تعب و خرج راندن و بردن این آب از جای بجای دیگر و آنچه که دیگر میکنند در سر این
آب بردن در میان ایشان از این نزاع و جنگ کردن و بر یکدیگر ستم روا داشتن تا اینکه
زور آورده از برای خود آب را میگیرند آنانکه صاحب عزت و زورند و از آب محروم و بی
بهره میمانند ضعیفان و بیچارگان و آنانکه زوری ندارند که مقاومت با بزرگان کنند پس
در جایهایی که دیم میکارند و زراعتها باب باران پرورش می یابد احتیاجی بخرج کردن
و تعب کشیدن و آب آوردن و در سر آن نزاع کردن و بیکدیگر ستم روا داشتن ندارند
و از اینها همه آسوده و فارغ البال و مرفه الحال اند ثم انه حین قدر ان ینحدر علی الارض
انحدار الجعل ذلک قطرا شبیها بالرش لیغور فی قعر الارض فیرویها و لو کان یسکبه انسکابا
کان ینزل علی وجه الارض فلا یغور فیها ثم کان یحطم الزرع القایمة اذا اندفق علیها
فصار ینزل نزولا رفیقا فینبت الحب المزروع و یحیی الارض و الزرع القایم و فی نزوله

ایضا مصالح اخری فانه یلین الابدان و یجلو کدر الهواء فیرتفع الوباء الحادث من ذلک
و یغسل ما یسقط علی الشجر و الزرع من الداء المسمی الیرقان الی اشباه هذا من المنافع
پس از این چونکه چنین مقدر شده بود که این باران از بالا اسرازیر شود بر روی زمین سرازیر
شدن در این حین که چنین مقدر شده بود کردانیده شد آن سرازیر شدن بعنوان چکیدن که
شبیه است بآب پاشیدن تا اینکه مرتبه مرتبه در قعر زمین فرو رفته سیرابش میکرده باشد
و اگر چنین میبود که بیکمرتبه از بالا میریخت ریختنی تند که قطره قطره بر زمین نمی آمد در این
وقت همچو بود که بر همین روی زمین فرود آمده بتدریج جا نمیکرد در قعر زمین پس از آن
این نیز بود که شکسته خورد میکرد این کشت و کاری را که بر سر پای بود هر گاه بشدت تمام
بیکمرتبه بریزد بر سر آنها یقین که همه را خورد کرده میشکند پس بنا بر مقتضای حکمت چنین
کردیده که فرود می آید از بالا فرود آمدنی هموار و آهسته که بدین سبب میرویاند آن دانه را
که کاشته اند و زنده میکرداند زمین را و هر کشتی را که بر سر پاست و در فرود آمدن
این باران مصلحتهای دیگر هست سوای آنچه گذشت پس بدرستی که یک فایده اش اینست
که این باران یبوست را کم کرده نرم میکند این بدنها را و دیگر روشن کرده بر طرف میکند
تیرگی و غبار این هوا را که بدین سبب برخاسته بر طرف میشود آن وبایی که پیدا میشود
از آن ره گذر و دیگر پاک کرده میشوید آنچه را که می افتد بر بالای درخت و کشت از آن
علت و آفتی که نامش برقانست که زرد میکرداند زراعات و اشجار را تا هر چه که دیگر
مانند اینست از آن منفعتها و مصلحتهای که در وجود باران است که بر عارفان پوشیده
و پنهان نیست فان قائل او لیس قد یکون منه فی بعض السنین الضرر العظیم الکثیر
لشدة ما یقع منه او برد یکون فیه تحطم الغلات و بخوره یحدثها فی الهواء فیولد کثیرا

من الامراض فی الابدان والآفات فی الغلات قیل بل قد یکون ذلک المفرط لما فیه من
صلاح الانسان وکفه عن رکوب المعاصی والتمادی فیها فیکون منفعته فیما یصلح من
ارج مما عسی ان یرزی فی ماله پس اگر گوید گوینده نه که هست اینچنین که گاهی می باشد
از وهکذر این باران در بعضی از بس سالها ضرر عظیم بسیار از سیل آمدن و خرابی کردن
وخانها فرود آمدن وغیر آنها از ضررهای دیگر بواسطه شدت و تندی و تگرگی که می باشد
درمیان باران که شکسته خورد میکند غلات و زراعات را با بواسطه غلظت و کثافتی
که پیدا میکند از ادر هوا بارش بسیار که بدین سبب بهم میرساند بسیاری از مرضها را
در بدنهای و بسیاری از آفات را در غلات پس اگر شخصی چنین گوید گفته میشود بآن شخص
که راست است و آنچه گفتی چنین است لیکن گاهی که میباشد این تجاوز کردن از حد و بسیار باریدن
وضرر رسانیدن این حال بواسطه آن حکمت و مصلحتی است که در این همچو بودن است
از صلاح حال انسان و باز ایستادن او از ارتکاب گناهان و فرو رفتنش در آن گناهان
که بدین سبب گاه کشته خود را نگاه میدارد و باز گشتی بدرگاه خدا می کند پس خواهد بود آن
فایده و منفعتی که بوی میرسد در آن حالی که بصلاح می آید از دینش راجح تر و افزون تر از آن حالی
که نزدیک باین شده باشد که بسبب آن حال خار و زبون شود در مالش و چیزی در دستش نماند
بخلاف اینکه اگر مالش بسیار باشد و لیکن العیاذ بالله در دینش نزدیک باین شده باشد
که خوار و زار شود و نقصان بدینش از کثرت مال هیچ نفعی در دین او نخواهد داشت انما
الحیوة الدنیا لعب ولهو وللدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون انظر یا مفضل
الی هذه الجبال المرکومة من الطین والحجارة التی یحسبها الغافلون فضلا لا حاجة الیها
والمنافع فیها کثیرة فمن ذلک ان یسقط علیها الثلوج فیبقی فی قلالها لمن یحتاج

آنچه که واقع میشود از این باران
از سختی و تندی باریدنش یا بواسطه
شدت م

الیه

الیه ویذوب ما ذاب منه فتجری منه العیون الغزیرة التی یجتمع عنها الانهار العظام وینبت فیها
ضروب من النبات والعقاقیر التی لا ینبت مثلها فی السهل ویکون فیها کهوف ومغایل للوحوش
من السباع العادیة ویتخذ منها الحصون والقلاع المنیعة للتحرز من الاعداء وینحت
منها الحجارة للبناء والارحاء ویوجد فیها معادن لضروب من الجواهر وفیها خلال اخری
لا یعرفها الا المقدر لها فی سابق علمه نگاه کن ای مفضل بسوی این کوههای عظیم که بر زبر
هم نهاده شده از گل و سنگ آنچنان کوههایی که گاه باشد که پندارش غافلان یک چیز زیادتی
بیکار که هیچ احتیاجی بسوی آنها نباشد و بکاری نیاید و این محض کمال نیست غلط کمنشاش
غفلت و بدانکه منفعتهایی که در این کوهها است بسیار است پس از آنجمله یکی اینست
که می افتد بر بالای آنها این برفها که می بینی پس از افتادن باقی میماند در قلهها و سرهای
آنها و بکار می آید از برای هر که محتاج بآن شود و دیگر آب میشود هر چه که آب شد نیست از آن
برف که بدین سبب روان میشود این چشمه سارهای پر آب آنچنان چشمه سارهای که
جمع میشود از آب اینها این نهرهای عظیم که می بینی و منفعت دیگر اینکه میروید در آن کوهها
عظیم اقسام از رویدنی و انواع از آن گیاههای که نمیروید مثل آنها در هامون و زمین
هموار و دیگر اینکه میباشد در این کوهها مغارها و شکافها و پناهگاهها از برای این
وحوش درنده که در آنجا پناه برده پنهان میشوند از ترس این درندگان مضر موذی
و دیگر اینکه میسازند در بالای این کوهها این حصارها و این قلعهای رفیع بلند از برای
محافظت کردن و پناه بردن از شر اعدا و دیگر اینکه بر تراشند میتراشند از این کوهها این
سنگهایی که می بینی از برای این بناها و آسیاها و دیگر اینکه یافت میشود در این کوهها
کانهای بسیار مر اقسام از این جواهر را از لعل و فیروزه و یاقوت و الماس و غیر آن از

جواهر دیگر وود این کوهها سوای آنچه مذکور شد خصلتهای دیگر هست که نمیدانند آنها را
سوای آن پروردگاری که تقدیر کرده این کوهها را آن خصلتها در علم سابق قدیمش که همین (از برای هم)
او میداند که مصلحتهای دیگر این کوهها کدام است و چکار از آنها می آید و چه فایده در ضمن
آنها مندرج است فکر یا مفضل فی هذه المعادن وما یخرج منها من الجواهر المختلفة مثل
الجص والکلس والجبسین والزرانیخ والمرتک والتوتیا والزیبق والنحاس والرصاص والفضة
والذهب والزبرجد والیاقوت والزمرد وضروب الحجارة وکذلک ما یخرج منها من
القار والمومیا والکبریت والنفط وغیر ذلک مما یستعمله الناس فی مآربهم فهل یخفی علی
ذی عقل ان هذه کلها ذخایر ذخرت للانسان فی هذه الارض لیستخرجها فیستعملها
عند الحاجة الیها فکر کن ای مفضل در این کانهای که در عالم است وآنچه که بیرون می آورند
از آنها از این جوهرهای مختلف رنگ برنگ مثل این گچ واین زرنیخها واین مردارسنگ
واین سنگ توتیا واین سیماب واین مس واین ارزیز واین نقره وطلا واین زبرجد واین
یاقوت واین زمرد واقسام این سنگ پارها که می بینی از لعل وفیروزه وعقیق والماس
وغیر آن وهمچنین آنچه که دیگر بیرون می آورند از آنها از این قیر ومومیا وکبریت ونفط
وغیر آن از آنچه که بکار میبرند آنرا مردمان در حاجتها وضروریات شان پس آیا هیچ پوشیده
میماند بر صاحب عقلی اینکه این جواهر مختلفه همه اش که مذکور شد ذخیرهای چند باشند
که آنها را ذخیره وآماده کرده گذاشته باشد از برای انسان در اندرون این زمین
تا اینکه بیرون نشان آورده بکار میبرده باشد نزد احتیاج بآنها ودر وقت درماندگی
ودر وزنیک وبد بکار او آید پس میشود که این معنی بر صاحب عقلی پوشیده ماند ونداند
که آفریدگار بجهة رفاهیت بنی آدم این جواهر را آفریده واز برای ایشان ذخیره کرده این

والجبس

صادوج واین جسین بنابر اختلاف نسخ وظاهرا که یکی عبارت از گچ ودیگری این هم

تا بوقت احتیاج بیرون آورده صرف کنند ودر زندگانی کردن تنگی نکشند کلا وحاشا که
همچو چیزی بر عاقل متامل پوشیده وپنهان بماند ثم قصرت حیلة الناس عما حاولوا
من صنعتها علی حرصهم واجتهادهم فی ذلک فانهم لو ظفروا بما حاولوا من هذا العلم
کان لا محالة سیظهر ویستفیض فی العالم حتی تکثر الفضة والذهب ویسقطا عند
الناس فلا یکون لهما قیمة ویبطل الانتفاع بهما فی الشری والبیع والمعاملات ولا
کان یجبی السلطان الاموال ولا یدخرهما احد للاعقاب پس از آن بیان کرد که چون بر مقتضای
حکمت چنین شده است که کوتاه کردیده حیله وچاره این مردمان از آنچه که جویا وخواهان شده اند
از ساختن آن جواهر مذکوره با وجود آن حرصی که دارند وآن کوششی که ایشان راست در این
باب وهر چند که سعی کرده میکوشند باین مطلب نمیرسند وحکمت در اینست که چنین باشد
چه اگر چنین که ایشان اگر میرسیدند بآن مطلبی که خواهان شده اند از این علم ومیدانستند که
ساختن این جواهر بچه روش است در این وقت چنین بود که بلا شک در اندک وقتی ظاهر
میشد این علم در میان اهل عالم وهر کس یاد میگرفت در ساختن این جواهر استاد بود
تا کار را بجایی میکشید که بسیار میشد این نقره وطلا واز نظرها افتاده خوار میشد در
پیش مردمان پس بنا بر این دیگر نمیبود این طلا ونقره را هیچ قدری وقیمتی وبرهم میخورد
آن انتفاعی که مردمان راست باین طلا ونقره در خریدن وفروختن ومعاملات
دیگر که در میان ایشان باین دو چیز است ونه جمع کرده گرد آوری میکرد پادشاه اموال
که از رعیت میگرفت وغم ایشان نداشت ونه ذخیره نمیکرد این طلا ونقره را هیچکس از
برای فرزندان که بعد از و میمانند وپروای ایشان دیگر نداشت پس نظام عالم برهم خورده
این مفاسد بظهور می پیوست وقد اعطی الناس مع هذا صنعة الشبه من النحاس والزجاج

من الوشل والفضة من الرصاص والذهب من الفضة واشباه ذلک مما لا مضرة فیه فانظر کیف
اعطوا ارادتهم فیما لا ضرر فیه ومنعوا ذلک فیما کان ضارا لهم لو نالوه ومن اوغل فی المعادن
انتهی الی واد عظیم یجری متصلا بماء غزیر لا یدرک غوره ولا حیلة فی عبوره ومن وراءه
امثال الجبال من الفضة وبتحقیق که داده بمردمان با وجود این حال دانستن ساختن این
برنج را از مس وشیشه را از ریگ ونقره را از ارزیز که در ارزیز نقره داخل کرده کاری میکنند
که بشکل نقره مینماید وطلا را از نقره طلایی زده عملی میکنند که برنگ طلا مینماید
وچیزهای دیگر که مانند اینهاست از جمله آن چیزهایی که هیچ مضرتی ومفسده نیست
در دانستن ساختن آنها پس ببین که چگونه بر مقتضای حکمت بدست ایشان داده شده است
اراده ایشان را در هرچه که نیست ضرری در آن واز ایشان باز داشته شده است این
اراده را در آنچه که ضرر رسان شده بود مر ایشان را اگر میرسیدند بدان وکسی که بجد و جهد
تمام خواهد که خوب فرو رود در پی دیدن این معدنهای دنیا وهر کجا معدنی باشد
خواهد که رفته آنرا ببیند آخر منتهی شده میرسد بیک رودخانه عظیم جاری که تند
میگذرد با آب بسیار بمرتبه که دریافته نمیشود عمقش ونمیتوان رسید بقعرش ونیست
هیچ حیله وچاره در گذشتن آن بهیچ روش از آن رودخانه گذشتن ممکن نیست
وآن پس آن رودخانه که از طرفش باشد مانند کوههای از نقره بیند که ایستاده است
وکسی را بآن دست رس نیست تفکر الآن فهذا من تدبیر الخالق الحکیم فانه اراد جل
شانه ان یری العباد بقدرته وسعة خزائنه لیعلموا انه لو شاء ان یمنحهم کالجبال من الفضة
لفعل لکن لا صلاح لهم فی ذلک لانه لو کان فیکون فیها کما ذکرنا سقوط هذا الجوهر عند
الناس وقلة انتفاعهم به واعتبر ذلک بانه قد یظهر الشیء الطریف مما یحدثه الناس

من الاوانی

من الاوانی والامتعة فما دام عزیزا قلیلا فهو نفیس جلیل آخذ الثمن فاذا فشی وکثر فی ایدی
الناس سقط عندهم وخست قیمته ونفاسة الاشیاء من عزتها فکر کن اکنون در همین که
حالا مذکور شد از آن تدبیری که در این باب بکار برده آفریدگار حکیم وببین که همین تدبیر
که کوههای نقره آفریدن وهمچنین رودخانه را در میان حایل ساختن چون بر مقتضای
حکمت وموافق مصلحت است پس بدرستی که خواسته آفریدگار حکیم که بزرگ است شانش
از این همچو کردن این را که بنماید بر بندگان خود بقدرت کامله اش ووسعت خزاینش را تا اینکه
بندگان او بدانند این را که او کریمی است که اگر میخواست که بدهد بایشان همچو کوهها از نقره
هر آینه میکرد قدرت برین داشت لیکن نیست صلاحی مر ایشان را در اینکه همچو باشد وخوبی
ندارد که مثل این کوهها از نقره داشته باشند زیرا که حال چنین بود که میبود در همچو صورتی همچنانکه
از پیش ذکر کردیم افتادن این جوهر وخوار شدنش نزد مردمان وقلت انتفاع ایشان باین
جوهر که نقره است که هیچ قدری نداشت وانتفاعی که مردم راست باین نقره در خرید وفروخت
وسایر معاملات در آن وقت بسیار کم بود واعتبار کرده قیاس کن این صورت را باین حال
که گاهی که ظاهر میشود آن چیزی که تازه است از جمله آن چیزهای دیگر که پیدا میکنندش این مردمان
از این ظروف را وامتعه پس مادام که آنچیز عزیز است وکمیاب نفیس است ودر نظرها برکت
وکبرات بهایش که هر کس خواهانش است وبهمان بها میگیردش پس همین که شایع وفاش
گردد وبسیار شود در دست مردمان می بینی که در این وقت افتاده خوار میشود نزد ایشان
وپست میگردد قیمتش وکم کسی خواهانش است وبا آنکه نفیس بودن این چیزها از عزیز
بودنشانست که مادام که عزیز وکمیاب اند نفیسند وهمین که بسیار شدند خوار میشوند بعد
از این کلام بلاغت نظام هدایت انجام ابتدا بذکر حکم ومصالحی که در خلقت اقسام این ه

رویدنیهاست کرده فرمود که فکر کن یا مفضل فی هذا النبات وما فیه من ضروب المآرب
فالثمار للغذاء والاتبان للعلف والحطب للوقود والخشب لكل شیء من انواع النجارة و
غیرها واللحاء والورق والاصول والعروق والصموغ لضروب من المنافع ارأیت لو كنا نجد
الثمار التی نغتذی بها مجموعة علی وجه الارض ولم تكن تنبت علی هذه الاغصان الحاملة لها
لم كان یدخل علینا من الخلل فی معاشنا وان كان الغذاء موجودا فان المنافع بالخشب
والحطب والاتبان وسائر ما عددناه كثیرة عظیمة قدرها جلیل موقعها هذا مع ما فی النبات
من التلذذ بحسن منظره ونضارته التی لا یعدلها شیء من مناظر العالم وملاهیه فکر کن ای
مفضل در همین چه که از زمین میروید از انواع این رویدنیها وانچه که دیگر در اوست از
اقسام این فواید ومنافع که هریک از آنها از برای انسان در بایست است پس این بار و برها
وحاصلهای آنچه از میوه وچه از غیر میوه از برای خورش وپرورش است واین کاهها وبرگها
که از وی میماند از برای خورش این چهارپایانست واین هیزمش از برای سوختن وآتش روشن
کردنست وچوبش از برای همه چیز در بایست است از انواع این درودگری وغیر آن وپوستش
وبرگش وبیخهایش ورگها وریشهایش وصمغهایش از برای اقسام منفعتهاست که در هر یک
از آنها که نظر میکنی یک فایده ومنفعتی است که اگر نباشد خلل در معاش انسان راه
می یابد آیا دیدی ودانسته باشی که اگر همچو میبودیم که می یافتیم این میوها وحاصلهای که
خورش وپرورش ما بانهاست جمع کرده بر روی زمین بحیثیتی که هریک از آنها را بر روی
زمین جمع شده می یافتیم وهمچو نمیبود که میرست بر سر این شاخهای که بر میدارد آنها را آن
هنگام چه بسیار بود که داخل شده می آمد بر سرها از آن خللی که میرسید در معاش ما وچه
قدر تنگی که از رهگذر معاش میکشیدیم واگرچه خورش وپرورش در این وقت موجود

بود

بود وبیکجا جمع ومهیا لیکن از رهگذرهای دیگر کار بر ما بسیار تنگ میشد چه بدرستی
که حقیقتش اینست که این منافعی که حاصل میشود باین چوب وباین هیزم وباین کاهها
وسایر آنچه را که شمردیم بغایت بسیار است وعظیم است قدر آن منافع وبزرگست بودن
وبکار آمدن آنها که در معاش که در اینده بسیار بسیار در کارند پس این بار وبرها
وحاصلها از میوه وجو وگندم وغیر آن همچو میبودند که همه را بر روی زمین جمع شده
می یافتیم وبر سر این شاخها وبوتها نمیرستند واین درختان وبوتها نمیبودند هر اینه
از رهگذر معاش تنگی بسیار میکشیدیم وآن منافعی که مذکور شد در این وقت مفقود
بود پس حکیم علی الاطلاق تعالی شانه این میوها وحاصلها را که خورش وپرورش ما بانهاست
چنین گردانید که از زمین بیرون آمده میروید بر سر این شاخها وبوتها وهمچو نکرد که
که همه را بر روی زمین جمع شده بیابیم تا در معاش تنگی نکشیده از آن منافع بهره ور
گردیم این حال هست با آنچه که دیگر در این نبات ورویدنیست از این لذت یافتن و
محظوظ شدن بخوش نمائی وخوبی وخرمی ونازکیش که در نظرها بسیار خوش آینده است
ونظر را از سبزی وخرمی آن لذتی حاصلست آنچنان سبزی وخرمی که برابر آن نمیشود
هیچ چیز از این نمودارهای عالم ومستلذاتش پس اگر آن نمیبود این زینت نبود فکر یا مفضل
فی هذا الریع الذی جعل فی الزرع فصارت الحبة الواحدة تخلف مائة حبة او اكثر
او اقل وكان یجوز ان تكون الحبة تأتی بمثلها فلم صارت تریع هذا الریع الا لیكون
فی الغلة متسع لما یرد فی الارض من البذر وما یتقوت الزراع الی ادراك زرعها
المستقبل الا تری ان الملك لو اراد عمارة بلد من البلدان كان السبیل فی ذلك
ان یعطی اهله ما یبذرونه فی ارضهم وما یقوتهم الی ادراك زرعهم فکر کن ای مفضل

در همین حاصل دادن وزیادتی وافزونی که کردانیده شده است در این کشت و کار پس
چنین کردیده است که یکدانه را که میکارند آن یکدانه بجای خود میگذارد صد دانه را
یا بیشتر یا کمتر که از یکدانه گندم یا جو صد دانه یا بیشتر یا کمتر بهم میرسد و حال آنکه
جایز بود که همچو باشد که بیاورد این یکدانه همان مثل خودش یکدانه را که از یکدانه باز
همان یکدانه بهم رسد پس از برای چه کردیده است چنین که زیادتی میدهد اینچنین
زیادتی که می بینی نیست این مگر از برای همین که بوده باشد در این غله یک وسعتی و کثرتی
و گنجایشی از برای آنچه که بر کردانیده می اندازند در این زمین از تخم و آنچه که از برای خوراکی
خود نگاه میدارند زراعت کنندگان و قوت خود را از آن میگذرانند تا هنگام رسیدن
کشت و کار آینده ایشان که اگر از یکدانه صد دانه یا کم و بیش حاصل نمیشد بلکه از یکدانه
همان یکدانه باز حاصل میشد کی وفا میکرد از برای تخم وهم از برای خوراکی تا رسیدن حاصل
نو در این وقت کار بر مردم تنگ کردیده بتعب عظیم زندگانی میکردند آیا نمی بینی که پادشاه
اگر خواهد آبادان شدن یک شهری از شهرهاش را راه و روشی که هست در این باب آنست
که می باید بدهد بمردم آن شهر از غله آنقدر که آنرا تخم کرده بیندازند در زمینشان
و آنقدر دیگر که قوت ایشان شود تا رسیدن آن زراعتی که کرده اند که اگر بدهد همین
تخم دهد یا بقدر قوت آن شهر آبادان نخواهد شد و بر همان خرابی که بود باقی خواهد
ماند فانظر کیف تجد هذا المثال قد تقدم فی تدبیر الحکیم فصار الزرع یریع هذا
الریع لیفی بما یحتاج الیه للقوت والزراعة وکذلک الشجر والنبت والنخل یریع الریع
الکثیر فانک تری الاصل الواحد حوله من فراخه امر عظیم فلم کان کذلک الا لیکون
فیه ما یقطعه الناس ویستعملونه فی ماربهم وما یرد فیغرس فی الارض ولو کان

الاصل

الاصل منه یبقی منفردا لا یفرخ ولا یریع لما امکن ان یقطع منه شیء لعمل ولا لغرس ثم کان ان
اصابته آفة انقطع اصله فلم یکن منه خلف پس نگاه کرده باین که چون می یابی همین مثال را
که پیشی گرفته در تدبیر این پادشاه پادشاهان که حکیم علی الاطلاق است پس بجهة معموری
مملکتش کردیده است چنین که این زرع و کشت زیاد میدهد و این زیادتی که می بینی تا اینکه
وفا کرده میرسیده باشد بآنچه که احتیاج بآن هست از برای قوت و روزی وهم از برای زراعت
وهمچنین این درخت و علف و رستنی و این نخل خرما چنین کردیده است که میدهد ریع
بسیاری و میجهاند شاخ و نهال بسیار پس بدرستی که تو بچشم خود می بینی این یک را بیخ که
بدورش جسته و روییده از بیخها و نهالش یک چیز عظیم که محل تعجب است پس از برای چه
اینچنین شده مگر از برای همین که بوده باشد در وی آنقدر که می بریده باشند آنرا مردمان
وبکار میبرده باشند در حاجتهاشان و آنچه که باز بر کردانیده مینشانند در زمین واگر
همچو میبود که این اصل و بیخ از درخت باقی میماند منفرد و تنها اگر بچه نمیکرد و نهال و شاخ
نمی جهانید و ریع و زیادتی نمیداد بلکه هر درختی یکتنه باقی میماند و بس هر آینه ممکن نبود
که توان برید از وی چیزی از برای کاری ونه از برای درخت و نهال نشانیدن پس از آن این
نیز بود که اگر میرسید باو آفتی بیخش منقطع کردیده دیگر نمیبود از وی بدل و جانشینی
پس رفته رفته اشجار و نباتات از بیخ بر افتاده چیزی از آن باقی نمیماند تامل نبات هذه
الحبوب من العدس والماش والباقلی وما اشبه ذلک فانها تخرج فی اوعیة مثل الخرائط
لتصونها وتحجبها من الآفات الی ان تشتد وتستحکم کما قد یکون المشیمة علی الجنین
لهذا المعنی بعینه فاما البر وما اشبهه فانه یخرج مدرجا فی قشور صلاب علی رؤسها
مثال الاسنة من السنبل لیمنع الطیر منه لیتوفر علی الزراع تامل کن وملاحظه

نای رستن و بیرون آمدن این دانهای را کمی بینی از این عدس و ماش و باقلی و هر چه که
ماند آنست که بیرون آمدنشان چون بر مقتضای حکمت است پس به درستی و راستی که این دانها
بنابر تقدیر خالق حکیم چنین کرده‌اند که رویده بیرون می‌آیند در میان جایگاه‌ها
غلافهایی که از برای این دانها بمنزله خریطها و کیسه‌هاست تا اینکه نگاه دارند این غلافها
ن دانها را و حجاب و حایل آنها شوند از رسیدن آفات تا هنگام این رسد که سخت شوند
محکم گردند همچنانکه می‌باشد آن بچه‌دانی که مشتمل است بر طفل در شکم مادر بواسطه
همین معنی بعینه بی‌تفاوت که طفل در رحم در میان مشیمه محفوظ است از رسیدن آفات
تا زمان سخت شدن و محکم گردیدن بدنش و بیرون آمدن از رحم همچنین این غلافها
مانند مشیمه این دانها را در میان خود گرفته نگاه میدارند تا وقت سخت شدن و بیرون
آمدن از میان غلاف پس اما هر چه که این گندم است و آنچه مانند اوست از جو و غیر آن
پس به درستی که چنین کرده است که بیرون می‌آید درجه درجه و پله پله بترتیب بر زبر یکدیگر
در میان پوستهای سخت که بر سر آن پوستها قرار گرفته چیزهای تیز که بمانند تیزی سر نیزه
از خوشه بیرون آمده تا اینکه منع کرده نگذارد مرغ را از خوردن و تلف کردن آن تا بگردن
وسیله وافر و فراوان شود بر آن کسانی که گندم و جو را میکارند که اگر چنین نبود مرغ
میخورد و تلف میکرد و چیزی سهلی از آن بصاحبش نمیماند فان قال قائل اولیس نری
ینال الطیر من البر والحبوب قیل له بلی علی هذا قدر الامر فیها لان الطیر خلق من خلق
الله وقد جعل الله تبارك وتعالى له فيما تخرج الارض حظا ولكن حصنت الحبوب بهذه
الحجب لئلا يتمكن الطير منها كل التمكن فيعبث فيها ويفسد الفساد الفاحش فان الطير
لو صادف الحب بارزا ليس عليه شيء يحول دونه لأكب عليه حتى ينسفه اصلا فكان يعرض

من

من ذلك ان يجثم الطير فيموت ويخرج الزراع من زرعه صفرا فجعلت عليه هذه الوقايات
لتصونه فينال الطاير منه شيئا يسيرا يتقوت به ويبقى اكثره للانسان فانه اولى به اذ كان
هو الذي كدح فيه وشقي به وكان الذي يحتاج اليه اكثر مما يحتاج اليه الطير پس اگر گوید
گوینده که هست اینچنین که رسیده میخورد این مرغ از این گندم و دانها مادام که در سر بار
است گفته میشود بان قایل که آری اینچنین است بر همین چه تو گفتی مقدر شده است
این امر در این گندم و دانها و چنین تقدیر شده است که مرغ از آنها بخورد زیرا که این مرغ نیز
آفریده ایست از آفریده خدای عالم و حال آنکه گردانیده خدای بزرگ منزه از برای این آفریده‌اش
در آنچه که بیرون می‌آورد زمین یک بهره و نصیبی ولیکن این قدر هست که محفوظ و استوار ساخته
شده این دانها با این حجابها و پردها تا اینکه توانایی نداشته باشد مرغ از خوردن آنها توانایی
هر چه تمام تا خرابی نکند در دانها و فساد نکند فساد از حد گذارده چه به درستی که این مرغ اگر
می‌یافت این دانه را ظاهر و نمایان بحیثیتی که نباشد بر بالای آن یکچیزی که حایل میشده باشد
در پیش روی مرغ هر آینه می‌انداخت خود را در این وقت بر سر دانه و خرابی کرده میخورد تا اینکه
کار دانه باینجا میرسانید که همه را خورده میکندش از بیخ و چیزی از آن نمیگذاشت پس آخر هیچ
بود که عارض میشد و بدین سبب میمرد و دیگر بیرون میرفت زراعت کننده از کشت و کارش
دست خالی که چیزی از حاصل زراعت بدستش نمیماند و همه را مرغ میخورد و آخر میمیرد و نسلش
از عالم منقطع میشد پس بنا بر مقتضای حکمت و مصلحت گردانیده شد بر سر این دانه از
گندم و جو مانند آن این حجابها و نگاهبانها تا اینکه محافظت کرده نگاهش میداشته
باشد تا بدین تدبیر رسیده میگرفته باشد مرغ از آن یکچیز سهلی را که قوت خود را
میگذرانیده باشد بآن و دیگر میمانده باشد بیشترش از برای انسان چه به درستی که

او اولی و سزاوار است با این حال نه دیگری بنا بر اینکه آنکسی که رنج کشیده و تعب برده
در سر آن و بیچاره بد بختانه آن بر خود قرار داده بکاشتن و پروریدن آن همین او بوده
نه کس دیگر و دیگران نقد که از این حاصل انسان احتیاج بآن دارد بیشتر است از آنچه که
مرغ محتاج بآنست پس بنا برین انسان اولی و سزاوار است باینکه بیشتر حاصل از برای
او بماند و بچیز سهلی از آن خوراک مرغ گردد تا مقتضای عدالت بفعل آید تامل الحکمة
فی خلق الشجر واصناف النبات فانها لما کانت تحتاج الی الغذاء الدائم کحاجة الحیوان
ولم یکن لها افواه کافواه الحیوان ولا حرکة تنبعث بها لتناول الغذاء جعلت اصولها
مرکوزة فی الارض لتنزع منها الغذاء فتؤدیه الی الاغصان وما علیها من الورق والثمر
فصارت الارض کالام المربیة لها وصارت اصولها التی کالافواه ملتقمة للارض لتنزع
منها الغذاء کما یرضع اصناف الحیوان امهاتها الا تری الی عمد الفساطیط والخیم کیف تمد
بالاطناب من کل جانب لتثبت منتصبة فلا تسقط ولا تمیل فهکذا تجد النبات کلها له
عروق منتشرة فی الارض ممتدة الی کل جانب لتمسکه وتقیمه ولولا ذلک کیف کان یثبت
هذا النخل الطوال والدوح العظام فی الریح العاصفة تامل کن و ملاحظه نمای آن حکمتی را
که در آفریدن این درختان و اقسام نبات است از آنچه که از زمین میروید تا به بینی که این تدبیر
چون بر مقتضای حکمت و مصلحت واقع شده پس بدرستی که این درخت و اقسام روییدنی
چونکه چنین بودند که احتیاج داشتند بسوی خورش و پرورش دایمی تا پژمرده و خشک نگردند
همچو حاجتی که حیوان راست بغذای دایمی و حال آنکه نبود مر آنها را دهانی همچو دهان افواه حیوان
و نه حرکتی که از جای خود بر انگیزند بآن حرکت از برای تناول غذا بنا بر این گردانیده شد بیخهای
آنها فرو برده در زمین تا اینکه غذا را مدام از زمین کشیده برسانند بجانب شاخها و آنچه

کربس

که بر سر شاخهاست از برگ و بار پس گردیده این زمین همچو مادر شیر ده پرورنده از برای آنها
و گردیده بیخهای آنها آنچنان بیخهایی که همچو دهانهاست بدینحال که پستان زمین را گرفته
میمکند تا اینکه بکشند از زمین غذای خود را همچنانکه شیر میخورند اصناف حیوان از پستان
مادر انشان این زمین را نیز می پنداری که مادریست از برای این درختان و نباتات که رگ
و ریشه آنها را در کنار خود گرفته می پرورد و مدام شیرشان داده نمیگذارد که پژمرده و خشک
گردند پس حکمت در فرو بردن بیخ و ریشه آنها در زمین اینست که مدام تازه و خرم بوده
نخشکند و حکمت دیگر اینکه تاب بادهای سخت آورده نگونسار نگردند آیا نگاه نکرده
بجانب ستونهای این سراپردها و این خانهای موئین و ستونهای این خیمها که چگونه میکشند
آنها را بطنابها و ریسمانها از همه طرف تا اینکه بر زمین راست و درست ایستاده نیفتد
و میل بطرفی نکند پس همچنین می یابی این روییدنی همه اش را که دارد رگها و ریشهای که
پراکنده شده است در زمین که کشیده رفته است بهمه طرف تا اینکه آن رگها و ریشها مانند
آن طنابها درخت و نبات را نگاه دارند و درستش بر سر پای داشته نگذارند که بیفتد و اگر
اینچنین نبود چگونه میتوانست که درست بایستد این نخلهای دراز و این درختهای عظیم
در این بادهای تند سخت که تاب آورده نیفتد پس این رگها و ریشهاست که مثل طنابهای ستون
خیمه از همه طرف نگاه داشته نمیگذارد که در این بادهای سخت نگونسار شده بیفتد فانظر الی
حکمة الخلقة کیف سبقت حکمة الصناعة فصارت الحیلة التی تستعملها الصناع فی ثبات الفساطیط
والخیم متقدمة فی خلق الشجر لان خلق الشجر قبل صنعة الفساطیط والخیم الا تری الی عمدها
وعیدانها من الشجر فالصناعة ماخوذة من الخلقة پس نظر کن بسوی این حکمتی که در آفرینش
است و ببین که این حکمت چون سبقت یافته و پیشی گرفته بر حکمت صناعت و پیشه وری

که همان چاره و تدبیری را که بکار میبرند اهل صنعت در درست ایستادن این سراپردها
و خیمها چنین کردیم که از چاره و تدبیر پیشتر واقع شده در آفریدن این درختان زیرا که
آفرینش این درختان پیش از ساختن این سراپردها و خیمهاست آیا نگاه نمیکنی بسوی چوبها
و چوبهای آنها که همه از درخت است پس این صنعت و پیشه وری فرا گرفته شده است از آفرینش
که این آفرینش یک دستوری است از برای هنرمندان یا کهر در استنباط صناعت و هنر تامل
یا مفضل خلق الورق فانک تری فی الورقة شبه العروق مبثوثة فیها اجمع فمنها غلاظ ممتدة
فی طولها و عرضها و منها دقاق تتخلل تلک الغلاظ منسوجة نسجا دقیقا معجما لو کان مما
یصنع بالایدی کصنعة البشر لما فرغ من ورق شجرة واحدة فی عام کامل و لاحتیج الی آلات
و حرکة و علاج و کلام فصار یاتی منه فی ایام قلائل من الربیع ما یملا الجبال و السهل
و بقاع الارض کلها بلا حرکة و لا کلام الا بالارادة النافذة فی کل شیء و الامر المطاع و اعرف
مع ذلک العلة فی تلک العروق الدقاق فانها جعلت تتخلل الورقة باسرها لتسقیها و توصل
الماء الیها بمنزلة العروق المبثوثة فی البدن لتوصل الغذاء الی کل جزء منه و فی الغلاظ
منها معنی آخر فانها تمسک الورقة بصلابتها و متانتها لئلا تنهتک و تتمزق فتری الورقة
شبیهة بورقة معمولة بالصنعة من خرق قد جعلت فیها عیدان ممدودة فی طولها و عرضها
لتتماسک فلا تضطرب فالصناعة تحکی الخلقة و ان کانت لا تدرکها علی الحقیقة تامل کن
و ملاحظه نما ای مفضل آفریدن این برگ را که چون ساخته شده پس بدرستی که تو می بینی
در همه این یک برگ مانند رگها و ریشهای بسیار که پراکنده شده است درمیان
آن برگ همه جا که هیچ جای از آن رگها خالی نیست پس پاره از آن رگها غلیظ و درشت
که کشیده در طول و عرض آن برگ و پاره دیگر از آنها رگهای نیست باریک که واقع شده

درمیان آن رگهای درشت که آن رگهای باریک با هم بافته شده بافتنی باریک که از غایت باریکی
در نظر نمودار نیست ساختن این برگ بدین روشی که می بینی اگر میبود از آن جمله که ساخته میشود
بدست و جوارح همچو ساختن آدمی نادر که این برگ بر تقدیر و فرض اگر بدست ساخته میشد هرگز
فراغت و خلاصی حاصل نمیشد از ساختن برگ یکدرخت در سالی تمام چه جای درختان دیگر
و دیگر بلا شک احتیاج می افتاد در ساختن آن بسوی آلات و اسباب و حرکت کردن بدست
و جوارح کار کردن و بزبان حرف زدن تا ساخته و پرداخته میشد پس حال چنین کردیم که
می آید از این برگ در اندک روزی از بهار اندکه که پر میکند کوهسار و هامون و بقعها و قطعهای
روی زمین را همه بی آنکه حرکتی و سخنی واقع شود نیست این مگر بآن اراده که نافذ و جاری است
در همه چیز و بآن امر و فرمانی که مطاع است جمیع کاینات را که همه مطیع و منقاد آن امرند
و بشناس با وجود آن علت و سببی را که در این رگهای باریک است که از برای چه این رگهای
باریک چنین گردانیده شده اند که درمیان هر برگ در آمده پراکنده شود به همه جای او
تا اینکه این رگهای باریک آن برگ را آب دهند و برسانند ماده غذا را بسوی او بمنزله آن رگهای
که پراکنده اند در بدن حیوان از برای رسانیدن غذا بسوی هر جزو از بدن و در درشت از این
رگها سوای این مصلحت یک معنی و مقصد دیگر هست پس بدرستی که آن مقصد اینست که آن رگهای
سطبر درشت درست نگاه میدارند برگ را بسبب سخت بودن و استوار بودن شان که بدین سبب
برگ را در دستش دارند تا اینکه برگ از هم نریزد و پاره نگردد پس می بینی هر برگ را که شبیه است
بیکو نیکو کاغذی که ساخته شده باشد بصنعت انسان از کاغذ پارهای که قرار داده شده با
درمیان آن کاغذ پارهای چند که کشیده شده باشد آن چوب پارها در طول و عرض آن تا اینکه
اجزای آن بیکدیگر چسبیده حرکت نکند و درست قرار گیرد پس هر صناعت و پیشه که هست

درمیان برگ قرار داده شده و حکمت
در این چیست پس بدان بدرستی که
این رگهای باریک هم

حکایت و نموداریست از آفرینش که آن صناعت را انسان از روی آفرینش برداشته و مانند آن
ساخته و اگرچه اینچنین است که در نمی یابد صناعت خلقت را بر همان روشی که هست در حقیقت
و بکنهش نمیتواند که پی برد لیکن اینقدر هست که صناعت یک نمونه ایست از آفرینش و بحسب ظاهر
شبیه آنست فکر فی هذا العجم والنوی والعلة فیه فانه جعل فی جوف الثمرة لیقوم مقام الغرس
ان عاق دون الغرس عائق کما یحرز الشیء النفیس الذی تعظم الحاجة الیه فی مواضع آخر فان
حدث علی الذی فی بعض المواضع منه حادث وجد فی موضع آخر ثم هو بعد یمسک بصلابته
رخاوة الثمار ورقتها ولولا ذلک لتشدخت وتفسخت واسرع الیها الفساد وبعضه یوکل
ویستخرج دهنه فیستعمل منه ضروب من المصالح فکر کن در این دانه و استه و تخم میوه از
انگور و خرما و زردآلو و غیر آن از میوه های دیگر و در آن علت و سببی که در اینست که چرا در
اندرون این میوه اینچنین چیزی قرار گرفته و مصلحت در این چیست پس بدرستی که
حکمت و مصلحت در این باب اینست که این دانه و استه قرار داده شده است در اندرون
این میوه و بار درخت تا اینکه قایم مقام نهال نشانیدن گردد اگر مانع شود از نهال
نشانیدن و یک مانعی و در وقتی که چیزی پیش درخت نشانیدن را گرفته مانع شود
و سبز کردن درخت از آن ممر میسر نگردد باری یک چیز دیگر باشد که قایم مقام آن گردد
و سبز کردن درخت بدان میسر شود و آن قایم مقامی که در چنین وقتی بکار می آید این دانه
و استه است که حکیم علی الاطلاق تعالی شانه در اندرون بار درختان برای بهبود روزی
نگاهش داشته همچنانکه حفظ کرده نگاه میدارند آن چیز نفیسی را که کمال احتیاج بآنست که در
جاهای دیگر که اگر احیانا سانح شده بیاید یک حادثه بر سر آن چیزی که در بعض جایها
هست از آن چیز نفیس باری یافت شود از آنچیز در جای دیگر و بالکلیه منقطع نگردد

پس

پس از آن این دانه با استه و تخم هنوز کار دیگر از وی می آید که نگاه میدارد بسبب
صلابت و سختی که دارد سستی و نرمی و رقت این میوه ها و بارهای درخت را و نمیگذارد
که از هم بریزد و اگر اینچنین نمیشود هر آینه باندک لتی که این میوه ها میدیدند خورد می
شدند و از هم میریختند و بزودی ضایع میشدند و مصلحت دیگر اینکه پاره از آن
خورده میشود و بیرون آورده میشود روغنش که بکار برده میشود از آن روغن در
اقسام از مصلحتها و ضروریات وقد تبین لک موضع الارب فی العجم والنوی فکر الآن
فی هذا الذی یخرج فوق النواة من الرطبة وفوق العجم من العنبة فما العلة فیه ولماذا
یخرج فی هذه الهیئة وقد کان یمکن ان یکون مکان ذلک ما لیس فیه ماکل کمثل ما یکون
فی السدر والدلب وما اشبه ذلک فلم صار یخرج فوقه هذه المطاعم اللذیذة الا لیستمتع
بها الانسان و بتحقیق که ظاهر شد از برای تو جای آن فایده که در این دانه و استه است
و دانستی که چه فایده و مصلحت بر وجود آن مترتب است فکر کن اکنون در همین چه که می
یابی آنرا بر بالای این استه از این رطب تازه شیرین و بر بالای این دانه از این انگور پاکیزه
دلنشین که چه چیز است آن علت و سببی که در اینست و از برای چه می باید در این هیات
و حال آنکه این ممکن بود که باشد بجای آن یک چیزی که نباشد در آن جای خوردن که
هیچ جای از آنرا نتوان خورد بکاری نیاید بمانند آن باری که می باشد در درخت سرو
و چنار و هرچه که مانند آنست از آن درختانی که بارش را نمیتوان خورد پس با وجود این
امکان از برای چه که دیده است چنین که بیرون می آید بر بالای آن این خورشهای لذیذ
گوناگون و این هوا که رنگارنگ موزون نیست این حال مگر از برای همین که بهره ور گردد و تمتع
کند بآنها این آدمی نادر در زندگانی کار بر وی تنگ نگردد فکر فی ضروب من التدبیر

همه از بهر تو آماده درین عالم شد
شرط انصاف نباشد که تو غافل باشی

فی الشجر فانک تراه یموت فی کل سنة موتة فیحتبس الحرارة الغریزیة فی عوده ویتولد فیه
مواد الثمار ثم تحیی وتنتشر فتاتیک بهذه الفواکه نوعا بعد نوع کما تقدم الیک انواع
الاخبصة التی تعالج بالایدی واحد بعد واحد فتری الاغصان فی الشجر تتلقاک
بثمارها حتی کانها تناولکها عن ید وتری الریاحین تلقاک فی افنائها کانها تحییک
بانفسها فلمن هذا التقدیر الا لمقدر حکیم وما العلة فیه الا تفکیه الانسان بهذه الثمار
والانوار والعجب من اناس جعلوا مکان الشکر علی النعمة جحود المنعم بها فکر کن در اقسام
از آن تدبیری که در این درخت است پس بدرستی که تو می بینی او را که بار و برش ریخته میمیرد
در هر سالی یکمرتبه که بدین سبب محتبس میشود آن حرارت عزیزی که در روی است در اندرون
چوب و شاخش بسبب اینکه در بیرون بار و برگی نمانده که محتاج بتاثیر حرارت باشد
و برودت هوا نیز از بیرون مانع میشود از خروج حرارت و بدین سبب حرارت عزیزیه
در اندرون ش محتبس گردیده تولد میکند در وی مادهای بارهای و حاصلهاش پس
از آن دیگر بار بجنبش آمده زنده میگردد و برگ جهانیده پهن میشود و تازه و خرم میگردد
پس می آورد بجهة تو این فواکه نوع بنوع رنگ برنگ را همچنانکه به پیش تو میکشند یکان
یکان انواع از آن حلواهای که از خرما و روغن بدست میسازند پس می بینی این شاخسارهای را
که در این درختانست که پیش از تو میکنند با این بارها و حاصلهای خود تا بحدی که گویا
این شاخسارها بتو میدهند حاصلهای خود را از دست و می پنداری که این میوهای
لذیذ را بر کف دست خود نهاده بر تو عرض میکنند و می بینی این ریاحین و گلها را
که پیش از تو میکنند در این شاخسارهای گوناگون و با این قامتهای رعنای موزون
که دارند گویا می پنداری که خود به پیش تو می آیند و با آراستگی تمام خود را بر تو جلوه میدهند

که قبولشان کنی پس کرا میرسد این روش تقدیر کردن مگر مقدری را که قادر و حکیم علی الاطلاق
است و چه چیز است علت و سبب در این تقدیر مگر برخورداری گرفتن و تنعم کردن و محظوظ
شدن انسان باین میوهای لذیذ پاکیزه و باین شکوفها و گلهای رنگارنگ تازه و عجب از
مردم چندکه گردانیده اند بجای شکر بر نعمت انکار کردن آنکسی را که نعمت بایشان داده و باوجود
همچو نعمتهای عظیم که درباره ایشان ارزانی داشته شکرش بجا نمی آورند و بجای شکر انکارش
میکنند او لئک کالانعام بل هم اضل سبیلا اعتبر بخلق الرمانة وما تری فیها من اثر
العمد والتدبیر فانک تری فیها کامثال التلال من شحم مرکوم فی نواحیها وحبا مصوفا صفا
کنحو ما ینضد بالایدی وتری الحب مقسوما اقساما وکل قسم منها ملفوفا بلفایف من حجب
منسوجة اعجب النسج والطفه وقشره یضم ذلک کله فمن التدبیر فی هذه الصنعة انه لم یکن
یجوز ان یکون حشو الرمانة من الحب وحده وذلک ان الحب لا یمد بعضه بعضا فجعل ذلک
الشحم خلال الحب لیمده بالغذاء الا تری ان اصول الحب مرکوزة فی ذلک الشحم ثم لف بتلک
اللفایف لتضمه وتمسکه فلا یضطرب وغشی فوق ذلک بالقشرة المستحصفة لیصونه و یحصنه
من الآفات فهذا قلیل من کثیر من وصف الرمانة وفیه اکثر من هذا لمن اراد الاطناب
والتدرع فی الکلام ولکن فیما ذکرت لک کفایة فی الدلالة والاعتبار عبرت گیر و فکر و آگاه شو یعنی ملاحظه
کردن آفرینش این انار را آنچه که می بینی در اندرون او از اثر عمد و تدبیر که دلالت میکند بر اینکه
اینچنین صنعتی دیده و دانسته از روی تدبیر است نه مهمل و خودروی پس بدرستی که تو
می بینی در اندرون او بمانند پشتها از پیه که بر سر هم جمع شده در نواحی او و بهر طرفش
که نگاه میکنی بمانند پشته پشته از پیه است که ایستاده و دیگر می بینی در اندرون او
دانه را که چیده شده است بترتیب به پهلوی هم بمانند آنچه که چیده میشود بدست با کمال

استادی و دیگر می بینی آن دانه را اگر قسمت کرده شده است بچند قسم و می بینی هر قسم از آن اقسام را
که پیچیده شده است بلفیفها و پیچیدن چندان پردهای که بافته شده بافتنی که عجیب ترین
و لطیفترین بافتنهاست و می بینی یکپوست را که باهم آورده و در میان گرفته آن دانه
و پردها که هیچ چیز از آنها از میان آن یکپوست بیرون نیست پس یکی از جمله آن تدبیری
که در این صنعت است اینست که روا نبود که حال اینچنین باشد که در اندرون هر اناری همین
دانه تنها باشد و بغیر از دانه چیزی دیگر نباشد و این جایز نبودن بواسطه اینست که دانه انار رمگی
نمیرساند پاره از آن پاره دیگر را و نمیتوانند که آب خورش و پرورششان از یکدیگر باشد
پس بنابرین قرار داده شد این پیه در میان این دانها تا اینکه این پیه مدد رساند بدانه انار
برسانیدن غذایش و تر و تازه اش نگاه داشته نگذارد که افسرده گردد آیا نمی بینی که این
بیخها دانه انار فرو برده شده است در آن پیه و این نیست مگر بواسطه همین که از آن
پیه آب خورده پرورش یابد پس از آن تدبیر دیگر اینست که پیچیده شده است این دانه انار
باین لفیفها و پردها تا اینکه این پردها دانه را بیکدیگر ضم کنند و درستش نگاه دارند تا
بدین وسیله نجنبد و در اندرون پوست حرکت نکند و دیگر پوشانیده شده است بر بالای
آن سراسر باین پوست یکپارچه مستحکم تا اینکه محافظتش کند و در میان خود گرفته نگاهش
دارد از رسیدن آفات و حصار مستحکمی باشد از برای محفوظ ماندنش پس اینکه گفته شد
یک اندکیست از بسیاری از وصف این انار و در این بیشتر از این هم هست از برای کسی که
خواسته باشد طول دادن و افراط کردن را در سخن ولیکن در هر آنچه که ذکر کردم از برای
تو کفایتست و همان قدر که گفتم ترا بسند است و در دلالت کردن و عبرت گرفتن و آگاه
شدن بحکم و مصالحی که در آفرینش انار است فکر یا مفضل فی حمل الیقطین الضعیف مثل

هذه الثمار الثقیلة من الدباء و القثاء و البطیخ و ما فی ذلک من التدبیر و الحکمة فانه حین قدر
ان یحمل مثل هذه الثمار جعل نباته منبسطا علی الارض و لو کان ینتصب قایما کما ینتصب
الزرع و الشجر لما استطاع ان یحمل مثل هذه الثمار الثقیلة و لینقصف قبل ادراکها و انتهائها
الی غایتها فانظر کیف صار یمتد علی وجه الارض لیلقی علیها ثمارها فتحملها عنه فتری الاصل
من القرع و البطیخ مفترشا للارض و ثماره مبثوثة علیها و حوالیه کانه هرة ممتدة و قد
اکتنفتها اجراؤها لترضع منها فکر کن ای مفضل در برداشتن این یقطین ضعیف مثل این
بار و برهای سنگین را که می بینی از این کدو و خیار و خربزه و آنچه که دیگر در این باب بکار برده شده
است از تدبیر و حکمت پس بدرستی که چونکه چنین مقدر شده بود که می باید بردارد مثل این بار
و برهای سنگین را در این حین که چنین مقدر شده گردانیده شده بوته اش چنین که پهن شده
می افتد بر روی زمین و اگر همچو میبود که راست می ایستاد بر سر پای خود چنانکه راست می ایستد
این زرع و کشت و درخت و این یقطین نیز اگر اینچنین میبود هر آینه نمیتوانست که تاب آورده
بردارد مثل این بارهای سنگین را بلاشک شکسته میگردید پیش از رسیدن آن بارها
و منتهی شدنشان بآن نهایاتی که دارند که در این وقت ناپخته و نارس میماندند و
از حیز انتفاع می افتادند پس ببین که چگونه بر مقتضای حکمت چنین کردیده است
که کشیده شده می افتد بر روی زمین تا اینکه بیندازد بر زمین بار و برهاش را تا بردارد
زمین بارهای او را از جانب او پس می بینی هر بوته را از این کدو و خربزه که فرش کردیده
زمین را و بار و برهای او پراکنده شده بر روی زمین و بر دور و حوالیش که گویا می بینی
که یک گربه ایست خوابیده و دست و پای خود را از هم کشیده در حالتی که جمع شده در کنار
او بچهای او تا اینکه شیر خورند از وی که این بوته کدو و خربزه نیز مثل آن گربه بر روی

زمین خوابیده و دست و پای خود را نیز گشاده و بارو برهای خود را که بان کو بره بچها میمانند در کنار
خود گرفته و پستان در دهان ایشان گذاشته شیر میدهد و می پرورد تا پرورش یافته بکمال رسند
و انسان از آنها محظوظ و بهره مند گشته تنعم کنند فتبارك الله احسن الخالقين وانظر كيف
صارت الاصناف توافي في الوقت المشاكل لها من حمارة الصيف ووقدة الحر فتلقاها
النفوس بانشراح وتشوق اليها ولو كانت توافي في الشتاء لوافقت من الناس كراهة لها
واقشعرارا منها مع ما يكون فيها من المضرة للابدان الا ترى انه ربما ادرك شيء من الخيار
في الشتاء فيمتنع الناس من اكله الا الشره الذي لا يمتنع من اكل ما يضره ويستوخم مغبته معدته
و دیگر ببین که چگونه گردیده است اقسام آنها از خربزه و خیار و هندوانه و غیر آن چنین که
رسیده می آید در همان وقتی که مناسب است بودن آنها از عين گرمی تابستان و افروختگی
گرما که در این وقت بسبب گرمی هوا استقبال آنها میکنند نفوس مردمان با شگفتگی و خواهش
تمام و بچشم خریداری بجانب آنها نگاه کرده میخواهند و اگر همچو میوه که میرسیدند در زمستان
بدین روش که وقتشان این فصل میبود نه تابستان هر آینه می یافتی از مردمان بیك کراهتی
و عدم خواهشی از برای آنها و انقباضی و گرفتگی از آنها که بسیار میل نمیکردند و خواهانش
نبودند با آنچه که میبود در خوردن آنها در این وقت از آن ضرری که میرسید به بدنهای مردمان را
الا نمی بینی این را که بعض وقت که میرسد بیك چیزی از این بادرنك در فصل زمستان می
بینی که امتناع میکنند مردمان از خوردن آن و کسی از بیم ضرر یافتن آن بادرنك را
نمیخورد مگر آن حریص پرخواری که امتناع نمیکند از خوردن آنچه که مضرش است
و سازگار معده اش نیست و سیری ندارد و هرچه را که باید میخورد و از آن رهگذر همیشه
در آزار است پس مگو همچو کسی از خوردن خیار در زمستان ابا نکند و گرنه اکثر مردم از بیم

ضررش ابا کرده نمیخورند فكر يا مفضل في النخل فانه لما صار فيه اناث يحتاج الى التلقيح
جعلت فيه ذكورة للقاح من غير غراس فصار الذكر من النخل بمنزلة الذكر من الحيوان الذي يلقح
الاناث لتحمل وهو لا يحمل فكر كن ای مفضل در آفرینش این درخت خرما که چون آثار قدرت
و حکمت در وی هویداست پس بدرستی که در میان این جنس از درخت چونکه پاره ماده گردیده
که در باردادن محتاج بود بسوی آبستن گردانیدن نرینه آنها را تا بارور گردیده حاصل دهند
بنا بر این گردانیده شد در میان وی نرینه بودن بعضی را از برای آبستن گردانیدن
ماده بی آنکه پیدا شدن آن نرینه از رهگذر نشانیدن باشد بدین روش که نهال
آنرا انسان بیچاره و تدبیر خود سبز کند تا پیدا شدنش از این رهگذر باشد بلکه
قادر حکیم تعالی شانه بنا بر همین مصلحت در هر زمینی که دانه خرما را تخم دان کنند بعد
از سبز شدن پاره از آن را نرینه میگرداند تا اینکه درختان ماده حاصل دهند پس گردیده
این نرینه از درخت خرما بمنزله آن نرینه از حیوان که آبستن میکند مادهای خود را تا اینکه
بارور گردیده برآیند و حال آنکه خودش بارور نمیگردد این نرینه از درخت خرما نیز مانند
آن نرینه حیوان درختان ماده را بارور میگرداند و خودش بار بر نمیدارد تامل خلقة الجذع
كيف هو فانك تراه كالمنسوج نسجا من غير خيوط ممدودة كالسدى واخرى معه معترضة
كاللحمة كنحو ما ينسج بالايدي وذلك ليشتد ويصلب ولا ينقصف من حمل القنوان الثقيلة
وهز الرياح العواصف اذا صار نخلة وليتهيأ للسقوف والجسور وغير ذلك مما يتخذ منه
اذا صار جذعا تامل کن آفرینش این تنه و ساقش را که می بینی بچه روش است و چون ساخته
شده است پس بدرستی که تو می بینی او را همچو چیزی که بافته باشند لیکن یك قسم بافتن
خاصی از غیر اینکه ریسمانهای چند بدرازی کشیده باشند که همچو تارش باشد و ریسمانهای

دیگر با او باشد که بعرض کند را ینرم باشد که همچو پودش باشد بمانند آنچه که می بافند بدست
بلکه بافتن او بافتنی است که باین بافتنها نمیماند که استاد قدرت صنع در کارخانه صنع انرا
بقسم دیگر بافته واین روشش کردانیده وابنچنینش بافتن از برای اینست که سختی واستحکامی
داشته تا اینکه تاب آورده نشکند از برداشتن این خوشهای پربار واز جنبانیدن این بادهای
سخت هرکاه که بزرک شده درختی کردد و دیکر تا اینکه صلاحیت داشته باشد از برای این
سقفهای خانها واز برای ساختنها این جسرها و پلهای که بر روی آب میسازند وغیر آن
از آنچه میسازند از وی در وقتی که میکردد تنه بزرک وساق عظیم وکذلك تری الخشب مثل
النسج فانك تری بعضه مداخلا بعضا طولا وعرضا کتداخل اجزاء اللحم وفیه مع ذلك متانة
لیصلح لما یتخذ منه من الالات فانه لو کان مستحصفا کالحجارة لم یمکن ان یستعمل فی السقوف
وغیر ذلك مما یستعمل فیه الخشبة کالابواب والاسرة والتوابیت وما اشبه ذلك ومن جسیم
المصالح فی الخشب انه یطفو علی الماء فکل الناس یعرف هذا منه ولیس کلهم یعرف جلالة
الامر فیه فلولا هذه الخلة کیف کانت هذه السفن والاظراف تحمل امثال الجبال من
الحمولة ولن کان ینال الناس هذا الرفق وخفة المؤنة فی حمل التجارات من بلد الی بلد وکانت
تعظم المؤنة علیهم فی حملها حتی یلقی کثیر مما یحتاج الیه فی بعض البلدان مفقودا اصلا
او عسر وجوده وهمچنین می بینی این چوب را مانند آنچیزی که باستحکام تمام بافته شده
باشد پس بدرستی که تو می بینی بعضی از آنرا که باندرون بعض دیگر رفته در طول وعرض
همچو بتوی هم رفتن اجزاء کوشت واجزای این چوب را که ملاحظه میکنی می بینی که مثل اجزاء
کوشت ریشه ریشه در طول وعرض بتوی هم رفته ودر این چوب با وجود آنکه اجزای او
باجزای کوشت میماند یك متانتی هست که مثل کوشت بسیار نرم نیست بلکه یك متانتی و

واستواری دارد تا اینکه صلاحیت داشته باشد از برای آنچه که میسازند از وی از این آلات
وهمچو نرم نیست که بسیار بسیار سخت باشد چه بدرستی که اکر میبود این چوب در سختی همچو
یك لخت سنکی ممکن نبود که بکار برده شود در این سقفها وغیر آن از جمله آنچه که کار فرموده
میشود در آن چوب پارها همچو این درها وتختها وکرسیها وتابوتها وهرچه که دیکر مانند
آنها است از جمله آنچیزهای که پارچهای چوب را تراشیده میسازند پس اکر در سختی همچو
سنك میبود ساختن این آلات و پرداختن این ضروریات از وی ممکن نبود و بر تقدیر
امکان در غایت اشکال بود واز جمله عظیم آن مصلحتهای که در این چوبست که بسیار
بسیار در کار است اینست که بالا آمده می ایستد بر روی آب وبته فرو نمیرود پس
همه مردم میدانند این خصلت را از چوب که بزیر آب فرو نمیرود ولیکن همه ایشان اینچنین
نیستند که بدانند عظیم بودن آن امری را که در این خصلتست واکثر مردم غافلند
از اینکه همین بر روی آب ایستادن این چوب وبته فرو نرفتنش چه قدر ضرور است
وبچه مرتبه در کار است پس اکر نمیبود همین خصلت در چوب چکونه این کشتیها وسلها
وکلکها بر میداشت مانند این کوهها را از بار واز کجا میسر میشد وکی دیکر دست
میداد که برسند مردمان باین نرمی وهمواری وباین آسانی وسبکی در برداشتن
وبردن این مالهای تجارت را از شهری بشهری وچنین بود که عظیم ودشوار میشد
در این وقت مؤنت ومشقت بر ایشان در برداشتن وبردن این مالها تا اینکه
آخر کار باینجا میکشید که انداخته میشد وبرده نمیشد بسیاری از آنچه که احتیاج
بآن هست در بعضی از این شهرها که در این وقت آن ضروریات در این شهرها یافت
نمیشد در اصل یا دشوار بود یافتنش پس به بین که همین خصلت را که خدای عالم

در چوب قرار داده است چه قدر فواید عظیم و مصالح جسیم بر وی مترتب است که اگر نمیبود
این خصلت در چوب بسی از مشقت و تعب که بنی آدم میکشید و زندگانی بر وی بصعوبت
میگذشت فکّر فی هذه العقاقیر و ما اختص بها کل واحد منها من العمل فی بعض الادواء
فهذا یغوص فی المفاصل فیستخرج الفضول الغلیظة مثل الشیطرج و هذا ینزف المرّة
السوداء مثل الافثیمون و هذا ینفی الریاح مثل السکبینج و هذا یحلل الاورام و اشباه هذا
من افعالها فمن جعل هذه القوی فیها الا من خلقها للمنفعة و من فطّن الناس بها الا من جعل
هذا فیها و متی کان یوقف علی هذا منها بالعرض و الاتفاق کما قال قائلون و هب الانسان
فطن لهذه الاشیاء بذهنه و لطیف رویته و تجاربه فالبهایم کیف فطنت لها حتی صار
بعض السباع یتداوی من جراحه ان اصابته ببعض العقاقیر فیبرأ و بعض الطیر یحتقن
من الحصر یصیبه بماء البحر فیسلم و اشباه هذا کثیر فکر کن در همین گیاهها و دواها و آنچه
که مخصوص شده بآنها هر یک از آنها از آن کاری که میکنند در بعضی از این دردها و کوفتها که درد
هر کدام از آنها که نظر میکنی درمان یکدردیست پس این یک را که می بینی کارش اینست که فرو
میرود در این مفصلها و بندها که بدین سبب بیرون می آورد از بدن این فضول و اخلاط
غلیظ را مثل این شیطرج هندی و باین یک دیگر که نگاه میکنی می بینی که کرم بیرون می
آورد از بدن مرّه سودا را مثل این افتیمون و این یک دیگر را می بینی بادها برطرف میکند
از بدن این بادها مثل این سکبینج که نام دوائیست و این یک دیگر تحلیل برده نیست میکند
این ورمها را و چیزهای دیگر که مانند اینست از کارهای این گیاهها پس که گردانیده و قرار
داده این قوتها را در این گیاهها و کیست که این را تواند کرد مگر همان کس که آفریده این گیاهها
از برای منفعت یافتن و بهره بردن که بنا بر حصول آن منفعت هر یک را صاحب آن عمل

و قوت گردانیده و دیگری که متفطن و آگاه گردانید این مردمان را از برای این قوتها و خواصی که
در این گیاههاست کیست که این کار را تواند کرد مگر همان کس که گردانیده و قرار داده این خواص
و منافع را در این گیاهها که تا مردمان از آنها منتفع شوند ایشان را آگاه ساخته که هر یک
چه منفعت دارد و کی میشود که وقوف حاصل شده باشد بر همچو چیزی از آنها بعنوان
شبعیت بدون الهام ربانی و کی بوده که اطلاع بهم رسد بر همچو امر عظیمی بنحو اتفاق
افتادن بی اعلام سبحانی همچنانکه باین قایل شده اند طایفه و گفته اند که وقوفی
که بر خواص این گیاهها بهم رسیده از روی اتفاق است نه بعنوان الهام و انکار د
که این انسان دریافته و آگاه شده از برای این چیزها بذهن و شعورش و تدبیر لطیفش
و تجربه کردنش پس این بهایم و جانوران بی زبان بی عقل چگونه آگاه شده اند از برای
خواص این چیزها تا اینکه چنین کردیم که بعضی از درندگان دوا میکند از جراحتش
اگر برسد بوی بعض از این گیاهها پس بدین وسیله به میگردد و آن جراحت خوب میشود
و بعض از این مرغان حقنه میکند از بند آمدن شکمش که میرسد بوی این آب دریا
پس بدین سبب سلامت میگردد و از آن کوفت خلاص میشود و چیزهای دیگر که مانند
اینست پس از اینجا معلوم میگردد که مطلع شدن بر خواص و منافع آن گیاهها نیست
مگر با الهام ربانی و اعلام یزدانی لا بالغرض و الاتفاق و لعلک تشکک فی هذا النبات
فی الصحاری و البراری حیث لا انس و لا انیس فتظن انه فضل لا حاجة الیه و لیس کذلک
بل هو طعم لهذه الوحوش و حبّه علف الطیر و عوده و افنانه حطب فیستعمله الناس
و فیه بعد اشیاء تعالج به الابدان و اخری تدبغ الجلود و اخری تصبغ به الامتعة و اشباه
هذا من المصالح اتعلم ان من اخسّ النبات و احقره هذا البردی و ما اشبهها ففیها مع

هذا من ضروب المنافع فقد يتخذ من البردی القراطيس التی یحتاج الیها الملوک والسوقة و
الحصر التی یستعملها کل صنف من الناس ویعمل منه الغلف التی یوقی بها الاوانی
ویجعل حشوا بین الظروف فی الاسباط لکیلا تعیب وتنکسر واشباه هذا من
المنافع وشاید که تو در شک افتی در وجود این نبات و روییدنش که میروید در این صحراها
و بیابانها در جایی که نه آدمی زاد است و نه انیسی و دیاری پس گمان کنی که روییدن آن
در همچو جاها یک زیادتی است که هیچ احتیاجی بان نیست و حال انکه نیست اینچنین که
تو گمان کنی که بی فایده باشد بلکه این روییدنی خورش یک خورشی است از برای این جانوران
وحش و مردم که در انجاها می باشند و دانه اش خوراکیست از برای این پرندگان و چوب
و شاخهاش هیزم است که بکار میبرندش مردمان و در این هنوز چیزهای دیگر هست که
بسیار عمده است یک فایده اینکه معالجه کرده میشود بان این بدنها و فایده دیگر
اینکه دباغت کرده میشود بان این پوستها و یک فایده دیگر اینکه رنگ کرده میشود بان
این متاعها و پارچهای و چیزهای دیگر که مانند اینست از آن مصلحتهای که مترتب
است بر وجود آن پس همچو نیست که بودن این علفها و رستن این روییدنیها در این صحراهای
خالی بی فایده و منفعت باشد نه تو خود میدانی که از جمله خسیس ترین و سهل ترین روییدنیها
این علف بردی است و هرچه که دیگر مانند او باشد و بردی علفیست که ساقش باریک
است پس هست در همین علف بردی و اشباهش با وجود این حقارت از اقسام آن
منفعتهای که در کار است مردم را پس یک منفعت اینکه ساخته میشود از این بردی
این کاغذهای که احتیاج بان دارند پادشاهان و غیر پادشاهان از سپاهی و رعیت
و دیگر از این علف ساخته میشود این حصیرهای که کار میفرمایندش هر صنف از این

مردمان

مردمان و دیگر از برای این نیز هست که میسازند از وی این غلافهای را که نگاه داشته میشود
بانها این اوانی و ظروف و دیگر میگردانند آنرا باین روش که آغشته و پر میکنند بان میان
آن جاهای را که خالیست در ساختن این ساباطها و هرجای از ساباط که فرجه و خللی
داشته باشد باین علف پر میکنند تا اینکه عیب دار نشود و نشکند و چیزهای دیگر که
مانند اینست از منفعتهای دیگر فاعتبر بما تری من ضروب المآرب فی صغیر الخلق وکبیره
وبما له قیمة وما لا قیمة له واخس من هذا واحقره الزبل والعذرة التی اجتمعت فیها الخساسة
والنجاسة معا وموقعها من الزروع والبقول والخضر اجمع الموقع الذی لا یعدله شیء حتی
ان کل شیء من الخضر لا یصلح ولا یزکو الا بالزبل والسماد الذی یستقذره الناس ویکرهون
الدنو منه واعلم لیس منزلة الشیء علی حسب قیمته بل هما قیمتان مختلفتان بسوقین وربما
کان الخسیس فی سوق المکتسب نفیسا فی سوق العلم فلا تستصغر العبرة فی الشیء لصغر قیمته
فلو فطنوا طالبوا الکیمیا لما فی العذرة لاشتروها بانفس الاثمان وغالوا بها پس عبرت
گرفته آگاه شو و تعجب کن با انچه که می بینی از اقسام این منافع و مصالح در صغیر این خلق
و کبیرش و با انچه که قیمت دارد و آنچه که قیمت ندارد که در هر یک از این مخلوقات که نظر میکنی
چه از صغیر و چه از کبیر چه قیمت دارد و چه بی قیمت پس از فواید و مصالح مندرج است و حال
انکه خسیس تر از این چیز بی قیمت و حقیرترین این سرگین و عذره است که جمع است در وی
خساست و نجاست با هم که هم خسیس است و هم نجس و حال انکه نفع رسانیدن و بکار آمدنش
از برای این کشت و کارها و این ترها و سبزیها همه بیک حدی است که برابر نمیشود هیچ چیز تا
این غایت که هر چیز که از این سبزیهاست بصلاح نمی آید و خوب نمیشود و نمو نمیکند مگر بانداختن
همین سرگین و کوتی که پلیدش دانسته اجتناب میکنند از آن این مردمان و ناخوش میدارند

نزدیک شدن را بآن و بدانکه نیست منزلت و مرتبت هر چیز باعتبار قیمتش بلکه این منزلت
و قیمت دو قیمت‌اند که مخالف میشوند در دو بار و بسا باشد که آن چیزی که خسیس است و بی
قیمت در بازار خرید و فروخت و پیدا کنندگان چیز نفیس باشد در بازار دانش و اعتبار
بمرتبه که در پیش دانایان و اهل اعتبار با قدر و قیمت باشد و نزد دیگران هیچ قدری و
قیمتی نداشته باشد پس بنا بر این کوچک و حقیر مگیر عبرت را در چیز بواسطه کوچک
و سهل بودن قیمتش چه بسا باشد که همان چیز گوهری باشد که در بازار دانش جوهریان
بیشش بقیمت اعلی خریداریش نمایند پس مؤید این مقال اینکه اگر آگاه میشدند طلب
کنندگان و جویندگان کیمیا مر آن خاصیتی را که در این عذره و فضله انسانست در
کیمیاگری و میدانستند که چه کار از وی می آید هر آینه میخریدند آنرا بنفیس‌ترین
بهاها و بر سر آن هجوم آورده گران میکردند بهای آنرا پس بسیار چیزها باشد که در نظرها
خوار نماید و گمان کنند که هیچ نفعی در وی متصور نیست اما در واقع چنین نباشد
و فواید عظیم بر وی مترتب باشد مثل همین که مذکور شد قال المفضل وحان وقت
الزوال فقال مولای الی الصلوة فقال بکر الی غدا ان شاء الله فانصرفت وقد تضاعف
سروری بما عرفنیه مبتهجا بما آتانیه حامدا لله علی ما منحنیه فبت لیلتی مسرورا گفت
مفضل که نزدیک شد هنگام زوال آفتاب پس برخواست مولای من باداء نماز و گفت زود تر
بیا بنزد من فردا اگر خدا خواسته باشد پس بازگشتم از خدمت آن حضرت در حالتی که
زیاد شده بود سرور من بآنچه که شناسانیده بود مرا بآن خرم و شادان بآنچه که داده بود
بمن شکرگویان و آفرین کنان خدا را بر آنچه که ارزانی داشته بود درباره من پس بسر بردم
آن شبم را بشادی تمام تا روز شد تمام شد بتوفیق خدای ترجمه مجلس سیم و اینک

شروع

مجلس چهارم

شروع میرود در ترجمه مجلس چهارم ان شاء الله که آن نیز با تمام پیوندد بمنّه و جوده
قال المفضل فلما کان الیوم الرابع بکرت الی مولای فاستؤذن لی فامرنی
بالجلوس فجلست فقال منا التسبیح والتحمید والتعظیم والتقدیس للاسم الاقدم والنور
الاعظم العلی العلام ذی الجلال والاکرام ومنشئ الانام ومفنی العوالم والدهور وصاحب
السر المستور والغیب المحظور والاسم المخزون والعلم المکنون وصلواته وبرکاته علی مبلغ وحیه
ومؤدی رسالته الذی ابتعثه بشیرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا لیهلک
من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة فعلیه وعلی آله من بارئه الصلوات الطیبات
والتحیات الزاکیات النامیات وعلیه وعلیهم السلام والرحمة والبرکات فی الماضین
والغابرین ابد الآبدین ودهر الداهرین وهم اهله ومستحقه گفت مفضل پس همین که روز
چهارم شد بزودی شتافتم بخدمت مولای خودم پس دستوری خواسته شد از برای من پس
از داخل شدن امر کرد مرا بنشستن پس بفرموده آنحضرت نشستم پس از نشستن گفت که بروی
باد همیشه درود و سلام و زبان دُرربار را بثنای الهی و درود حضرت رسالت‌پناهی
وا کن بآکش کماهی گویا کردانیده فرمود که از ماست ستودن و آفرین کردن پاک و بی‌عیب دانستن
و بزرگ و منزه اعتقاد کردن مر آن اسمی را که اقدم است و آن نوری را که اعظم است خدائی
که علی علام است صاحب جلال و اکرام است و ایجاد کننده خلایق و انام است و درویش
کننده و برپای دارنده و نفع رساننده این عالمها و دهورست و صاحب سر مستور و غیب
محفوظ و اسم مخزون و علم مکنون است و صلوات و برکات او همیشه فایض باد بر رساننده
وحیش و اداکننده رسالتش آنچنان رسولی که برانگیزانیده او را بجانب بندگانش که مژده دهنده
ایشان باشد به بهشت و بیم دهنده باشد از دوزخ و خواننده ایشان باشد بسوی خدای باذن

او و چراغی باشد نور دهنده که ظلمت کفر را از عالم بر انداز و جهان از این نورش روشن کرد اند تا باری
هلاک کرد آنکه هلاک شده بعد از ثبوت حجت و برهان و زنده کرد آنکه زنده شده بعد از
ثبوت بینه و حجت یعنی هلاک کردن هالک و نجات یافتن ناجی هر دو از حجت و برهان
باشد تا کسی را بر خدای حجت نباشد بلکه خدا را بر ایشان حجت باشد پس بروی و آلش باد از
خالقش صلوات طیبات و تحیات زاکیات نامیات و بروی و بر ایشان باد سلام و رحمت
الهی و برکات نامتناهی چه در گذشتگان و چه در ماندگان و آیندگان از آل پاکش تا ابد
و دهر ابید و از آن تا روزگار روزگار و گذاران باقیست تا جهان هست و روزگار بجاست
همیشه بر ایشان فایض باد رحمت و سلام از ملک علام و حال آنکه ایشان هستند اهل این درود
و تحیت و سزاوار این سلام و رحمت قد شرحت لك یا مفضل من الادلة علی الخلق والشواهد
علی صواب التدبیر والعمد فی الانسان والحیوان والنبات والشجر وغیر ذلك ما فیه عبرة لمن
اعتبر وانا اشرح لك الآن الآفات الحادثة فی بعض الازمان التی اتخذها اناس من الجهال
ذریعة الی جحود الخلق والخالق والعمد والتدبیر وما انکرت المعطلة والمنانیة من المکاره
والمصایب وما انکروه من الموت والفناء وما قاله اصحاب الطبایع ومن زعم ان کون الاشیاء
بالعرض والاتفاق لیتسع ذلك القول فی الرد علیهم قاتلهم الله انی یؤفکون بتحقیق
که شرح کردم و بیان نمودم از برای تو ای مفضل از جمله آن دلیلها که دلالت میکنند بر آفریدن
ان و از جمله آن شواهدی که شاهدند بر صواب تدبیر و بر عمد و قصد و تقدیر در آفرینش
انسان و حیوان و نبات و درخت و غیر آن که از این دلایل و شواهد از برای تو شرح
کردم آنقدر که در آن هست عبرت و آگاهی از برای هر که خواهد عبرت گیرد و آگاهی پیدا کند
و من شرح کرده بیان میکنم از برای تو حالا در این روز حکم و مصالح آن آفات و بلیاتی را

که حادث

که حادث میشود در بعضی از زمانها آنچنان آفاتی که فرا گرفته ساخته اند آنرا مردم چند از جهال
یك وسیله و دست آویزی بسوی انکار آفریدن و آفریننده و انکار عمد و تدبیر در
آفرینش و دیگر شرح میکنم مصلحتهای آنچه را که انکار کرده اند گروه معطله و دهریه از
این مکاره و مصایبی که بانسان میرسد و آنچه را که دیگر انکار کرده اند از مردن و فانی
شدن و گفته اند که اگر عالم را آفریننده و صانعی میبود با علم و قدرت و تدبیر چرا روا
میداشت و این مصایب و مکاره و موت و فنا بانسان رسد و بایستی که حال بر خلاف
این باشد و دیگر شرح میکنم آنچه را که گفته اند اصحاب طبایع و قول آنکسی را که گمان کرده
که بودن اشیا بالعرض و بعنوان اتفاق است نه از روی عمد و تدبیر صانع پس امروز مقالات
این طوایف را شرح میکنم و آنچه را که ایشان انکار کرده اند حکم و مصالح آنرا بیان میکنم
تا اینکه گنجایش داشته باشد این سخن و بیان در رد بر ایشان که خدا ایشان را بکشد و خوار
و ذلیلشان گرداند که بچه قسم بر گردانیده شده اند از طریق مستقیم و از کجا برگردیده اند
باین راه باطل و چه چیز ایشان را بر این داشته که با وجود این علامات واضحه و این بینات
لایحه انکار صانع حکیم میکنند و اشیا را خالی از حکم و مصالح میدانند بعد از آن شروع
در شرح و بیان هدایت نشان کرده فرمودند که اتخذ اناس من الجهال هذه الآفات
الحادثة فی بعض الازمان کمثل الوباء والیرقان والبرد والجراد ذریعة الی جحود الخلق
والتدبیر والخالق فیقال فی جواب ذلك انه ان لم یکن خالق ومدبر فلم لا یکون ما هو اکثر
من هذا وافظع فمن ذلك ان یسقط السماء علی الارض وتهوی الارض فتذهب سفلا
وتتخلف الشمس عن الطلوع اصلا وتجف الانهار والعیون حتی لا یوجد ماء للشفة وترکد
الریح حتی تخم الاشیاء وتفسد ویفیض ماء البحر علی الارض فیغرقها ثم هذه الآفات التی

ذکرناها من الوباء والجراد وما اشبه ذلک ما بالها لا تدوم وتمتد حتی یجتاح کل ما فی العالم
بل تحصد فی الاحایین ثم لا تلبث ان ترفع افلا تری ان العالم یصان ویحفظ من تلک الاحداث
الجلیلة التی لو حدث علیه شیء منها کان فیه بواره ویلذع احیانا بهذه الآفات الیسیرة
لتادیب الناس وتقویمهم ثم لا تدوم هذه الآفات بل یکشف عنهم عند القنوط منهم فیکون
وقوعها بهم موعظة وکشفها عنهم رحمة فرا گرفته اند یک گروهی از نادانان این آفتهای را
که حادث میشود در بعض از روزگاران مانند وبا و مرگی و یرقان که آفت زرع و درخت است
و دیگر مانند این تکرک و ملخ که همچو چیزها را وسیله ساخته اند بسوی انکار کردن ایشان
آفریدن را و تدبیر و بکار بردن را و آفریننده را و سخنشان اینست که اگر عالم را خالق مدبری
میبود و انسان و غیر انسان مخلوق وی میبود می بایستی که بر مقتضای تدبیر مخلوق خود را
نگاه داشته نگذارد که این آفات از وبا و یرقان و تکرک و ملخ که باعث خرابی اند بوی رسد
پس خالق مدبری نیست که آفات بهم میرسند و گرنه چرا اینچنین میشد پس گفته میشود
در جواب این سخن اینکه اگر حال اینچنین باشد که نباشد خالقی و مدبری و نگاهبانی و صاحبی
این عالم را پس از برای چه نمیشود یک حادثه که بیشتر از این و رسواتر از این باشد که از آن جمله
یکی اینکه بیفتد این آسمان بر سر این زمین که همه و وحوش مانند هلاک شوند و دیگر
اینکه سرازیر شود این زمین بمرتبه که برود بته که هر چه بر روی اوست هلاک گردد و یکی
دیگر اینکه تخلف کند این آفتاب از بیرون آمدن که در اصل بیرون نیاید و عالم همیشه
و تار باشد و یکی دیگر اینکه بخشکد این نهرها و چشمهسارها تا غایتی که یافت نشود
آبی از برای لب تر کردن و یکی دیگر اینکه بایستد این باد و در اصل نوزد تا غایتی که از گرمی
پخته گردیم یکبار و همه چیزها و تباه گردند و دیگر اینکه روان شود آب این دریاها بر روی

زمین تا غرق کند زمین و هر چه را که بر روی زمین است پس از آنچه که مذکور شد یکی
دیگر اینکه این آفتهایی که ذکر کردیم از وبا و ملخ و هر چه که مانند آنست سبب شان چیست
که مدت مدید نمیمانند و چرا دوام و امتداد ندارند تا مستاصل ساخته از بیخ برکنند
هر چه را که در این عالم است بلکه بهم میرسند گاهی در بعض اوقات پس از آنهم
بسیار درنگ نمیکنند تا اینکه برطرف میشود آیا پس نمی بینی که این عالم مصون و محفوظ
است از آن حادثهای بزرگ از افتادن آسمان و فرو رفتن زمین و بیرون نیامدن
آفتاب و خشکیدن نهرها و ایستادن باد و روان شدن آب دریا بر روی زمین
که این حادثها آنچنان حادثها نیست که اگر حادث شده می آمد بر سر عالم هیچ چیزی از
آنها هر آینه بود در این حادث شدن هلاک عالم پس عالم را یک خالق مدبر قدیر و صاحب
حکیم خبیر است که عالم را محافظت کرده نمیگذارد که از این حوادث عظیم چیزی حادث
شده عالم را زیر و زبر گرداند و دریاری نگذارد و اینکه گزیده نیشی زده میشود اهل
عالم احیانا برسیدن این آفتهای سهل اندک از وبا و تکرک و ملخ و مانند آن این از برای
ادب دادن مردمان و راست گردانیدن ایشانست در وقتی که طغیان و عصیان را
پیش گیرند و از طریق مستقیم منحرف شوند و از شراب نخوت و غرور مست گردند پس
از آنکه آگاهشان گردانید و دیگر همچو هم نیست که دوامی داشته باشد این آفات بلکه
باز داشته میشود از ایشان نزد حاصل شدن یاس و نومیدی از ایشان در برطرف
شدن این آفات پس میباشد واقع شدن این آفات بایشان یک موعظ و پندی
و گوشمالی که بدین سبب آگاه گردیده بهوش می آیند و برداشتن این آفات از ایشان
یک رحمتی است که قدر آن دانسته شکر میکنند پس رسید که هم فرستادن این آفات

وهم برداشتن آنها هردو برمقتضای حکمت وموافق مصلحت است وقد انکرت المعطلة ما
انکرت المنانیة من المکاره والمصایب التی تصیب الناس فکلاهما یقول ان کان العالم
خالق رؤف رحیم فلم یحدث فیه هذه الامور المکروهة والقایل بهذا القول یذهب به
الی انه ینبغی ان یکون عیش الانسان فی هذه الدنیا صافیا من کل کدر ولو کان هکذا
کان الانسان سیخرج من الاشر والعتو الی ما لا یصلح فی دین ودنیا کالذی تری کثیرا
من المترفین ومن نشأ فی الجدة والامن یخرجون الیه حتی ان احدهم ینسی انه بشرا
وانه مربوب او ان ضررا میسه او ان مکروها ینزل به او انه یجب علیه ان یرحم ضعیفا
او یواسی فقیرا او یرثی لمبتلی او یتحنن علی ضعیف او یتعطف علی مکروب فاذا عضته
المکاره ووجد مضضها اتعظ وابصر کثیرا مما کان جهله وغفل عنه ورجع الی کثیر
مما کان یجب علیه والمنکرون لهذه الامور الموذیة بمنزلة الصبیان الذین یذمون
الادویة المرة البشعة ویتسخطون من المنع من الاطعمة الضارة ویتکرهون الاد
والعمل ویحبون ان یتفرغوا للهو والبطالة وینالوا کل مطعم ومشرب ولا یعرفون ما
یؤدیهم الیه البطالة من سوء النشو والعادة وما تعقبهم الاطعمة اللذیذة الضارة
من الادواء والاسقام وما لهم فی الادب من الصلاح وفی الادویة من المنفعة وان شاب
ذلک بعض الکراهة وبتحقیق که انکار کرده اند معطله همانچه را که انکار کرده اند کروه
دهریه از این مکاره ومصایبی که میرسد بمردم پس هر یک ازین دو کروه را سخنش
اینست که میکویند اکر باشد این عالم را خالق رؤف رحیمی که بمخلوقش مهربان و بخشاینده
باشد پس از برای چه حادث میشود در این عالم این چیزهای مکروه ناخوش از
بیماریها ومصیبتها و با وجود رافت ومرحمت کی روا میداشت که بندکانش مبتلا

باین مکاره ومصایب کردند بلکه در کمال رفاهیت وکامرانی زندکانی میکردند وانکس که
قایل باین قولست وسخنش اینست رفته باین اعتقاد که سزاوار اینست که عیش انسان
دراین دنیا می باید که تیرکی بهم نرسد وحالش دراین دنیا چنین باشد که باسترلحت وفراغت
تمام زندکی کند وحال انکه اکر اینچنین میبود کار قایل اعتقاد کرده همچو بود که این آدمی
زاد باندک وقتی بیرون میرفت از رهکذر آن غرور ونافرمانی وسرکشی که پیدا میکرد
بسوی یک حالی که صلاحیت وخوبی نداشت آن حال در دین ودر دنیا که هم دینش بباد
میرفت وهم ضرر بدنیاش داشت همچنانکه می بینی بسیاری را ازین مالداران ومتنعمین
وکسانی که بر آمده باشند در توانکری وامن وراحت که بیرون میروند از سرکشی وغرور
باینحال که منذکور شد ونخوت واشعار خود میکردانند تا بحدی که هر یک از ایشان
فراموش میکند اینکه او بشر است یا اینکه مربوبست وربی دارد یا اینکه ضرری بوی
خواهد رسید یا اینکه مکروهی وبلائی نازل خواهد شد بوی یا اینکه واجبست بروی
اینکه رحم کند ضعیفی را یا مدد رساند محتاجی را یا رقت کرده دلش بسوزد از برای مبتلائی
یا کرمی ومهربانی کند بر بیچاره ناتوانی یا دلجوئی وشفقت کند بر غم دیده محنت زده پس
کسانی که بناز ونعمت بر آمده باشند ودردی از روزکار ندیده باشند می بینی که صاحب
این حال میشوند ومستی میمانند که خبر از هیچ چیز نداشته باشند پس هرکاه که بکردد
انسان از این مکاره وبیاید درد ومصیبات آنها را ودلش بسوزد در این وقت پند کرفته آکاه
میشود وبحال خود باز می آید وبینائی پیدا میکند بسیاری از آنچه را که ندانسته بود
وغافل از آن بود و بر میکردد بجانب کردن بسیاری از آنچه که واجب بوده بروی وترک
آن کرده وانانکه منکرند مر این امور موذیه مشتمل بر مصالح را بمنزله آن کودکانند که

کصاف و پاک باشد از هر تیرکی که هست
تا بحدی که بهیچ نحو در عیش او می باید که

کرده

کمذمت میکنند این دواهای تلخ تا بدمزه را و خشم میکیرند از منع کردن ایشان از
خوردن طعامهای ضررناک و بد دارند ادب کرفتن و کار کردن و خدمت کردن را و دوست
میدارند این حال را که فارغ و بی‌خبر خود باشند از برای لهو و بازی و هرزه کردی و میخواهند
که بدست آورده بخورند هر خورشی و آشامیدنی که باشد و نمیدانند آن حالی را که آخر میکشاند
ایشان را بسوی آن حال این هرزه کردی و بیکاری ان بد برآمدن و بد عادت کردن و
نیز نمیدانند آنچه را که در پی می‌آورد از برای ایشان خوردن ان طعامهای لذیذ ضررناک
از آن دردها و کوفتهای که از خوردن آن طعامها بهم میرسد و نیز نمیدانند آنچه را که
مر ایشان راست در ادب پیدا کردن از صلاح حال و خوبی مال و آنچه که ایشان راست
در خوردن آن دواهای تلخ بدمزه از منفعت یافتن و اکرچه آمیخته باشد خوردن آن
دواها با پاره از کراهت و کودکان آشامندهٔ را خوش نیاید پس کروهی که انکار این آفات
و مصیبات میکنند حال ایشان بحال این کودکان میماند که همین نظر ظاهر دارند
و از آن حکمتها و مصلحتها که در این آفات و مکاره است بیخبرند که اکر خبر میداشتند
انکار نمیکردند و بجهل خود اعتراف مینمودند پس این آفات و مصیبات مانند آن دواهای
تلخ بدمزه است که اکرچه تلخ است اما ثمرهٔ اش شیرین است و آن صافی عیش دنیا و کامرانی را کم
آن کروه اعتقاد دارند مانند آن طعامهای لذیذ ضررناکست که اکرچه کامرانی دارد
اما در پی درد رانی دارد و اکرچه اولش شادکامیست اما آخرش بدکامیست و بی‌خبر
خود بودن و تن در ندادن و آداب شرایع فرا نکرفتن مثل آن بطالت و هرزه کردی
کودکست که ثمرهٔ اش بد برآمدن و با صلاح نیامدن و عادت و خوی بد پیدا کردن
استقالوا و لم لم یکون الانسان معصوما من المساوی حتی لا یحتاج الی ان

بلذته

بلذته بهذه المکاره قیل اذا کان غیر محمود علی حسنة یاتیها و لا مستحق للثواب علیها فان
قالوا و ما کان یضره ان لا یکون محمودا علی الحسنات مستحقا للثواب بعد ان یصیر الی غایة
النعیم و اللذة قیل لهم اعرضوا علی امرء صحیح الجسم و العقل ان یجلس منعما و یکفی کلما
یحتاج الیه بلا سعی و لا استحقاق فانظر هل تقبل نفسه ذلک بل ستجدونه بالقلیل مما
ینال بالسعی و الحرکة اشد اغتباطا و سرورا منه بالکثیر مما یناله بغیر الاستحقاق و کذلک
نعیم الآخرة ایضا یکمل لاهله بان ینالوه بالسعی فیه و الاستحقاق له فالنعمة علی الانسان
فی هذا الباب مضاعفة فان اعدله الثواب فان الجزیل علی سعیه فی هذه الدنیا و جعل له
السبیل الی ان ینال بسعی و استحقاق فیکمل له السرور و الاغتباط بما ینال له منه پس اکر
کویند که از برای چه نشد انسان معصوم از جمیع بدیها تا احتیاج نمی‌افتاد بسوی اینکه
کزیده شود باین مکاره و آفات تا آکاه کردیده دست از بدیها باز دارد و چرا خالق
چنین نیافرید که در اصل او را قدرت نباشد بر کردن کارهای بد تا اینکه بجهت تنبیه
و تادیب او را مبتلا کردانند باین آفات و مصیبات و می‌بایست که نه کار کند و نه مبتلا
باین آفات کردد اکر چنین کویند کفته میشود بایشان که در این هنکام حال همچو بود
که انسان دیکر نمیبود محمود بر حسنه که آمدهٔ میکرد آن حسنه را و نمیبود سزاوار اینکه تحسین و
آفرینش کنند بر کردن کار خوبی و نه مستحق این بود که در آخرت ثواب و مزدش دهند بر کردن
حسنه همچو محمود شدن و استحقاق ثواب پیدا کردن فرع اینست که قدرت بر سینه داشته
باشد و نکند و بجای ان ارتکاب حسنه کند در این وقت بر کردن ان کار خوب آفرینش
میکنند و مستحق ثواب میکردد پس وقتی که همچو میبود که در اصل قدرت بر سیئه نمیداشت
و سوای کارهای خوب دیکر هیچ کار بد از دستش نمی‌آمد نه سزاوار آفرین بود و نه مستحق

ثواب واجر در آخرت پس اگر گویند که در وقت معصوم بودن از بدیها چه ضرر داشت بوی
اینکه محمود نباشد بر کردن حسنات و استحقاق بهم نرساند از برای ثواب بعد از انکه باز
گشتش بجانب غایت نعیم و لذت بهشت باشد پس هرگاه مآل حالش این باشد گو کسی از او
آفرین نکو ردد و استحقاق ثواب را خود پیدا نکند اگر اینچنین گویند می باید گفت بایشان که عرض
کنید شما بان خود بر یک مردی که تن درست باشد و عقلش نیز بجای خود باشد و بوی بگویید
که بنشیند و بخسبد که از برایش خاصه سازند ناز و نعمت بسیار که هر چه دلش خواهد خورد
و آسوده و فارغش گردانند از هر چه که احتیاج بان داشته باشد و هر چه خاطر خواه او باشد
مهیا سازند بی آنکه او خود سعی و حرکتی کند و بی آنکه استحقاق پیدا کند از برای آن ناز
و نعمت پس شما خود بر مردی که عاقل و تن درست باشد این مطلب را عرض کنید پس نظر
کنید که آیا هیچ قبول میکند این را نفس این مرد و هیچ راضی میشود باین مطلب کلا و حاشا
بلکه خواهید دید یافته که باندک چیزی از آنچه که بیابد بسعی و حرکت خودش خوشحال تر
و شادتر از آن گشته شود به بسیاری از آنچه که بیابد بدون استحقاق و سعی و حرکت
و همچنین ناز و نعیم آخرت نیز این حال دارد که کامل و تمام میگردد از برای اهلش بسبب
اینکه برسند و بیابند آنرا بسعی که در آن کرده باشند و استحقاقی که از برای آن بهم
رسانیده باشند و نیز گران می آید عاقل را و نفسش راضی نمیشود باینکه برسد بناز و نعیم
آخرت بدون سعی و استحقاق بمحض اعتماد کردن و غره شدن بتفضل و کرم الهی پس نعمت
بر انسان در این باب که بسعی و استحقاق باشد دو چند است یکی از رهگذر سعی و
استحقاقش و دیگر از رهگذر تفضل و کرم الهی پس بنا برین اگر آماده و مهیا گردانیده شود
از برای انسان آن ثواب جزیل بسیار که مترتب باشد بر سعی کردن او در این دنیا و معهذا

کردانیده

گردانیده شود از برای او راهی بجانب اینکه تواند برسد و بدست آورد آنرا بسعی و استحقاق پس
در این وقت تمام و کامل میگردد از برای شادی و خوشحالی با آنچه که می یابدش از آن ثواب
جزیل بخلاف اینکه اگر اینچنین نباشد و بی سعی و استحقاق بان ثواب و ناز و نعیم برسد
خالی از شرمندگی و انکساری نخواهد بود و کمال شکفتگی و خوشحالی نخواهد داشت فان
قالوا او لیس قد یکون من الناس من یرکن الی ما نال من خیر و ان کان لا یستحقه فما الحجة
فی منع من رضی ان ینال نعیم الآخرة علی هذه الجملة قیل لهم ان هذا باب لو صح للناس لخرجوا الی
غایة الکلب والضراوة علی الفواحش وانتهاک المحارم فمن کان یکف نفسه عن فاحشة او یتحمل
المشقة فی باب من ابواب البر لو وثق بانه صائر الی النعیم لا محالة او من کان یأمن علی نفسه
واهله وماله من الناس لو لم یخافوا الحساب والعقاب فکان ضرر هذا الباب ینال
الناس فی هذه الدنیا قبل الآخرة فیکون فی ذلک تعطیل العدل والحکمة معا وموضع
للطعن علی التدبیر بخلاف الصواب ووضع الامور وغیر مواضعها پس اگر گویند نه که هست
اینچنین که گاه می باشد از جمله این مردمان که اعتماد کرده دل را خوش میکند بسوی آنچیزی
که رسیده و یافته آنرا از چیزهای خوب و اگر چه استحقاق آن نداشته و سعی نکرده بلکه بمحض
چشم داشتن و اعتماد کردن بان رسیده و از یافتن آن خوشحال است هرگاه همچو چیزی واقع باشد
پس چه حجت و دلیل هست در منع کردن کسی که راضی و خشنود باشد باینکه برسد بنعیم آخرت
بر همین وتیره که اعتماد کرده دل را خوش کند بیافتن نعیم بهشت هر چند که سعی نکرده باشد
و استحقاق آن بهم نرسانیده باشد اگر اینجماعت چنین گویند و طلب حجت کنند می باید
گفت بایشان که این اعتماد کردن و خوشنود شدن و دل خوش کردن برسیدن نعیم آخرت
بی سعی و استحقاق یک بابیست که اگر درست میبود مردمان را این باب در برروی ایشان اگر

بازمیشد هرآینه بیرون میرفتند از حد اعتدال بنهایت حریص کردن وخوکرشدن وعادت کردن
بر ارتکاب فواحش و دریدن پرده محارم پس دیگر که هیچ بود کدرین وقت بازدارد خود را
از کردن کار بد یا بکردن بکیرد تعب ومشقت را در یافتن از بابهای خیر اگر اعتماد کرده خاطر
جمع میکرد باینکه آخر بازکشتش بسوی ناز ونعیم بهشتست جزما بلاشک یا دیگر که هیچ
بود کا ایمن باشد بر خودش واهلش ومالش از این مردمان اگر ترس وبیم نمیداشتند از خدا
وعقاب روز جزا وخاطر جمع میکردند باینکه در دنیا هرچه کنند آخر بهشت خواهند رفت
ودر قیامت با ایشان حسابی ومواخذه نخواهد بود پس هیچ بود که ضرر این باب بزودی
میرسید درهمین دنیا پیش از آخرت واحوال عالم بهرج ومرج می انجامید پس بنا بر این میبود
در این صورت معطل وبیکار بودن عدل وحکمت هردو که نه عدل بود ونه حکمت ودیکر
جای این بود که طعن زنند بر بکار بردن تدبیر بخلاف صواب وکذاشتن چیزها در غیر
مواضعشان که در این وقت یك دستکاهی بدست اهل طعن می افتاد که طعن میزدند
بر عدل وحکمت وبر تدبیر وکذاشتن چیزها بجا ویتعلق هؤلاء بالآفات التی تصیب
الناس فتعم البر والفاجر او یبتلی بها البر ویسلم الفاجر منها فقالوا کیف یجوز هذا
فی تدبیر الحکیم وما الحجة فیه فیقال لهم ان هذه الآفات وان کانت تنال الصالح و
الطالح جمیعاً فان الله جعل ذلك صلاحا للصنفین کلیهما اما الصالحون فان الذی
یصیبهم من هذا یردهم نعم ربهم عندهم فی سالف ایامهم فیحدوهم ذلك علی الشکر والصبر
واما الطالحون فان مثل هذا اذا نالهم کسر شرتهم وردعهم عن المعاصی والفواحش وکذلك
یجعل لمن سلم منهم من الصنفین صلاحا فی ذلك اما الابرار فانهم یغتبطون بما هم علیه
من البر والصلاح ویزدادون فیه رغبة وبصیرة واما الفجار فانهم یعرفون رحمة ربهم

دلیل در

ونطول

ونطول علیهم بالسلامة من غیر استحقاق فیحضهم ذلك علی الرأفة بالناس والصفح عمن
اساء الیهم ودچنك زده متمسك شده اند این کروه در انکار حکمت وتدبیر باین آفاتی
که بمردمان رسیده فرو میکیرد نیك کردار وبد کردار را که بر وی نیك وتر وخشك در هم
میسوزند ودیکر مبتلا میکردد باین آفات نیك کردار وبسلامت میماند از آن آفات
بد کردار پس کفته اند که چکونه میتواند که روا باشد اینچنین چیزی در تدبیر کسی که
حکیم باشد که نیکان وبدان هم مبتلا کردند باین آفات یا نیکان مبتلا کردیده بدان
بسلامت مانند چه حجت ودلیل دارید درین باب پس کفته میشود با ایشان که این آفات واکر
اینچنین است که میرسد بنیك کردار وبد کردار هم اما هیچ نیست که این تعمیم بی حکمتی و
مصلحتی باشد چه بدرستی که خدای عالم که غالبست وبزرك کردانیده این را صلاحی
از برای حال این دو صنف هر دو هم صلاح حال صالح وهم صلاح حال طالح اما هرچه که
صالحان وخوبانند پس بدرستی که آنچه میرسد بایشان از این آفات آن بسبب ستی کردن
ایشانست در شکر کردن نعمتهای پروردکارشان که آن نعمتها نزد ایشان ثابت شده بود در
روزکار کذشته اشان واندك غفلتی از شکر آنها بهم رسیده بود پس وامیدارد ایشانرا این
رسیدن آفت بر شکر کردن بر آن نعمتها ودانستن قدر آنها وبر صبر کردن بر آن آفت که بسبب شکر
کردن ادای آن حق لازم کشتند تا دیکر بار از پروردکار خود نعمت خواهند وبسبب صبر کردن اجرشان
افزون کشته در صلاحشان بیفزاید واما هرچه که فاسقان وبدانند پس بدرستی که هیچ چیز
هرکاه برسد بایشان وبدردی وآفتی که مبتلا کردند میشکند این حال وفرو مینشاند
طغیان وشور ایشان را وبازمیدارد شان از ارتکاب آن معاصی وفواحشی که پیش کرفته
بودند وخود را در این وقت عاجز ودرمانده ودیده آکاه میشوند وبخدای خود باز کشت

میکنند و همچنین میگرداند خدای عالم از برای کسانی که سلامت مانند از ایشان از این دو صنف
صالح و طالح صلاحی در این سلامت ماندن از آفات مذکوره که این سلامت ماندن هم
صلاح حال نیکانست و هم صلاح حال بدان اما نیکان بواسطه اینکه شاد و خوشدل می
شوند بآن حالی که هستند بر آن حال از خوبی و صلاح حال و زیاده میکنند در آن خوبی
و صلاحی که دارند رغبت و بصیرت را و این شفقت را که از خدای عالم در بارهٔ خود دیدند
خوشحال میشوند و بیک پیمایی دیگر بهم میرسانند و سعی میکنند که خوبتر و بهتر شوند
تا منظور نظر الهی بیشتر گردند و اما بدان واسطه همین که شرمنده میشوند از رحمت و مهربانی
پروردگارشان و از آن تفضلی که بر ایشان کرده بسبب سلامت ماندن ایشان از آن آفات
بی آنکه استحقاق آن داشته باشند و می بینند که خدای رحیم مهربان در برابر آن بدیهای که
ایشان کرده بودند انتقام نکشید و نیکی با ایشان کرد و از بلا و آفت نگاهشان داشت پس
راغب و حریص میگرداند ایشانرا این حال بر مهربانی کردن بمردمان و در گذرانیدن از
کسانی که بدی کرده باشند بایشان و باین تدبیر حال ایشان از فساد دور گردیده بصلاح
نزدیک میشود پس هرگاه دانستی که مبتلا گردیدن صلاح حال هر دو صنفست و سلامت
ماندن نیز صلاح حال هر دو صنفست پس هر کدام ازین دو صنف که مبتلا گردد و دیگری
سلامت ماند مبتلا گردیدن صلاح حال مبتلا و سلامت ماندن صلاح حال سالم خواهد
بود ولعل قائلا یقول ان هذه الآفات التی تصیب الناس فی اموالهم فما قولک فیما یبتلون
به فی ابدانهم فیکون فیه تلفهم کمثل الحرق والغرق والسیل والخسف فیقال له ان الله جعل
فی هذا ایضا صلاحا للصنفین جمیعا اما الابرار فلما لهم فی مفارقة هذه الدنیا من الراحة
من تکالیفها والنجاة من مکارهها واما الفجار فلما لهم فی ذلک من تمحیص اوزارهم و حبسهم

عن الازدیاد

عن الازدیاد منها و جملة القول ان الخالق تعالی ذکره بحکمته و قدرته قد یصرف هذه
الامور کلها الی الخیرة والمنفعة فکما انه اذا قطعت الریح شجرة او قطعت نخلة اخذها
الصانع الرفیق واستعملها فی ضروب من المنافع فکذلک یفعل المدبر الحکیم فی الآفات
التی تنزل بالناس فی ابدانهم واموالهم فیصیرها جمیعا الی الخیرة والمنفعة و شاید که گویند
از ایشان بگوید که همین آفاتی که میرسد بمردمان در مالهاشان در تنبیه و اصلاح حال
ایشان بس نیست که با بدانشان نیز میرسد پس چه چیز است سخت در آن آفاتی که مبتلا
میگردند بآن در بدنهاشان که بدین سبب میباشد در آن حال تلف شدنشان همانند
سوختن و غرق شدن و سیل بردن و بزمین فرو رفتن پس گفته میشود بآن قایل
در جواب این سخن بدرستی و راستی که خدای عالم گردانیده است در همین حال نیز صلاحی
از برای این دو صنف باهم که هم نیکان را در این صلاح است و هم بدان را اما نیکان و صالحان
پس بواسطه آنچه مر ایشانراست در مفارقت کردن از این دنیای دنیه از بهم رسیدن راحت
و آسودگی از تکالیف این دنیا و خلاصی از مکاره آن که بسبب آن آفت بدنی از غم و درد این
محنت آباد فانی نجات یافته میرسند بحیات و عیش جاودانی و اما بدان و گناهکاران
پس بواسطه آنچه که مر ایشانراست در این سوختن یا غرق شدن یا سیل بردن یا غیر آن
از کم گردانیدن گناهانشان و سبک ساختن بارشان و پاک گردانیدن از آلودگیهاشان
و باز داشتن ایشانرا از اینکه زیاد کنند از آن گناهان و مجمل کلام و خلاصه سخن در اینمقام
اینکه آفریدگار عالم که بلند است ذکرش بمقتضای حکمت و قدرتش گاه بر میگرداند
این حالهای که مذکور شد همه آنها را بجانب خوبی و منفعت که از این حالها هر کدام را که
میکند بر مقتضای حکمت و مصلحت است و از صلاح و خوبی بیرون نیست پس همچنانکه

حال چنین است که هرگاه قطع کرده بینند از دو باد سخت درختی را یا بریده شود یک نخلی از خرما
می‌بینیم که میگیرد آنرا استادکار صاحب وقوف حاذق و ساخته بکار میبردش در اقسام
از منافع و ضروریات پس اگرچه یک درخت کم میشود اما چندین منافع از آن بهم میرسد
پس همچنین میکند آفریدگار مدبر حکیم در این آفاتی که نازل میشود بر مردمان در ابدانشان
و اموالشان پس بر میگرداند آن آفات نازله را با التمام بجانب خیر و خوبی و منفعت
فان قال قائل و لم لا یحدث علی الناس قیل له لکیلا یرکنوا الی المعاصی من طول السلامة
فیبالغ الفاجر فی رکوب المعاصی و یفتر الصالح عن الاجتهاد فی البر فان هذین الامرین
جمیعا یغلبان علی الناس فی حال الخفض و الدعة و هذه الحوادث التی تحدث علیهم
تردعهم و تنبههم علی ما فیه رشدهم فلو اخلوا منها الغلوا فی الطغیان و المعصیة
کما غلی الناس فی اول الزمان حتی وجب علیهم البوار بالطوفان و تطهیر الارض منهم پس
اگر گوید گوینده که از برای چه نمیتواند که حادث نشود این آفات بدنی بر مردمان از سوختن
و غرق شدن و غیر آن و البته می‌باید که این حادث شدن ضرور باشد و چه قصور و مفسده
دارد اگر حادث نشود بلکه بر همین مال شان رسیده خودشان به سلامت بمانند و در اصل
مبتلا به آفات بدنی نگردند پس قبول کردیم که حدوث اینچنین آفات متضمن مصلحتی هست
اما مفسده که بر عدمش مترتب است کدام است اگر قایل اینچنین گوید می‌باید گفت بوی
که این حادث شدن ضرور است و می‌باید که اینچنین باشد تا اینکه دلبستگی بهم نرسانند
و میل نکنند مردمان بسوی معاصی از دهکده طول سلامت و کثرت عافیت تا مبالغه
نکند فاجر در ارتکاب معاصی و سست نشود صالح از اجتهاد و کوشیدن در عمل خیر پس
وقتی که مردمان در جمیع اوقات به سلامت و عافیت باشند به مبالغه خواهد کرد لکن که

ظاهر اگر در و لم لا تحدث علی الناس یک چیزی از قلم ناسخ افتاده چنانچه بر متامل پوشیده نیست
منه

فاجر

فاجر و بدکردار است در مرتکب شدن معاصی و نافرمانی را از حد خواهد کذرانید و سستی
و کاهلی خواهد کرد آنکس که صالح است از کوشیدن و جهد کردن در کار خیر چه بدرستی که
این دو حال با هم که سستی کردن از کار خیر و ارتکاب معاصی است غالب‌اند بر مردمان در حالت
راحت و آسانی و جمعیت خاطر و شادمانی همین حوادثی که حادث شده می‌آید بر سر ایشان
باز میدارد ایشانرا از آن دو حال و آگاه و بیدار میکرداند ایشانرا بر آن حالی که هست
در آن حال رشد و صواب ایشان و هرگاه ببینند که همچو بلاها از سوختن و غرق شدن
و سیل بردن و خانه بر سر فرود آمدن و غیر آن بیکبار غافل بر سر آدمی زاد می‌آید درین وقت
بیدار کردیده بکار آخرت می‌پردازند و فاجر از ترس اینکه مبادا همچو بلائی ناگاه بر سر
او آید در عصیان و نافرمانی مبالغه نمیکند و صالح بجد و جهد تمام در کار خیر می
کوشد پس اگر خالی کردانیده میشدند مردمان ازین حوادث و بلیات که بر سر ایشان
همچو بلاها هرگز نمی‌آمد هرآینه غلو و زیادتی میکردند در طغیان و معصیت و نافرمانی را
از حد میگذرانیدند تا اینکه بغضب و قهر الهی گرفتار گردیده هلاک میشدند
همچنانکه غلو و زیادتی کردند در نافرمانی و عصیان مردمان در روزگار پیشین تا
اینکه واجب و لازم شد بر ایشان هلاک کردانیدن شان بطوفان و پاک کردانیدن
روی زمین از لوث آن بدبختان پس معلوم شد که حدوث این حوادث ضرور است
و این مفاسد بر عدمش مترتب است و ما یعتقده الجاحدون للعمد و التقدیر الموت
و الفناء فانهم یذهبون الی انه ینبغی ان یکون الناس مخلدین فی هذه الدنیا
مبرئین من الآفات فینبغی ان یساق هذا الامر الی غایته فینظر ما محصوله افرأیت
لو کان کل من دخل العالم و یدخله یبقون و لا یموت احد منهم الم یکن الارض تضیق

بهم حتى يعودهم المساكن والمزارع والمعاش فانهم والموت يفنيهم او لا يتنافسون في
المساكن والمزارع حتى يذهب بينهم في ذلك الحروب ويسفك فيهم الدماء فكيف كانت
تكون حالهم لو كانوا يولدون ولا يموتون وكان يغلب عليهم الحرص والشره وقساوة القلوب
فلو وثقوا بانهم لا يموتون لما قنع الواحد منهم بشيء يناله ولا افرج لاحد عن شيء يسئله
ولا سلا عن شيء مما يحدث عليه ثم كانوا يملون الحيوة وكل شيء من امور الدنيا كما قد يمل
الحيوة من طال عمره حتى يتمنى الموت والراحة من الدنيا واز جمله اين چیزهای که اعتقاد کرده اند
و در پیش خود قرار داده اند انکار انکران عمد و تقدیر این موت و فناست پس بدرستی که
این جماعت رفته اند بسوی اینکه سزاوار اینست که حال چنین باشد که باشند مردمان
مخلد در این دنیا سالم از جمیع آفات و انکار موت و فنا کرده میگویند که هیچ خوب نیست که
هیچکس نمیرد در این دنیا همیشه زنده باشد و بعیش و عشرت تمام زندگانی کند و از
جمیع آفات سالم باشد پس سزاوار اینست که رانده شود این امری را که این طایفه ادعا
کرده اند بنهایتش و تفصیل و بسطش داده شود بعد از آن نظر کرده شود که چه چیز است
محصول این سخنی که این جماعت میگویند و آخر بکجا منتهی میشود پس تو خود دانسته
خواهی بود که اگر هیچ نمیمرد هر که داخل شده باین عالم و انکه دیگر داخل میشود همه باقی
میماندند و نه میمرد هیچ کسی از ایشان آیا نبود اینچنین که این زمین تنگ میشد بایشان
تا غایتی که درمانده و مضطر کردیدند و وفا نمیکرد بایشان مساکنشان و مزارعشان
و راههای معاش کذارشان و در بهم رسانیدن هر یک از آنها کمال صعوبت میکشیدند
چه بدرستی که این مردمان و حال آنکه این موت از سر کرفته افنای ایشان میکند و مرتبه
مرتبه ایشانرا از میان بیرون میبرد با وجود این حال راغب و خواهان و طالب و جویا شدند

در بهم رسانیدن مساکن و مزارع تا غایتی که در گرفته می آویزد میان ایشان در سر این جنگها
و ریخته میشود در میانشان خونها با وجود این حال هرگاه چنین باشند پس چون میشد
حال ایشان و چه قسم میگذشت روزگار ایشان اگر هیچ نمیبودند که میزاییدند و نمیمردند
که چه خونها که بر سر یک مزرعه ریخته میشد و چه فسادها که بر سر یک مسکنی در میان ایشان
بهم میرسید و دیگر همچو بود که غالب میشد بر ایشان این حرص بر دنیا و غلبه میل و خواهش
و دل سختی و بیرحمی پس اگر اعتماد کرده خاطر جمع میکردند باینکه نخواهند مرد و همیشه زنده
خواهند بود هر آینه قانع نمیشد هر یک از ایشان بچیزی که بدستش می آمد و در هر چه که
می یافت راضی نمیشد و میخواست که بیشتر باشد و همچو میشد که راه نمیشد از برای هیچ
کس از چیزی که سؤال کرده میخواست و مردم بتنگ آمده در بر روی سایلان می بستند
و هیچکس را نمیتوانستند که بچیزی دادن راضی کنند و نه خورسند کردیدن خود را تسلی
میداد کسی از چیزی از آنچه که حادث میشد بروی از غم و درد دنیا پس از آن دیگر این حال
نیز داشتند که ملالت پیدا کرده نمیخواستند زندگی را و هر چه که بود از امور دنیا
تا حدی که از طول عمر بتنگ آمده سیر میشدند از زندگی و چیزهای دنیا همچنانکه
بعض وقت ملالت پیدا کرده نمیخواهد زندگی را کسی که بطول کشیده باشد عمرش و از زندگی
بتنگ می آید تا این غایت که آرزو میکند مردن را و آسودن و خلاص شدن را از دنیا
پس مردمان در این وقت همه این حال داشتند که از زندگی دور و دراز بتنگ آمده
آرزوی مردن میکردند تا اینکه از غم و اندوه دنیا خلاصی یافته بیاسایند و ان قالوا
انه كان ينبغي ان يرفع عنهم المكاره والاوصاب حتى لا يتمنوا الموت ولا يشتاقوا اليه
فقد وصفنا ما كان يخرجهم اليه من العتو والاشر الحامل لهم على ما فيه فساد الدين والدنيا

والدنیا وان قالوا انه کان ینبغی ان لا یتوالدوا کیلا لا تضیق عنهم المساکن والمعاش قیل لهم اذا
کان یحرم اکثر هذا الخلق دخول العالم والاستمتاع بنعم الله ومواهبه فی الدارین جمیعا اذا
لم یدخل العالم الا قرن واحد لا یتوالدون ولا یتناسلون فان قالوا کان یخلق فی ذلک
القرن الواحد من الناس مثل ما خلق ویخلق الی انقضاء العالم قیل لهم رجع الامر الی ما
ذکرنا من ضیق المساکن والمعاش عنهم ثم لو کانوا لا یتوالدون ولا یتناسلون لذهب موضع
الانس بالقرابات وذوی الارحام والانتصار بهم عند الشدائد وموضع تربیة الاولاد
والسرور بهم ففی هذا دلیل علی ان کلما تذهب الیه الاوهام سوی ما جری به التدبیر خطا
وسفاه من الرای والقول پس اگر گویند که بالخلود درین دنیا وحیات ابد سزاوار این
بود که برداشته شود از ایشان این سکاره ودردها ویا بیتی که در اصل دردی وغمی
با ایشان راه نیابد تا آرزوی بردن نکنند ومشتاق بردن نشوند اگر این جماعت این را
گویند پس بتحقیق کما وصف کردیم وبیان نمودیم آن حالی را که بیرون برده میکشایند
ایشان را این بجه دردی وبیغمی بسوی آن حال از طغیان نمودن وسرکشی کردن ونشاط
وخرمی را از حد گذرانیدن که وا امیداشت ایشان را این حال بران کارهای که بود در آن
کارها فاسد شدن دین ودنیای ایشان را اگر گویند که خوب که هیچ باشد که توالد و
تناسل درمیان ایشان نباشد ومیبایست که در دنیا همیشه زنده باشند تا بی توالد وتناسل
تا اینکه تنگ نگردد از بسیار شدن ایشان مساکن ایشان وراههای معاش ایشان و مزراعات
زندگانی نکنند اگر چنین گویند گفته میشود با ایشان که درین هنگام هیچ بود که محروم وبی
بهره میشدند اکثر این خلق از داخل شدن این عالم وبهره ور میشدند بنعمتهای خدای
وعطایا ومواهب او در هر دو سرای که نه از مواهب دنیوی بهره مند میشدند ونه از اخروی

وقتی

وقتی که داخل نمیشد باین عالم مگر همین یک قرن وبس که توالد وتناسل درمیان ایشان نمی بود
واز ایشان فرزندان حاصل نمیشد یقین که بیشترین این خلق محروم بودند از آمدن وداخل
شدن باین عالم وبهره بردن از نعم وعطایاء دنیوی واز نعیم مزایای اخروی پس اگر گویند که
از برای محروم نشدن می بایست هیچ باشد که آفریده شود درین یک قرن لاحق این مردمان بعدد
همانچه که آفریده شده بود در قرن سابق وهمچنین آفریده شود در هر قرنی که بیاید بعدد قرن سابق
تا انقضای عالم پس عدم توالد وتناسل لازم نداشت محروم شدن اکثر خلق را وهی بایست که
با عدم توالد وتناسل آفرینش خلق بر این وتیره باشد تا محرومان اکثر خلق لازم نیاید باز ایشان
هیچ چیزی اگر گویند می باید گفت با ایشان اگر هیچ میبود که شما میگویید راجع میشد این حال بسوی ۱
همانچه کما ذکر کردیم از تنگی مساکن ومزارع وراههای معاش از بسیار شدن ایشان که درین وقت
باز بسیار میشدند وتنگ میشد بر ایشان جای آرامش ومحل زراعت وراه معاش پیدا
کردن که بر سر مسکنی یا مزرعه خونها ریخته میشد وحال عالم وروزگار بنی آدم بهرج ومرج
می انجامید پس از اینها هم این نیز بود که اگر هیچ میبودند که توالد وتناسل نمیکردند و
نزاییدن ونسل پیدا کردن درمیان ایشان نمیبود هر اینه برطرف بود درین وقت جای
لذت انس گرفتن ودلخوش کردن بنزدیکان وخویشان ویاری خواستن با ایشان نزد
شداید وافتادن بکارهای سخت ونیز برطرف بود محل لذت پروریدن فرزندان وشاد
شدن بوجود ایشان بمرتبه که این انس وغمگساری واین یاری ومددکاری واین پرورش
دادن وشاد شدن که حالا هست درمیان خویشان پدران وفرزندان درانوقت هیچ
یک از اینها نبود وهمه از هم بیکار بودند وبسیاری غم یکدیگر نداشتند پس درهمین
که مذکور شد دلیل است براینکه هرچه که میرود بسوی آن وهمهای مردمان بغیر

آنچه که جاری شده و قرار یافته بآن تدبیر مدبر حکیم دیگر همه آنها خطا و بیخردی است
از رای و قول که هرچه دیگری بگویند و اعتقاد کنند خطاست و کمال سفاهت و بیخردیست
ولعل طاعنا یطعن علی التدبیر من جهة اخری فیقول کیف یکون ههنا تدبیر ونحن نری
الناس فی هذه الدنیا من عزیز وذلیل فالقوی یظلم ویغصب والضعیف یظلم ویسام
الخسف والصالح فقیر مبتلی والفاسق معافی موسع علیه ومن رکب فاحشة او انتهك
محرما لم یعاجل بالعقوبة فلو کان فی العالم تدبیر لجرت الامور علی القیاس القایم فکان
الصالح هو المرزوق والطالح هو المحروم وکان القوی یمنع من ظلم الضعیف والمنتهك للمحارم
یعاجل بالعقوبة فیقال فی جواب ذلك ان هذا لو کان هکذا لذهب موضع الاحسان
الذی فضل به الانسان علی غیره من الخلق وحمل النفس علی البر والعمل الصالح احتسابا
للثواب وثقة بما وعد الله منه ولصار الناس بمنزلة الدواب التی تساس بالعصا
والعلف ویلمع لها بکل واحد منهما ساعة فساعة فتستقیم علی ذلك ولم یکن احد یعمل
علی یقین بثواب او عقاب حتی کان هذا یخرجهم عن حد الانسیة الی حد البهایم ثم لا یعرف
ما غاب ولا یعمل الا علی الحاضر وکان یحدث من هذا ایضا ان یکون الصالح انما یعمل الصالحات
للرزق والسعة فی هذه الدنیا ویکون الممتنع من الظلم والفواحش انما یعف عن ذلك لترقب
عقوبة تنزل به من ساعته حتی یکون افعال الناس کلها تجری علی الحاضر لا یشوبها شیء
من الیقین بما عند الله ولا یستحقون ثواب الآخرة والنعیم الدایم فیها وشاید که طعن زننده
طعن زند بر تدبیر از جهت دیگر پس بگوید که چون میتواند که باشد در اینجا تدبیری و حال
آنکه ما می بینیم این مردمان را در این دنیا که بر حال خوبی ندارند و اوضاعشان مشوش است
و از ایشان حذر می باید کرد پس پرزور را می بینیم که ستم میکند و مال مردم بزور میگیرد

من عزیز

می بینیم

و می بینیم که بر ضعیف ستم میکند و مذلت و خواریش داده پایمالش میکند و آنکه مرد صالحیست
درویش است و بی نوا و گرفتار محنت و غم و آنکه فاسق است در عافیت است و فراغت و روزی فراخ
و آنکس که کار بدی کرده یا پرده محرمی دریده در ساعت بعقوبت گرفتار نشده پس اگر میبود در این
عالم یك تدبیری هر آینه جاری میشد این چیزها بر آن قیاسی که موافق عقل و تدبیر درست است
و بر پای بنا بر وجود تدبیر قیاس این بود که هر که صالح است همین او مرزوق و روزی
فراخ باشد و نه فاسق و هر که طالح و فاسق است همین او محروم و تنك روزی باشد نه
صالح و نیز قیاس این بود که هر که قوی و پرزور است ممنوع باشد از ظلم کردن بر ضعیف و
نتواند که ستم بر بیچاره ناتوان کند و هر که دریده پرده محارم است و بدکاری و بی سیرتی
کارش است بزودی زود بعقوبت گرفتار شود اگر طاغی از این راه بر تدبیر زده چنین گوید
پس گفته میشود بوی در جواب این سخنش بدرستی و راستی که این روشی را که تو ادعا کردی
و آن را موافق قیاس و عقل نام نهادی اگر اینچنین میبود که تو گفتی هر آینه برطرف بوی جای
آن احسانی که تفضیل یافته بآن این انسان بر غیرش از مخلوقات دیگر و در این وقت انسان
هرچه میکرد از بد و نیك مکافات آن را فورا در همان ساعت اگر میدید برطرف بود محسن
بودن و مرد خوب بودنش باینمعنی که حسن و قبح اشیا را بعقل دریافتن و تمیز میان بد
و نیك کردن و از آیات و علامات استنباط کردن و از کارهای بد احتراز کردن نفس را
وا داشتن بر کار خوب و عمل صالح بواسطه مزد آن جستن و چشم داشتن ثواب در آخرت
و اعتماد کردن بآنچه که خدای عالم وعده داده از ثواب و نعیم بهشت پس تفضیلی که انسان
داشت بر غیرش بهمین احسان باین معنی است که مذکور شد و این فضیلت در این وقت
مفقود بوده میگردید و این مردمان بلاشك بمنزله این چهارپایانی که نگاهشان میدارند

بضرب عصا و علف دادن و غیره جلوه میدهند از برای انها بنمودن هر یک ازین عصا و علف
ساعت بساعت تا استقامت پیدا کرده براه می آیند بسبب اینحال که چنین نکنند براه نمی آیند
و حال مردمان نیز چنین بود که هر کار بدی اگر میکرد فوراً سرش را باز زده بعقوبتش گرفتار میکردند
از ترس اینکه دیگر مرتبه بعقوبت گرفتار نشود کار بد نمیکرد و هر که کار خوبی اگر میکرد در ساعت
نعمتش را زیاد میکردند و روزی بروی فراخ میشد و دیگر مرتبه میخواست که کار خوب کند
تا حالتش بهتر شود و انکس که از ترس تعجیل کار بد نمیکرد نمیگفتندش که فلانی مرد صالحیست
و کس خوبیست و نبود در این وقت هیچکس که کار کند از برای اینکه یقین بثواب اخروی یا بعقاب
اخروی داشته باشد که کارش از برای نعیم بهشت یا از ترس دوزخ باشد بلکه هر که بود یا کارش
از برای تعجیل نعمت بود یا از ترس تعجیل عقوبت و هیچکس از برای فردای آخرت کار نمیکرد تا غایتی
که همچو بود که این حال بیرون میبرد مردمان از حد مردم بودن بحد بهایم و حیوانات بی زبان که
از سلسله انسانیت بیرون رفته داخل میشدند در جرگه بهایم و در بقیه حیوانات بی زبان
پس از آن دیگر همچو بود که میدانست کسی آنچه را که غایت بود از وی از احوال روز قیامت و بهشت
و دوزخ و غیر آن و کار میکرد مگر بنا بر همین حاضر که دنیا بود و هر چه بود و بود نزد او همین
امور دنیوی بود که دیگر چیزی نداشت از اینکه آخرتی هست و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی
هست و تمام بنای کارش بر همین دنیای حاضر بود و بس و باز همچو بود که حادث شود از اینحال
نیز اینحال که همچو باشد که صالح نکند کارهای خوب را مگر محض از برای همین زیاد شدن روزی
و فراخی عیش در این دنیا و دیگر همچو باشد که انکس که امتناع کرده خود را نگاه میدارد از ظلم
و فواحش نباشد عفت و پرهیزکاریش از آنحال مگر محض از برای منتظر بودن عقوبتی که
فرود می آید بوی در همان ساعت که کار بد بکند که از این ترس خود را نگاه داشته کار بد را مرتکب

شود

نشود و ظلم بر کسی نکند پس حال بدین منوال میکشید تا بجدی که همچو میشد که افعال مردمان
همه جاری شود از ره که نه در همین دنیای حاضر محسوس مشاهد که هر چه کنند از بد و نیک جزای
آنرا در همین دنیا بچشم خود ببینند و از برای همین کار کنند و حسن و قبح افعالشان ضروری
و محسوس گردد بحیثیتی که نیامیزد با افعالشان هیچ چیز از یقین با آنچه که نزد خدای عالم است
و مستحق نکردند ثواب آخرت را و آن ناز و نعیمی را که دایمی است در آخرت و پندارند که هر چه
هست از نعمت و عقوبت در همین دنیا است و از همچو ناز و نعیمی و ثواب جسیمی که در آخرت
بی خبر بوده محروم میشوند پس آنچه را که آن طاعن و قیاس موافق تدبیر نامش کرده بود این مفاسد
بر قیاس او مترتب است که مذکور شد مع ان هذه الامور التی ذکرها الطاعن من الغنی و
الفقر والعافیة والبلاء ولیست بجاریة علی خلاف قیاسه بل قد تجری علی ذلک احیانا
والامر المفهوم فقد تری کثیرا من الصالحین یرزقون المال لضروب من التدبیر وکیلا یسبق
الی قلوب الناس ان الکفار هم المرزوقون والابرار هم المحرومون فیؤثرون الفسق علی الصلاح
وتری کثیرا من الفساق یعاجلون بالعقوبة اذا تفاقم طغیانهم وعظم ضررهم علی الناس
وعلی انفسهم کما عوجل فرعون بالغرق وبخت نصر بالتیه وبلقیس بالقتل وان امهل
بعض الاشرار بالعقوبة واخر بعض الاخیار بالثواب الی الدار الاخرة لاسباب تخفی علی
العباد لم یکن هذا مما یبطل التدبیر فان مثل هذا قد یکون من ملوک الارض ولا یبطل
تدبیرهم بل یکون تاخیرهم ما اخروه وتعجیلهم ما عجلوه داخلا فی صواب الرای
والتدبیر با انکه همین چیزهای را که ذکر کردیم این طاعن از توانگری و درویشی عافیت
و بلا همچو نیست که این چیزها علی الدوام جاری بر خلاف قیاس او باشد که همیشه صالح
در فقر و در بلا باشد و فاسق هم پیوسته در راحت و عافیت باشد بلکه جاری میشود

بر این قیاس او در بسیاری از هنگام همان حالی که او فهمیده از مرزوق بودن صالح و محروم
بودن طالح و بعافیت بودن خوبان و بعقوبت گرفتار شدن بدان در این جهان پس
بتحقیق که می بینیم بسیاری از صالحان و خوبان را بدین حال که مال بسیار و روزی ایشان
شده بواسطه اقسام از تدبیر که مقتضی اینحالست و تا اینکه پیش از تامل کردن نگذرد
بدلهای مردمان این معنی که همین کافران مرزوقند و بغیر از ایشان کسی دیگر فراخ روزی
نمی باشد و همین نیکان محرومند و سوای ایشان دیگری تنگ روزی نیست تا بدین سبب
اختیار کنند فسق و فجور و کفر را بر صلاح و تقوی بگمان اینکه روزی بر ایشان فراخ گردد
حالشان خوب خواهد شد پس هرگاه بینند که نیکان نیز مرزوقند و روزی بر ایشان
وسعتی دارد آن گمان را نکرده اختیار فسق بر صلاح نخواهند کرد و نیز می بینیم بسیاری از
فاسقان اگر بزودی در همین دنیا گرفتار میشوند بعقوبت وقتی که از حد بگذرد طغیان و ناتوانی
ایشان و عظیم گردد ضررشان بر مردمان و خویشان که در اینوقت مهلتشان نمیدهند
و در دنیا از ایشان انتقام کشیده عقوبتشان میکنند همچنانکه بزودی در همین دنیا گرفتار
شده فرعون بعقوبت غرق و بخت النصر بعقوبت تیه و سرگردانی بیابان و بلقیس که پادشاه
مصر بود بعقوبت قتل که کشتندش و اگر مهلت داده شود بعضی از بدان با اینکه در دنیا عفو بخشش
نکنند پس انداخته شود بعض خوبان بدادن ثوابش برای آخرت یعنی عقوبت بعضی از
بدان و ثواب بعضی از نیکان که بقیامت انداخته شود بواسطه اسبابی که پوشیده و
پنهانست بر بندگان نخواهد بود این مهلت دادن و تاخیر کردن از آنجمله که باطل کنند
و برهم زنند تدبیر را چه بدرستی و راستی که مثل همین گاه می باشد از بن پادشاهان
روی زمین که در عقوبت بعضی از گناهکاران تعجیل میکنند و پاره دیگر را مهلت

داده بوقت دیگر می اندازند و در دادن صله و انعام نیز چنین میکنند و مع هذا بر هم نمیخورد
تدبیر ایشان بلکه این تاخیر کردن ایشان آنچه را که تاخیرش کرده اند یا تعجیل کردن آنچه را
که تعجیلش کرده اند میباشد داخل در ثواب رای و تدبیر ایشان که اینچنین کاری از رای
صایب و تدبیر ثاقب صادر شده اند و اذا کانت الشواهد تشهد و قیاسهم یوجب ان لا شیء
خالقا حکیما قادرا فما یمنعهم ان یدبر خلقه فانه لا یصح فی قیاسهم ان یکون الصانع
یهمل صنعته الا باحدی ثلث خلال اما عجز و اما جهل و اما شرارة و کل هذه محال فی
صنعته عز و جل و تعالی ذکره و ذلک ان العاجز لا یستطیع ان یاتی بهذه الخلایق الجلیلة
العجیبة و الجاهل لا یهتدی لما فیه من الصواب و الحکمة و الشریر لا یتطاول لخلقها و انشائها
و اذا کان هذا هکذا وجب ان یکون الخالق لهذه الخلایق یدبرها لا محالة و ان کان لا تدرک کنه
ذلک التدبیر و مخارجه فان کثیرا من تدبیر الملوک لا تفهمه العامة و لا تعرف اسبابه لانها لا
تعرف دخلة امر الملوک و اسرارهم فاذا عرف سببه وجد قائما علی الصواب و الشاهد و المحنة
و لو شککت فی بعض الادویة و الاطعمة فیتبین لک من جهتین او ثلاث انه حار او بارد الم
تکن ستقضی علیه بذلک و تنفی الشک فیه عن نفسک فما بال هؤلاء الجهلة لا یقضون علی
العالم بالخالق و التدبیر مع هذه الشواهد الکثیرة و اکثر منها ما لا یحصی کثرة و هرگاه همچو
باشد که این شواهد و مصالح مذکوره شهادت دهند بر وجود تدبیر صانع حکیم و قیاس
ایشان هم نیز موجب این شود که اشیا را خالق حکیم قادری باید که باشد چنانچه گفتند که اگر
خالق حکیم قادری باشد قیاس اینست که صالحان مرزوق باشند و حالشان بر رفاهیت
گذرد و طالحان و بدان بزودی در این دنیا بعقوبت گرفتار شوند و حال آنکه همچنین
هست که ایشان میگویند اگرچه تاخیر بعضی بنابر مصلحتی باشد که مخفی است از عباد چنانچه

نظر پادشاه هیچ چیزی واقع است پس هرگاه این شواهد باشد و از قیاس و گفتار ایشان
نیز وجود خالق حکیم لازم آید پس دیگر چه چیز مانع است او را از اینکه تدبیر کند در کار
خلقش و هر چه را که سازد موافق تدبیر و مصلحت نسازد و در صنعتش اهمال و فرو
کند و با وجود عالم و حکیم بودن چه چیز مانع است از تدبیر که مصنوعش را بی تدبیر
واگذارد و تدبیر بکار نبرد چه بدرستی و راستی که حال چنین است که درست نیست
در قیاس ایشان اینکه صانع چیزی هیچ باشد که مهمل گذارد صنعتش را و تدبیر بکار نبرد
مگر بسبب یکی از سه خصلت یا بسبب عجزی که دارد و از دستش نمی آید و یا بسبب جهل که
نمیداند و یا بسبب شرارتی که در ذاتش است و از بدذاتی که دارد نمیخواهد که بکند و حال
آنکه همه این خصلتهای مذکوره محالست در صنعت آفریدگار عالم که غالب است و بزرگ
و بلندست ذکرش و این محال بودن بواسطه اینست که کسی که عاجز باشد نمیتواند که ایجاد
کرده بیاورد این خلایق جلیله عجیبه را که می بینی از زمین و آسمان و انسان و حیوان و غیر
آن و جاهل نمیداند و پی نمیبرد از برای آنچه که در این خلایق جلیله و عجیبه است از صواب و تدبیر
و حال آنکه این مصنوعات جلیله عجیبه است از صواب و تدبیر و حال آنکه این مصنوعات
جلیله مشتمل بر غایت صواب و تدبیر است و شریر و بدذات تفضیل نمیکند از برای
آفریدن و پیدا کردن این خلایق جلیله عجیبه و از بدذاتی که دارد کی میخواهد که منت
گذاشته همچو خلایقی از کتم عدم بوجود آورده پرورش دهد و هرگاه این هیچ باشد
که عجز و جهل و شرارت نسبت بآفریدگار عالم محال باشد و در قیاس ایشان در صانع
خالی از جهل و عجز و شرارت اهمال روا نباشد پس واجب است اینکه بوده باشد آنکس
که آفریدگار اینچنین خلایق است مدبر ایشان باشد بلاشک و اگرچه هیچ باشد که در

کذاشت

یافته

یافته نشود که نشان تدبیر و جمیع اطراف و بدرو هاش چه بدرستی و راستی که بسیاری
از تدبیر پادشاهان اینچنین است که نمیفهمند آنرا کسانی که از خواص پادشاه باشند
و نمیدانند سببهای آنرا زیرا که اینچنین جماعت را معرفت و شناخت نیست باندرون
کار پادشاهان و اسرار ایشان و همین خواص میدانند که آن کار بر چه مصلحت مبتنی
است و عوام در تظاهر حال می پندارند که عبث است و بی مصلحت پس وقتی که دانسته
شود سببش یافته میشود درست و ایستاده بر صواب و با دلیل و تدبیر و با تجربه و
آزمایش پس مصنوعات الهی نیز چنین است که مقربان درگاه او بحکم و مصالح آن پی میبرند
و اسرار آنرا میدانند و آنان که از حضرت او بیگانه اند چونکه اسباب آنرا نمیدانند می
پندارند که بی تدبیر است و مصلحتی بر آن مترتب نیست و بعد از دانستن اسباب و علل
معلوم میشود که مشتمل بر غایت صواب و تدبیر و با کمال حکمت و مصلحت است و اگر شك می
کردی در بعضی از این دواها و خوراکیهای که هست و نمیدانستی که مزاج آن یا سرد باشد یا گرم بعد
از آن ظاهر میشد ترا از دو وجه که یا از سر اینکه آن دوا خوراکی گرم است یا سرد آیا نبود که
بزودی حکم کنی بر آن دوا بگرم بودن یا بسرد بودنش و برطرف کنی از خودت آن شکی را که در آن
دوا یا در آن طعام کرده بودی بلکه البته آن شك را برطرف کرده جزم میکردی بگرم بودن
یا بسرد بودن پس سبب چیست و چه بلا دارند این گمراهان نادان که حکم نمیکنند براین
عالم بداشتن آفریدگار و تدبیر با وجود این شواهد و دلایل بسیار که هست و مذکور
شد و بیشتر از اینها هم هست آنقدر که نمیتوان شمرد از بسکه بسیار است که با این همه دلایل
و علامات و با اینهمه شواهد و امارات که هست طعن بر تدبیر میزنند و از تنبیه
منبه آگاه نمیکردند لو کان نصف العالم و ما فیه مشکلا صوابه لما کان من حزم

الرای وسمت الادب ان یقضی علی العالم بالاهمال لانه کان فی النصف الآخر ومایظهر
فیه من الصواب والاتقان ما یروع الوهم عن التسرع الی هذه القضیة فکیف وکلما
فیه اذا فتش وجد علی غایة الصواب حتی لا یخطر بالبال شیء الا وجد ما علیه الخلقة اصح
واصوب منه اگر میبود نصف این عالم با آنچه که بود در آن نصف بدین حال که صورت صواب
وتدبیرش ظاهر میبود ونیمه دیگر مخفی ومشتبه میبود صواب وتدبیرش هر آینه نبود
از جزم رای ودور دبینی واز راه ادب اینکه حکم کرده شود بر این عالم باهمال وتدبیر نداشتن
وگفتن اینکه عالم را صانع حکیم مدبری نیست در این وقت محض سبکی وبی ادبی بود
زیرا که حال چنین است که بود در نصف دیگر با آنچه که ظاهر میشد در آن نصف از صواب
وتدبیر بکار بردن ودرست ساختن آن قدر که بر گردانیدی باز میداشت وهم را از تند
دویدن بجانب این قضیه وحکم باهمال کردن هرگاه حکم باهمال روا نباشد در وقت
ظاهر بودن تدبیر وصواب در نصف عالم ومخفی بودن نصف دیگر پس چگونه حکم
باهمال میتوان کرد وحال آنکه هر چه که هست در این عالم گاه تفتیش وبازیافت
آن کرده شود یافته میشود بر غایت صواب وحکمت تا بحدی که غیر سد بدل هیچکس
هیچ چیز مگر اینکه یافته میشود همان روشی را که خلقت بر آن واقع شده درست تر وصواب
تر از آنچه که بدل رسیده ودر خاطر گذشته واعلم یا مفضل ان اسم هذا العالم بلسان
یونانیة الجاری المعروف عندهم قوسموس وتفسیره الزینة وکذلک سمته الفلاسفة ومن
ادعی الحکمة افکانوا یسمونه بهذا الاسم الا لما رأوا فیه من التقدیر والنظام فلم یرضوا
ان یسموه تقدیرا ونظاما حتی سموه زینة لیخبروا انه مع ما هو علیه من الصواب و
الاتقان علی غایة الحسن والبهاء وبدان ای مفضل که نام این عالم بزبان اهل یونان

بهمان زبانی که جاری ومعروف بوده پیش ایشان قوسموس است که اهل یونان عالم را
قوسموس میگفته اند وتفسیر ومعنای این لفظ زینت است که قوسموس یعنی زینت وآرایش و
همچنین نیز بهمین نام نامیده اند عالم را فلاسفه وهر کس که ادعای حکمت کرده بر پس حکمای
یونان وسایر فلاسفه همچنین بوده اند که نامیده اند این عالم را باین نام وآن برای چه قوسموس را
که بمعنی زینت است نام عالم گذاشتند مگر از برای آنچه که دیده اند در این عالم از تقدیر وتدبیر
ونظام وسرانجام درست پس راضی نشدند باینکه نام عالم را تقدیر یا نظام کنند تا که
زینت نامش کردند تا اینکه خبر دهند واشعار باین کنند که این عالم با وجود آن حالی که
هست بر آن حال از صواب بودن تقدیرش ودرست بودن تدبیرش هست بر غایت
خوبی وزیبایی که گویا عروسی است در کمال زینت ودلربایی اعجب یا مفضل من قوم
لا یقضون علی صناعة الطب بالخطاء وهم یرون الطبیب یخطی ویقضون علی العالم
بالاهمال ویرون شیئا منه مهملا بل اعجب من اخلاق من ادعی الحکمة حتی جهلوا موضعها
فی الخلق فارسلوا السنتهم بالذم للخالق جل وعلا بل العجب من المخذول مانی حین ادعی علم
الاسرار وعمی عن دلایل الحکمة فی الخلق حتی نسبه الی الخطاء ونسب خالقه الی الجهل تبارک
الحلیم الکریم واعجب منهم جمیعا المعطلة الذین راموا ان یدرکوا بالحس ما لا یدرک بالعقل
فلما اعوزهم ذلک خرجوا الی الجحود والتکذیب تعجب کن ای مفضل از حال جماعتی که حکم
نمیکنند بر صناعت علم طب بخطا وتجویز این نمیکنند که در اصطلاحات طبی خطا راه
یابد وحال آنکه می بینند طبیبی را که رعایت آن اصطلاحات کرده خطا میکند باز چون
این میگویند که در علم طب خطا نیست ومعهذا حکم میکنند بر آن عالم باهمال وتدبیر
نداشتن ومیگویند که نیست عالم را خالق مدبر حکیم وحال آنکه نمی بینند هیچ چیز از عالم

کمهمل و بی‌تدبیر باشد پس حال اینجماعت محل تعجب است بلکه تعجب بیشتر کن از اخلاق
و اطوار کسانی که ادعاء حکمت کرده اند و خود را حکیم میدانند در حینی که جاهلند
و ندانسته اند مواضع حکمت را و از آنجاهای که حکمت بکار برده شده است بیخبرند
و نادان و با وجود این نادانی و غوایت و در عین این سرگردانی و جهالت دعوی
این میکنند که حکیمند و از حقایق اشیا با خبر بلکه شگفت بیشتر است از حال آن
مخذول گمراه بدبخت که ابن ابی العوجاست در حینی که ادعای علم اسرار کرده مدعی
اینست که علم دارد بسرّ و لمّ اشیا و در این حین که این ادعا کرده کور گردیده از دیدن
دلایل حکمتی که بکار برده شده است در این خلق تا که نسبت داده این خلق را بخطا
و نسبت داده خالق این خلق را بجهل بزرگ و منزه است پروردگار حکیم کریم از آنچه
که این بدبخت نسبت داده چه بزرگوار حکیم کریمی است که بر مقتضای کرم و حکمتش
همچو بدبخت بی‌ادبی را امان و مهلت داده که اینچنین بی‌ادبی بجناب او میکند و از وی
بزودی انتقام نمیکشد و عجیب‌تر از این جماعت همه گروه معطله اند آنچنان گروهی که
قصد کرده اند اینرا که دریابند بحس بصر چیزیرا که ممکن نیست دریافتنش بعقل و پروردگار را
که عقل عاجز و حیرانست در ادراک ذاتش این گروه خواسته اند که بچشم ببینند پس
چونکه عاجز و درمانده کرده ایشانرا این مطلب و میسرشان نشده بیرون رفته اند
از حد اذعان و تصدیق بسوی انکار و تکذیب فقالوا و لم یدرک بالعقل قیل لانه فوق
مرتبة العقل کما لا یدرک البصر ما هو فوق مرتبة فانک لو رایت حجرا یرتفع فی الهواء
علمت ان رامیا رمی به فلیس هذا العلم من قبل البصر بل من قبل العقل لان العقل هو
الذی میزه فیعلم ان الحجر لا یذهب علوا من تلقاء نفسه افلا تری کیف وقف البصر

علی حدّه فلم یتجاوزه فکذلک یقف العقل علی حدّه من معرفة الخالق فلا یعدوه
ولکن یعقله بعقل اقرّ ان فیه نفسا و لم یعاینها و لم یدرکها بحاسة من الحواس و علی
حسب هذا ایضا نقول ان العقل یعرف الخالق من جهة توجب علیه الاقرار و لا یعرفه بما
یوجب له الاحاطة بصفته پس اعتراض کرده گفته اند و از اینکه ادراکش بحس بصر نتوان کرد
از برای چه اینچنین است که نمیتوانش دریافت بعقل و سبب اینکه تعقل کنه ذاتش هم ممکن
نیست چیست می باید گفت در جواب ایشان که این ممکن نبودن بواسطه اینست که
او فوق مرتبه عقل است و دست عقل بدامن کبریای او نمیرسد و میان او و عقل مناسبتی
نیست که سبب نزدیکی مرتبه گردد و حد عقل نیست که تواند دریابد و برسد بچیزی که فوق
مرتبه او باشد همچنانکه درنمی‌یابد بصر آنچه را که فوق مرتبه اوست و بسی از مدرکات باشد که
ادراکش فوق مرتبه ادراک بصر باشد و بصر از ادراک آن عاجز آید چه بسا هستی که تو اگر ببینی
یک سنگی را که بلند میشود و در هوا و کسی را نمیدیدی میدانستی که البته یک اندازه آن سنگ را
بهوا انداخته پس در اینوقت ترا این علم حاصل میشد هرچند که آن اندازه را نمیدیدی پس
حصول همین علم ترا از رهگذر دیدن نبود که اندازه را ندیدی بلکه از طرف عقل این علم ترا حاصل
شده زیرا که همین عقل جوهریست که تمیز آن میکند پس بتحقیق میداند که سنگ بنیرو بجانب
بالا از پیش خود و کار سنگ نیست که خود بخود میل بالا کند بواسطه اینکه عقل دانسته
این را که سنگ ثقیل است و هر ثقیلی که مخلی بالطبع باشد میلش بجانب پایین و مرکز
است نه بجانب بالا و محیط پس میل طبیعی سنگ نیز بجانب پایین است و هرگز ممکن
اینکه قاسری از میل طبیعی او مانع شده بزورش حرکت دهد بجانب بالا پس در وقتی
که سنگی را ببینی که بالا بلند میشود دانستی اینکه اندازه هست که بزورش حرکت داده

وبمجرد دیدن بلند نشده بعقل است نه بچشم چه حصول این علم از ترتیب مقدمات و ادراک
معقولاتست و این نیست مگر کار عقل و کار بصر همین ادراک محسوسات اوست پس
نهایتش اینکه بصر در این صورت واسطه میشود از برای حاصل شدن این علم از برای
عقل و تا دیدن آن سنگ در هوا با عقل همراهی میکند اما در همانجا ایستاده بالاتر
نمیگذرد پس می بینی که بچه روش ایستاد بصر بر همان حد و مرتبه که داشت پس نتوانست
که تجاوز کند از آن حد و بالاتر بگذرد پس همچنین می ایستد عقل بر همان حد که دارد از شناخت
آفریدگار پس دیگر نمیتواند که از آن حد بگذرد و در دویده قدم بالاتر گذارد و او را احاطه
تمام در معرفت خالق حاصل شود چه این مقام مقامیست که فوق مرتبه اوست و عقل
نیست که خویش را باین مقام رساند ولیکن اینکه در می یابد انسان آفریدگار را و شناسائی
بوی حاصل میکند این بآن عقل است که اقرار و اذعان باین کرده که البته در وی یک نفسی
هست و معهذا معاینه ندیده آن نفس را و احاطه بکنه حقیقتش نکرده و در نیافته آنرا
بهیچ حاسه از حواس و با وجود این حال که آن نفس را معاینه ندیده و پی بکنه حقیقتش
نابرده اقرار کرده جزم میکند باینکه در وی نفسی هست و بر همین روشی که در نفس گفتیم در
آفریدگار نیز همین را میگوییم که عقل میشناسد و میداند آفریدگار را از راه چیزهائی
که واجب میگرداند بر عقل قرار کردن را بوجود آفریدگار و نمیشناسدش بآنچه که واجب
گرداند از برای او احاطه کردن را بصفت آفریدگار که پی بکنه ذاتش برد بلکه مرتبه او
در معرفت خالق همین قدر است که از آثار و علامات و از شواهد و قیاسات پی برده
اقرار میکند بوجود خالق و از این مرتبه نمیتواند که تجاوز کرده احاطه تام پیدا کند
و پی بحقیقتش برد همچنانکه معرفت او نسبت بنفس چنین است پس هر روشی را که میگوییم

درمعرفت

در معرفت عقل نسبت بنفسی که شاهد و محسوس اوست و بکنه حقیقتش معلوم نکند کما قال ویسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی اشاره باینست و مع هذا اقرار و اذعان بوجودش دارد همان
روش را نیز میگوییم در معرفت او نسبت بآفریدگار چنانچه حدیث من عرف نفسه فقد عرف
ربه مشعر باینست فان قالوا فکیف یکلف العبد الضعیف معرفته بالعقل اللطیف و لا یحیط
به قیل لهم انما کلف العباد من ذلک ما فی طاقتهم ان یبلغوه و هو ان یوقنوا به و یقفوا عند
امره و نهیه و لم یکلفوا الاحاطة بصفته کما ان الملک لا یکلف رعیته ان یعلموا اطویل هو ام
قصیر ابیض هو ام اسمر و انما یکلفهم الاذعان بسلطانه و الانتهاء الی امره الا تری ان رجلا
لو اتی باب الملک فقال اعرض علی نفسک حتی اتقصی معرفتک و الا لم اسمع لک کان قد
احل نفسه العقوبة فکذا القائل انه لا یقر بالخالق سبحانه حتی یحیط بکنهه متعرض لسخطه
پس اگر گویند هرگاه ادراک او فوق مرتبه عقل باشد و عقل را نرسد که احاطه بصفتش کند پس
بنا بر این دیگر چه و میتوان تکلیف کرده خواستن از این بنده ضعیف شناخت او را باین عقل
لطیف بغایت پنهان و حال آنکه نتواند احاطه بوی کند و در شناختن او درمانده و عاجز
گردد پس با وجود این حال بنده را بمعرفت آفریدگار مکلف ساختن و همچو امر عظیمی را
بروی واجب گردانیدن برخلاف مقتضای حکمت است و از حکیم همچو امری بغایت دور است
و مستبعد اگر اینچنین گویند گفته میشود بایشان در جواب این سخن به هستی و راستی که
حال چنین است و غیر این نیست که مکلف نشده اند بندگان از این امر عظیم که معرفت
خالق است مگر همانچه را که در طاقت ایشان باشد که برسند بآن و آن اینست که یقین و جزم
کنند بوجود آفریدگار و باز ایستند نزد امر و نهیش و آنچه که فرموده و نهی کرده تجاوز نکنند
و آنچه از بندگان خواسته اند در معرفت خالق همین قدر است و زیاده بر این از ایشان

نخواسته اند و این امریست مقدور ایشان در طاقت ایشان هست که باین برسند و این را بجا
آورند و مکلف نشده اند باحاطه کردن بصفت خالق و از ایشان نخواسته اند که کنه صفت
و عین حقیقت آفریدکار را بهمان نحوی که در واقع است بدانند همچنانکه پادشاه تکلیف
نمیکند برعیتش و از ایشان نمیخواهد این را که بدانند که آیا دراز است آن پادشاه یا کوتاه و سفید است
یا کندم کون و تکلیفی که ایشان را میکند نیست مکر بهمین که دیدن و اقرار کردن ایشان
بسلطنت و پادشاهی او و ایستادن بامرش و تجاوز نکردن از حکمتش آیا نمی بینی که یک
مردی اگر می آمد بدربار پادشاه پس به پادشاه میگفت که عرض کرده بدار برمن خود ترا تا خو
بشناسم و برای تو معرفت پیدا کنم و اگر چنین نخواهی کرد سخنت را نخواهم شنید و کوش
بامر و نهی تو نخواهم کرد پس اگر مردی همچو سخنی بپادشاه میگفت نه همچو بود که فرود آورده
بود خودش را در معرض عقوبت و سیاست پادشاه و بسبب این جرأتی که کرده بود بغضب پادشاه
کرفتار میشد پس همچنین آنکس که قایل باین شود که اقرار نخواهد کرد با آفریدکار پاک منزه
تا وقتی که احاطه بکنهش کند یقین که همچو کسی خود را در معرض غضب و خشم آفریدکار انداخته
مردود درکاه او خواهد شد فان قالوا ولیس قد تصف فنقول هو العزیز الحکیم الجواد
الکریم قیل لهم کل هذه صفات اقرار ولیست صفات احاطة فانا نعلم انه حکیم ولا نعلم بکنه
ذلک منه وکذلک قدیر وجواد وسایر صفاته کما قد نری السماء ولا ندری ما جوهرها و نری
البحر ولا ندری این منتهاه بل فوق هذا المثال بما لا نهایة له لان الامثال کلها تقصر عنه
ولکنها تقود العقل الی معرفته پس اگر نقص وارد آورده کوینده نه که هست اینچنین که وصف
میکنیم آفریدکار را پس میکوییم او عزیز است حکیم است جواد است کریم است پس احاطه باین
صفات کرده ایم و درستش فرا کرفته ایم که وصفش میکنیم و اگر نه که همچو باشد پس این وصف

کردن ما او را باین صفات از چه قبیل است کفته میشود بایشان در جواب که همه این صفات صفات
اقرار است بدین روش که چون مقتضای عزت و حکمت وجود و کرم را در افعال آفریدکار مشاهده
میکنیم و آثار این صفات را در مصنوعات او می بینیم از اینجا ما را همین اقرار و اذعان بهم میرسد
باینکه او عزیز است حکیم است جواد است کریم است و نیست این صفات صفات احاطه
که بمحض همین اقرار کردن و دانستن تا اینکه او متصف باین صفات است لازم آید دانستن حقیقت
و کنه و احاطه کردن باین صفات کما هو حقه چه بتحقیق که ما میدانیم این را که آفریدکار عالم حکیم است
و مع هذا نمیتوانیم که احاطه کرده برسیم بکنه آن از بن دانستن و همچنین قدیر بودن و جواد
بودن و سایر صفاتش را میدانیم و جزم بهر یک داریم و مع هذا نمیتوانیم که بکنه آنها برسیم
و میدانیم که حکمت با قدرت با وجود آفریدکار در حقیقت بچه نحو است پس لازم نیست که هر چیز را
که بوجهی دانیم و اقرار بوجودش کنیم بکنه حقیقتش نیز بدانیم بلکه بسیار باشد که چیزی را بنظر
ببینیم و شاهد ما باشد و مع هذا پی بحقیقتش نبریم و کنهش را ندانیم همچنانکه می بینیم این آسمان را
و همیشه در نظر است و با وجود این نمیدانیم که چه چیز است جوهرش و اصل حقیقتش و دیگری
ببینیم این دریا را و نمیدانیم که در کجاست منتها و آخر شدنش بلکه هست زیاده بر این مثال
آسمان و دریا از مثال آوردن بانقدی که نهایت ندارد مثل شمس و قمر و نجوم و شهب
و نیازک و ذوات ذنابات و قوس الله و غیر آن که ادراک همه آنها بحس بصر است و مشاهد و محسوس
است و مع هذا عقل را نمیبرد باصل حقیقت و جوهر هر یک زیرا که این مثالها همه اینحال
دارند که عاجزند و باز می ایستند از عقل و نمیتوانند که برسانند عقل را بدریافتن اصل
حقیقت ولیکن این قدر است که این مثالها کشاینده می آورند عقل را بسوی حاصل شدن
معرفتش بوجود این اشیا بوجهی مثلا از دیدن آسمان بچشم عقل را معرفتی بهم میرسد

بمضمون السماء موجود والسماء فوقنا یا غیر این از وجود دیگر تا که اول مرتبه ادراک بصری حاصل
نشود این معرفت عقل را حاصل نمیشود واما اینکه این ادراک برساند عقل را بمعرفت کنه حقیقت
واصل جوهر آسمان نمیتواند وازین عاجز است وبرهمین قیاس است سایر آن مثالها پس ادراک
بصر این اشیا را در این مثالها یک قاید وپیش روی است که میکشاند عقل را بمعرفت وجه
این اشیا وبهمین مرتبه که آورده می ایستد وازین مقام بالاترش نمیگذارند واصل جوهر
وکنه حقیقت را معلومش نمی سازد پس ثابت شد که ادراک بوجه مستلزم ادراک بکنه
نیست ووصف کردن آفریدگار را بحکمت وقدرت وجود وکرم وغیر آن از صفات ودیگر
از قبیل اقرار وادراک بوجهیست نه از قبیل احاطه تامه وادراک بکنه وحال آنکه ثابت شد
که اقرار وادراک بوجه مستلزم احاطه تامه وادراک بکنه نیست فان قالوا ولم یختلف فیه
قیل لهم لقصر الاوهام عن مدی عظمته وتعدیها اقدارها فی طلب معرفته وانها تروم الاحاطة
به وهی تعجز عن ذلک وما دونه فمن ذلک هذه الشمس التی تراها تطلع علی العالم ولا یوقف
علی حقیقة امرها ولذلک کثرت الاقاویل فیها واختلفت الفلاسفة المذکورون فی وصفها
فقال بعضهم هو فلک اجوف مملو نارا له فم یجیش بهذا الوهج والشعاع وقال آخرون هو سحاب
وقال آخرون هو جسم زجاجی یقبل ناریة فی العالم ویرسل علیه شعاعها وقال آخرون
هو صفو لطیف ینعقد من ماء البحر وقال آخرون هو اجزاء کثیرة مجتمعة من النار
وقال آخرون هو من جوهر خامس سوی الجواهر الاربعة ثم اختلفوا فی شکلها
فقال بعضهم هی بمنزلة صفیحة عریضة وقال آخرون هی کالکرة المدحرجة کذلک
اختلفوا فی مقدارها فزعم بعضهم انها مثل الارض سواء وقال آخرون بل هی اقل من ذلک وقال
آخرون بل هی اعظم من الجزیرة العظیمة وقال اصحاب الهندسة هی اضعاف الارض مائة وسبعین

مرة ففی اختلاف هذه الاقاویل منهم فی الشمس دلیل علی انهم لم یقفوا علی الحقیقة
من امرها واذا کانت هذه الشمس التی یقع علیها البصر ویدرکها الحس قد عجزت العقول
عن الوقوف علی حقیقتها فکیف ما لطف عن الحس واستتر عن الوهم پس اگر گویند که هرگاه
اقرار بصانع باشد دیگران برای چه می باید که خلاف در وی واقع شود واین همه اختلاف
که واقع شده برای چیست گفته میشود بایشان که این اختلاف بواسطه کوتاهی وهمهاست
از رسیدن بنهایت عظمتش وتجاوز کردن وهمهاست از اندازهاشان در طلب معرفتش
وبهمان حدی که در معرفت معین شده نمی ایستند واز آن حد میگذرند باین روش که میخواهند
احاطه بوی کنند وکنه عظمتش را دریابند بنابرین باینها مختلف توهم میکنند واز این جهة
اختلاف بهم میرسد وحال آنکه اوهام عاجزند از این مطلب واز آنچه که دون این مطلب
است وبچیزی که مرتبه اش پست تر از اینست نمیتوانند که برسند ودر دانستن حقیقت حالش
عاجز وحیرانند چه جای رسیدن باین مطلب عظیم پس از آنجمله یکی همین آفتابیست که می
بینیش که مدام طلوع میکند براین عالم وهمیشه در نظر است ومع هذا وقوف حاصل نمیشود
بر حقیقت حالش ونمیتوان دانست که اصل جوهرش چیست وبواسطه همین است که بسیار
شده گفتگوهای مردمان در وی اختلاف کرده اند فلاسفه وحکمای که اسمشان در میان
مردم مذکور میشود در وصف حقیقت حال او که همه بریک قول متفق نیستند وهر کس بر
روشی جوهر او را وصف کرده پس بعضی از ایشان گفته اند که این وصف حقیقت آفتاب وبیان
جوهرش اینست که او در اصل فلکی است مجوف پر از آتش که مر او راست یک دهانی که
پیوسته جوش میزند وبر رفته بیرون می آید از آن دهان این افروختگی وگرمی وشعاع
که از وی ظاهر میشود وپاره دیگر از ایشان گفته که او یک پارچه ابریست وگفته اند

دیگران که او جسمی است بطرز آبگینه شفاف که قبول میکند پرتو ناربینی را که در این عالم
است و میفرستد بر عالم آن شعاعی را که بهم میرسد در وی از افتادن پرتو شعاع کوه نار
بروی و دیگران گفته اند که او یکچیز صاف لطیفی است که باهم آمده بسته میشود از آب
دریا و پاره دیگر از ایشان گفته او اجزای بسیاری است که جمع شده از آتش و گفته اند
دیگران که او از جوهریست بیجمین سوای این چهار جوهر که عناصر اربعه است و اصل او
از هیچکدام از اینها نیست پس از این اختلاف باز اختلاف کرده اند در شکل آفتاب
که بچه هیئت است پس گفته بعضی از ایشان که این آفتاب در شکل بمنزله یک صفحه
پهنی است و دیگران گفته اند که این آفتاب همچو گوئی است غلطان و همچنین باز
خلاف کرده اند در مقدار آفتاب که چه قدر است پس گمان کرده بعضی از ایشان که
این آفتاب در مقدار این مانند این زمین است برابر بی زیاده و نقصان و گفته اند
دیگران که برابر نیست بلکه کمتر از اینست و گفته اند دیگران که نه اینست و نه آن بلکه
بزرگتر است از یکجزیره که عظیم باشد و گفته اند اصحاب هندسه و دانا نکر از مقدار
اشیا بحث میکنند که این آفتاب اضعاف این زمین است بصد و هفتاد مرتبه پس
در همین اختلاف این گفتگوهای که سر زده از ایشان درباره این آفتاب دلیلست بر اینکه
ایشان واقف نشده اند بر حقیقت حال آفتاب که اگر حقیقت حال معلوم شده اینهمه
اختلاف نکردندی و هرگاه این آفتابی که همیشه می افتد بروی چشم و مدام در می
یابدش حس همچو باشد که عاجز گردد عقول ذوی الالباب از واقف شدن بر حقیقت
حالش پس چون وقوف حاصل شود بر حقیقت حال آنچیزی که لطیف و پنهانست
از حس و پوشیده است از وهم که نه جاسوس حس راست از وی خبری و نه دزد وهم راست

درگوی

درگوی او وگذری تبارک الله شانه و تعالی برهانه فان قالوا ولم استتر قیل لهم لم یستتر
بحیلة یخلص الیها کمن یحتجب عن الناس بالابواب والستور وانما معنی قولنا استتر
انه لطف عن مدی ما تبلغه الاوهام کما لطفت النفس وهی خلق من خلقه وارتفعت
عن ادراکها بالنظر پس اگر گویند که از برای چه پوشیده و پنهان گردیده از خلقش گفته
میشود بایشان که پنهان نگردیده بوسیله یکحیله و چاره که بدست آورده میرسند
بسوی آن همچو کسی که دو گرفته پنهان میشود از مردم به بستن درها و انداختن پردها
و استتار آفریدگار عز شانه از این قبیل است نیست که بابواب و دستور باشد و اینکه
ما میگوییم مستتر است معنی این سخن ما اینست و غیر این نیست که او لطیف و پنهان است
و بلند و دور است از نهایت آنچه که میرسد بآن اوهام که میان او و میان نهایت آنچه
که وهم میرسد هزار مرحله دیگر است و از حد ادراک وهم بدر است و دست هیچ وهمی
بدامن عظمت و جلال او نمیرسد همچنانکه لطیف و پنهانست این نفس و حال آنکه
او یک مخلوقیست از مخلوقات آفریدگار و با وجود اینکه مخلوق اوست مرتفع است
و مرتبه اش بلند است از دریافتن او بفکر و نظر و رسیدن بکنه حقیقتش پس
هرگاه دست وهم و نظر بدامن نفسی که مخلوق اوست نرسد و از ادراک حقیقتش
عاجز گردد پس چون میتواند که بی پرده در می یابد بنظر حقیقت چیزی را که آفریدگار
او و جمیع اشیاست و متعالی و منزه است از شوایب ادراک وهم و مباین است
با جمیع اشیا لیس کمثله شیء وهو اللطیف الخبیر فان قالوا ولم لطف وتعالی
عن ذلك علوا کبیرا کان ذلک خطاء من القول لانه لا یلیق بالذی هو خالق کل شیء الا
ان یکون مباینا لکل شیء متعالیا عن کل شیء سبحانه وتعالی پس اگر گویند که از برای چه لطیف

ونهان کردید و بلند و دور شد از نهایت رسیدن او و هم بلند بود چیز بزرگ که وهم را
بهیچ نحوی بوی راه نباشد و چرا می باید که آفریدکار همچو باشد که در اصل بوی
نتوان رسید و حقیقتش را نتوان معلوم کرد اگر اینچنین گویند خواهد بود این سخن
سخنی خطا و بی بنیاد زیرا که لایق نیست بآن پروردگاری که او آفریننده همه چیز است
هیچ شانی مگر اینکه می باید مباین باشد همه چیز را و شانش بلند از همه چیز و هیچ چیز را
در واقع با او هیچ مناسبتی و نزدیکی در هیچ حالی می باید که نباشد چه اگر باشد مثل او
خواهد بود آفریدکار عالم بزرگ و منزه است و شانش بلند است از اینکه چیزی را با او
مناسبتی و نزدیکی بوده مثل او باشد فان قالوا کیف یعقل ان یکون مباینا لکل شیء
متعالیا قیل لهم الحق الذی تطلب معرفته من الاشیاء هو اربعة اوجه فاولها ان ینظر
اموجود هو ام لیس بموجود والثانی ان یعرف ما هو فی ذاته وجوهره والثالث ان یعرف
کیف هو وما صفته والرابع ان یعلم لماذا هو ولایة علة ولیس من هذه الوجوه شیء
یمکن المخلوق ان یعرفه من الخالق حق معرفته غیر انه موجود فقط فاذا قلنا وکیف
وما هو فممتنع علم کنهه وکمال المعرفة به واما لماذا هو فساقط فی صفة الخالق لانه
جل ثناؤه علة کل شیء ولیس شیء بعلة له ثم لیس علم الانسان بانه موجود موجبا له
ان یعلم ما هو وکیف هی کما هو ان علمه بوجود النفس لا یوجب ان یعلم ما هی وکیف
هی وکذلك الامور الروحانیة اللطیفة پس اگر گویند چون دانسته میشود و از چه راه
بعقل در می آید اینکه او مباین است همه چیز را و متعالی و بلند است از همه چیز که
هیچ مناسبت نیست میان او و میان اشیا و معلوم شدن این معنی از کجاست و
چون گفته میشود بایشان که این معنی از اینجا دانسته میشود که هر امر ثابت

واقعی

واقعی که طلب معرفتش کرده میشود از این اشیا موجوده در نفس الامر طلب او چهار
روش است روش اول این چهار روش اینست که نظر کرده شود که آیا موجود است آن امر
یا موجود نیست که مطلب همین باشد که موجود بودن او را بدانیم که هست یا نیست روش
دویم از آن چهار روش اینست که بعد از دانستن وجود طلب کرده شود حاصل شدن
معرفت باینکه چه چیز است آن امر فی ذاته وجوهره که مطلب دانستن ذات و گوهر و حقیقت
و ماهیت آن امر باشد روش سیم اینست که بعد از دانستن حقیقت مطلب این باشد
که دانسته شود که چه حال دارد آن امر و چه چیز است صفتش که مقصود دانستن کیفیت
باشد روش چهارم اینست که بعد از دانستن صفت مطلب این باشد که دانسته شود که
بواسطه چه آن امر هست و بواسطه کدام علت اینچنین است که مقصود دانستن علت
و سببش باشد پس نیست از این روشها هیچ روشی که ممکن باشد مخلوق را اینکه بشناسد
آن روش را از خالق کما هو حقه و همچنانکه حق معرفت آن روش است بجا بیاورد نیست
بغیر همین روش که میتواند بداند که او موجود است و بس و مخلوق را از معرفت آفریدکار
همین قدر ممکن است و آن سه روش دیگر که دانستن حقیقت و صفت و علت است
ممکن نیست پس هرگاه گوییم و طلب این معرفت کنیم که آفریدکار چگونه است و چه صفت
دارد چه چیز است ذات و حقیقتش پس ممتنع است دانستن کنه هر یك از این دو مطلب
و محالست حاصل شدن کمال معرفت بان که نه معلوم شدن کنه حقیقتش ممکن است و نه
حاصل شدن کمال معرفت بصفتش بهمان نحو که در واقع هست چه محال است که آفریدکاری
که محیط علی الاطلاقست تواند که محاط چیزی شود و اما هر چه که گفتن لماذا هو است
و طلب حصول معرفت بعلت اوست پس این سخن و طلب خود ساقط است در شان

آفریدکار که در اصل کسی را نمیرسد که بلماذا هو سؤال از علت او کند زیرا که آفریدکار عالم
که بزرگ است شانش علت همه چیز است و مبدأ جمیع اشیا اوست و نیست هیچ چیز سبب
و علت او پس هرگاه او علت همه چیز علت او نباشد پس سؤال از علت او کردن بیجاست
و معقول نیست چه سؤال از علت چیزی کردن فرع علت داشتن آنچیز است پس هرگاه دانستن
هر شی از اشیاء ثابته کما هو حقه باین چهار روش ممکن باشد و دانستن آفریدکار بهیچ یک
ازین روشها ممکن نباشد مگر دانستن بهمین روش دویمین و سیومین ممتنع باشد و روش
چهارمین در شان او روا نباشد پس دانسته میشود که او مباین همه اشیاست و از همه بدر است
و متعالی و بلند است از همه چیز که هیچ چیز را با او مناسبتی و نزدیکی نیست پس از آنکه این را دانستی
دیگر بدانکه نیست اینچنین که عالم بودن انسان باینکه آفریدکار موجود است واجب گرداند
از برای او دانستن این را که چه چیز است حقیقت آفریدکار و چگونه است صفتش که دانستن
وجود نه لازم دارد دانستن کنه حقیقت و نه حاصل شدن کمال معرفت را بصنعت همچنانکه
عالم بودن انسان بوجود نفس واجب نمیگرداند داشتن این را که چه چیز است حقیقت و ماهیت
نفس و چگونه است صفتش در واقع و همچنین است چیزهای روحانی لطیفه که مجردند
از غواشی ماده که دانستن وجود آنها مستلزم دانستن کنه حقیقت و صفت آنها نیست
پس هرگاه علم بوجود امور روحانی و فرشتگان که مخلوق آفریدکارند مستلزم علم بکنه
حقیقت و صفت آنها نباشد و از دانستن وجود ایشان دانستن کنه حقیقت و کمال
معرفت بصفت لازم نیاید پس بطریق اولی علم بوجود آفریدکار مستلزم علم بکنه حقیقت
و حصول کمال معرفت بصفتش نخواهد بود فان قالوا فانتم الآن تصفون من قصور العلم
عنه وصفا حتی کانه غیر معلوم قیل لهم هو کذلک من جهة اذ رام العقل معرفة کنهه

والاحاطه

والاحاطة به وهو من جهة اخری اقرب من کل قریب اذا استدل علیه بالدلایل الشافیه
فهو من جهة کالواضح لا یخفی علی احد وهو من جهة کالغامض لا یدرکه احد وکذلک العقل
ایضا ظاهر بشواهد و مستور بذاته پس اگر گویند که از گفته شما بان همچو ظاهر شد که پس شما
بان حال او وصف میکنید از قاصر بودن علمتان از خالق یک وصف کردنی تا باین حد که گویا
او معلوم شما نیست و همچو میگویید که علم ما بخالق بمرتبه قاصر است که گویا معلوم ما نشده پس
آخر همچو میگویید که خالق را نمیدانیم اگر اینچنین گویند گفته میشود بایشان که آفریدکار
عالم اینچنین است که گفتید و ما نیز قبول داریم که علم ما بوی قاصر است تا بحدی که گویا
معلوم ما نشده اما نه مطلقا بلکه ازین جهة که هرگاه خواهد عقل شناختن کنه او و احاطه
باو را درین وقت میگوییم که حصول همچو علمی عقل را نامیسر است و آفریدکار ازین جهة
معلوم عقل نمیتواند گردد و حال آنکه او از جهة دیگر نزدیکتر از هر نزدیکی است در وقتی
که استدلال کند عقل بر وجود او بدلایلی که شافی و کافی است که درین وقت در نظر عقل بمرتبه
روشن میگردد که گویا او را می بیند و کمال قرب باوی دارد پس آفریدکار از جهتی همچو آن چیز است
که واضح و روشن باشد بمرتبه که پنهان نماند بر هیچکس و از جهة دیگر همچو آن چیزیست که غامض
و فرو رفته و دشوار باشد که نتواند که دریابد آنرا هیچکس و همچنین این عقل ظاهر است
وجودش بشواهد و دلایل و پوشیده و پنهان است بذاته و حقیقته که اصل ماهیت و حقیقتش
معلوم نیست پس اعتراف ما بقصور علم از روی رسیدن بکنه حقیقت و احاطه تام است
نه از روی تصدیق کردن بوجود آفریدکار بدلایل و شواهد مثل نفس که از جهتی خفی است
و از جهتی ظاهر چونکه حضرت امام علیه السلام از مقالات این طوایف و در شبه ایشان پرداختند
شروع در مقالات اصحاب طبایع و مقالات آنانکه میگویند وجود اشیا بنحو اتفاق افتادست

وبالعرض کرده واصحاب ردمقالات ایشان نموده فرموده‌اند فاما اصحاب الطبایع فقالوا ان
الطبیعة لا تفعل شیئا لغیر معنی ولا عما فیه تمام الشئ فی طبیعته وزعموا ان المحنة تشهد
بذلک فقیل لهم فمن اعطی الطبیعة هذه الحکمة والوقوف علی الحدود الاشیاء بلا مجاوزة
لها قد تعجز عنه العقول بعد طول التجارب فان اوجبوا للطبیعة الحکمة والقدرة علی مثل
هذه الافعال فقد اقروا بما انکروا وان هذه هی صفات الخالق وان انکروا ان یکون هذه
الطبیعة فهذا وجه الخلق یهتف بان الفعل للخالق الحکیم پس اما هرچه که اصحاب طبایع‌اند
وطبیعت را فاعل اشیا میدانند پس گفته‌اند وسخنشان اینست که طبیعت نمیکند چیزی را
بی فایده وبی معنی بد وهرچه میکند بجاست واز برای فایده ایست ودیگر تجاوز نمیکند
از آن حدی که در آن حد است تمام بودن آن شی فی حد ومرتبه که در هرچیزی که آن
شی تمام میشود نه از آن حد میکذرد ونه از آن حد می ایستد بلکه هرچه را میکند درست
میکند بی زیاده ونقصان وگمان کرده‌اند که تجربه وآزمایش شاهد است بآنچه که
میگویند پس گفته میشود باین جماعت که هرگاه فعل طبیعت بی فایده ومصلحتی نباشد
وهرچه را کند درست کند واز حدش تجاوز نکند پس که داده بطبیعت این حکمت را اگر
هرچه را کند بر مقتضای مصلحت کند وکه بوی داده این وقوف را بر حد چیزها که هرچه را کند بهمان
حدی که آن چیز دارد کند بدون اینکه از آن حد مجاوزت کند وحال آنکه اینچنین وقوف وحکمت
بیچیزیست که گاه باشد که عاجز گردد از آن این عقول در آنکه بعد از تجربه کردن بسیار وبا
باشد که عقلای روزگار ومهره پرکار با وجود تجربه بی شمار عاجز گردیده نتوانند که چیزی را
درست بجا بیاورند برهمان حدی که دارد بی زیاده ونقصان پس حاصل اینکه این وقوف
وحکمت را بطبیعت کسی داده یا اینکه طبیعت خودش حکیم وقدیر وصاحب وقوف است

ظاهرا که در ولا عما فیه تمام الشی بیچیزی از قلم ناسخ ساقط شده چنانچه بر متامل پوشیده نیست منه

وکسی

وکسی که این را بوی نداده یا اینکه در اصل وقوف وحکمت ندارد پس اگر اثبات کنند ایشان
از برای طبیعت حکمت وقدرت را بر کردن مثل این کارها وبگویند که این کارها را طبیعت
از روی حکمت وقدرت میکند وخودش حکیم است وقدیر وکسی که این را بوی نداده پس بتحقیق
که اقرار خواهند کرد بآن چیزی که منکر بودند از قایل شدن بوجود خالق حکیم قدیر وبر ایشان
در این وقت لازم می آید که قایل شوند بوجود خالق زیرا که همین صفات که فاعل حکیم قدیر
بودن نیست مگر صفات خالق واز خالق نمیخواهیم مگر فاعل عالم حکیم قدیر پس آنچه را
که منکر بودند لازم می آید بر ایشان که اقرار بآن کنند واگر انکار کنند بودن این حال از برای طبیعت
وبگویند که ما طبیعت را صاحب علم وحکمت وقدرت نمیدانیم تا بر ما لازم آید که قایل
بوجود خالق شویم اگر منکر این معنی شوند وطبیعت را صاحب وقوف وحکمت ندانند پس این
روش آفرینش را که در طبیعت قرار داده‌اند از کردن هر فعلی بر مقتضای مصلحت وچیزی را بی
فایده نکردن وهرچه را در حد خودش کردن واز آن حد تجاوز نکردن همین روش آفرینش خودش
بآواز بلند ندا میکند باینکه صدور همچو فعلی از آفریدگاری می باید باشد که حکیم باشد
واز طبیعت بی علم بی شعور نمیتوان صدور اینچنین افعال ممکن نیست واگر گویند که این علم
وشعور را دیگری بطبیعت داده پس طبیعت مسخر آنکس خواهد بود ونه فاعل مستقل پس
معلوم شد که این جماعت طبیعت را که فاعل مستقل میدانند باطلست واصلی است بی
بنیاد بلکه آنچه را که ایشان نامش طبیعت کرده‌اند وفعل مستقلش میدانند آن یک آلتی
از برای صدور افعالی که عادت الله جاری شده بر قرار دادن اسباب وآلات از برای صدور
افعال چنانچه شرح این در مجلس اول در کلام بلاغت نظام حضرت امام علیه السلام مذکور
شد وقد کان من القدماء طائفة انکروا العمد والتدبیر فی الاشیاء وزعموا ان کونها بالعرض

والاتفاق وكان مما احتجوا به هذه الآيات التي تلد غير مجرى العرف والعادة كالانسان يولد
ناقصا او زائدا اصبعا او يكون المولود مشوها مبدل الخلق فجعلوا هذا دليلا على ان كون
الاشياء ليس بعمد وتقدير بل العرض كيف ما اتفق ان يكون وقد كان ارسطاطاليس رد
عليهم فقال ان الذي يكون بالعرض والاتفاق انما هو شيء ياتي بالفرط مرة لاعراض تعرض للطبيعة
فتزيلها عن سبيلها وليس بمنزلة الامور الطبيعية الجارية على شكل واحد جريا دائما متتابعا
وبتحقیق که بوده از جمله قدما و پیشینیان یک طایفه که منکر بوده اند دیدن و دانسته کردن را
و تدبیر بکار بردن را در اشیا و قبول نداشته اند که فاعل عالم و آنچه که در عالم است فعلش
دیده و دانسته باشد و تدبیر بکار برد و حد هر یک را بمیزان تقدیر بسنجد و گمانشان این بوده
که بودن و بهم رسیدن اشیا مقصود بالذات نیست بلکه بالعرض و بنحو اتفاق افتادنست که بهر
روش که اتفاق افتد و دست دهد و هر چه که باشد و از جمله آنچه که حجت آورده بوده اند که از برای
مطلبشان این علامات و نشانهاست که زاییده بهم میرسد در حیوان از غیر اینکه عرف و عادت
بر آن جاری شده باشد که همچو چیزها را حجت خود ساخته بوده اند همچو انسان که بعض وقت
زاییده میشود ناقص که همه اعضایش تمام نیست یا زاید است بر پنج انگشت یک انگشت دیگر
یا میباشد زاییده شده زشت و بدشکل که تبدیل یافته خلقتش پس کردانیده بوده اند همین را
دلیل بر اینکه بودن اشیا بعمد و تقدیر نیست بلکه بالعرض است بهر روش که اتفاق افتد بودن
و بهم رسیدن آن نه آنکه بقصد و تدبیر و بعلم و تدبیر باشد و بتحقیق که ارسطاطالیس حکیم
رد کرده بوده بر ایشان پس ابطال دلیلشان کرده گفته بدرستی و راستی که آنچنین که می باشد
بالعرض و بنحو اتفاق که بودنش مقصود فاعل نیفتاده آن امر بالعرض اینست و غیر این نیست که
او یک چیزیست که می آید احیانا در طرف تجاوز از حد افراط و تفریط یک مرتبه آنهم بواسطه

امر چندیست که از خارج عارض میشود طبیعت را پس بدین سبب مانع کردیده میکرداند طبیعت را
از آن راهی که دارد و نمیگذارد که طبیعت راست رود و کار خود را تمام کند در این وقت یکچیزی بالعرض
اتفاق افتاده بهم میرسد که مقصود بالذات نیست و نیست آن امر بالعرض بمنزلهٔ آن امور طبیعیه
که جاری بر یک شکلند جاری بودن دایمی پی در پی بلکه احیانا نادرا یکمرتبه همچو چیزی بهم
میرسد بنابر عروض مانعی و سبب نفی عمد و تقدیر نمیگردد چنانچه تیشهٔ استاد نجار
ماهر را در وقتی که چوبی را که خواهد مخروطی یا مربع بتراشد احیانا یکچیزی از خارج عارض
کردیده نگذارد که آن تیشه خود را درست کند و بخاطر خواه بکار باشد در این وقت یک
چیزی بالعرض در آن چوب اتفاق می افتد که مقصود نبود و اتفاق افتادن همچو چیزی بالعرض
یکمرتبه نادرا سبب این نمیشود که استاد نجار در تراشیدن آن چوب ماهر نباشد و آن
چوب مخروطی را نادانسته تراشیده باشد بدون تدبیر و قرار دادن اندازه و همه کارهای او
مهمل باشد و تیشه اش همه وقت چنین باشد پس امور طبیعیه نیز اینچنین است که اگر نادرا یکمرتبه
امری از خارج عارض طبیعت کردیده چیزی بالعرض اتفاق افتد سبب این نمیشود که آن کاری که
آن چیز در آن کار اتفاق افتاده مقصود نباشد و بلا عمد و تقدیر و با علم و تدبیر نباشد و همه
افعال طبیعی اینچنین باشد و آنحضرت علیه السلام اشاره به تفصیل این و توضیح قول ارسطو
نموده فرمود که وانت يا مفضل ترى اصناف الحيوان ان يجرى اكثر ذلك على مثال ومنهاج واحد كالانسان
يولد وله يدان ورجلان وخمس اصابع كما هو عليه الجمهور من الناس فاما ما يولد على خلاف
ذلك فانه لعلة تكون في الرحم او في المادة التي ينشأ منها الجنين كما يعرض في الصناعات
حين يتعمد الصانع الصواب في صنعته فيعوق دون ذلك عائق في الاداة او في الآلة
التي يعمل فيها الشيء فقد يحدث مثل ذلك في اولاد الحيوان الاسباب التي وصفنا فيأتي

الولد زایدا او ناقصا او مشوها او یسلم اکثرها فیاتی سویا لا علة فیه فکما ان الذی یحدث
فی بعض اعمال الاعراض لعلة فیه لا توجب علیها جمیعا الاهمال وعدم الصانع کذلک ما یحدث
علی بعض الافعال الطبیعیة لعایق یدخل علیها لا یوجب ان یکون جمیعها بالعرض والاتفاق
فقول من قال فی الاشیاء ان کونها بالعرض والاتفاق من قبل ان شیئا منها یاتی علی
خلاف الطبیعة بعرض یعرض له خطاء وخطل و بتوای مفضل می‌بینی این اصناف حیوان اکر
جاریست اکثر آنها بر یک مثال و بر یک طریقه و روش همچو انسان که زاییده میشود و حال
آنکه مر اوراست دو دست و دو پای و پنج انگشت همچنانکه بر همین حالت این جمهور از مردمان
پس اما هرچه که احیانا زاییده میشود بر خلاف این حال پس به درستی که آن خود بواسطهٔ یک
علتی است که بهم میرسد و در رحم یا در آن ماده که پیدا میشود از آن ماده بچه در شکم مثل حرارت
بافراط یا برودت بافراط که از غذای ناموافق یا از غیر آن در رحم یا در نطفه یا در خون حیض بهم
میرسد که این چنین علت باعث بر آن حال میشود و مانع از مستوی الخلقه شدن مولود میگردد
همچنانکه عارض میشود همچو چیزی و در این پیشها و هنرها در حینی که قصد میکند هنرور بکار
بردن صواب را در ساختنش و میخواهد که آن کار را درست سازد که هیچ عیبی نداشته باشد پس
در این وقت میگیرد پیش آن کار را یک صانعی که بهم میرسد دو دست افزار یا در آن آلتی که
میکند در آن آلت آن کار را مثل نجاری که در تیشه و اره اش یا در آن چوبی که میتراشد یک مانعی
بهم میرسد که بدین سبب آن ساخته درست و خاطرخواه می‌آید با وجود اینکه بی پروایی
و فروگذاشت نکرده و کمال سعی و اهتمام در آن ساخت بجا آورده پس گاه هست که حادث
میشود همچو چیزی در اولاد حیوان نیز بواسطهٔ همین سببهای که حالا بیان نمودیم پس بواسطه
همین اسباب گاهی می‌آید اولاد حیوان زاید الخلقه یا ناقص الخلقه یا زشت و بد شکل و سلامت

میماند بیشترین ایشان که می‌آید مستوی الخلقه و تمام الخلقه و تمام الاعضا که هیچ علتی
در وی نیست پس همچنانکه آن چیزی که حادث میشود در بعضی کارهای غیر طبیعی از
کارهای هنرمندان بواسطهٔ بهم رسیدن علتی در آن واجب نمیگرداند آنچیز بر همهٔ آن
کارها مهمل بودن و صانع نداشتن را همچنین آنچه که حادث میشود بر بعض افعال
طبیعی بواسطهٔ یک مانعی که در می‌آید بر سر آن موجب این نمیشود که باشد جمیع افعال
طبیعی بالعرض و بنحو اتفاق افتادن بدون علم و تدبیر و قصد و تقدیر صانع خبیر پس
قول آنکس که گفته در اشیا اینکه بودن اشیا بالعرض و بنحو اتفاق است از جهت اینکه یک
چیزی از اشیا آمده باشد بر خلاف طبیعت بسبب یک عرضی که عارض شده باشد
مر آن چیز را بمحض همین همچو سخنی گفتن و قایل باین شدن که جمیع اشیا بالعرض است
عین خطا و هرزه گوییست و محض بیخردی و بیحیاییست فان قالوا ولم صار مثل هذا
یحدث فی الاشیاء قیل لهم لیعلم انه لیس کون الاشیاء باضطرار من الطبیعة ولا یمکن ان
یکون سواء کما قال قائلون بل هو تقدیر و عمد من خالق حکیم اذ جعل الطبیعة تجری اکثر ذلک
علی مجری و منهاج معروف و یزول احیانا عن ذلک لاعراض تعرض لها فیستدل بذلک علی انها
مصرفة مدبرة فقیرة الی ابداء الخالق و قدرته فی بلوغ غایتها و اتمام عملها تبارک الله احسن
الخالقین پس اگر گویند که هرگاه وجود اشیا بعمد و تقدیر خالق باشد و خالق عالم علیم و قدیر
علی الاطلاق باشد دیگر از برای چه همچو گردیده که مثل اینچنین چیزی که حادث میشود در این
اشیای طبیعیه و چرا قادر علی الاطلاق میگذارد که علتی عارض طبیعت گردیده مانع او شود
از اتمام عملش و مصلحت در این چیست اگر اینچنین گویند گفته میشود بایشان که اینچنین گردیدن
از برای اینست که تا دانسته شود اینکه نیست بودن اشیای طبیعی اینچنین که باضطرار سر زنند

از طبیعت و ممکن نباشد اینکه بشود سوای همان روشی که سر میزند از طبیعت روش دیگر
نیست پس باین تخلف که در بعض وقت واقع شود دانسته میشود که سر زدن اشیا از طبیعت
باضطرار نیست همچنانکه این طایفه میگویند چه اگر بعنوان اضطرار میبود بایستی که هرگز
تخلف نکند و همیشه عملش بر یک مجرا و نسق باشد زیراکه از لوازم افعال اضطراریست
که بر یک نسق و روش باشد مثل احراق آتش و حرکت مرتعش پس بهمین تخلف معلوم
میشود که سر زدن اشیا از طبیعت اضطراری نیست بلکه این بودن و سر زدن بتقدیر
و عمدیست از جانب آفریدگار حکیم بنابراینکه او گردانیده طبیعت را بدین حال که جاریست
بیشترین کارهاش بر یک مجرا و نسق و بر یک راه و روش معروف و میگیرد احیانا
از آن مجرا و روش بواسطه عرضهای چند که عارض میشوند طبیعت را پس استدلال کرده
میشود بهمین حال بر اینکه این طبیعت یک کارگذاریست که در فرمان و تصریف و تدبیر عالم — آفریدگار عالم
است که او را بر میگرداند و موافق تدبیر کارش میفرماید که محتاجست این طبیعت در رسیدن
بغایتش و تمام گردانیدن عملش بسوی توجه و امداد کردن آفریدگار و اولا مرتبه ابتدا اگر دن
و کار فرمودن قدرتش را که آفریدگار را ولا مرتبه ابتدا ننماید و توجه و امداد نکند و موانع را
از وی دور نگرداند نمیتواند که بغایتش برسد و کار خود را تمام گرداند بنازم خدای عالم را
که نیکوترین آفرینندگانست و چه بزرگوار خدائیست که جمیع آفرینندگان و کارکنان
احتیاج بهیچ کس نیست و غنی مطلق است چونکه حضرت امام علیه السلام که هزار جانم فدای
نامش باد کلام بلاغت نظام هدایت انجام را در روز چهارم باخر رسانید خواست که
مفضل را سفارش نماید که این لآلی گران بهارا که بتو ارزانی داشتم می باید که قدرش را
دانسته در خزینه جان خود مخزون سازی تا در وقت احتیاج تنگدستی نکشی

وسرافراز

دارین باشی م

و سرافراز کردی پس مفضل را بشرف خطاب مشرف ساخته فرمود یا مفضل خذ ما اتیتك
واحفظ ما منحتك وكن لربك من الشاكرين ولآلائه من الحامدين ولاوليائه من المطيعين
فقد شرحت لك من الادلة على الخلق والشواهد على صواب التدبير والعمد قليلا من
كثير وجزءا من كل فتدبره وفكر فيه واعتبر به فقلت بمعونتك يا مولاي اقوى على ذلك وابلغه
ان شاء الله فوضع يده على صدري فقال احفظ بمشية الله ولا تنس ان شاء الله فخررت
مغشيا فلما افقت قال كيف ترى نفسك يا مفضل فقلت قد استغنيت بمعونة مولاي عن
تأييده عن الكتاب الذي كتبته وصار ذلك بين يدي كانما اقرأه من كفي ولمولاي الحمد
والشكر كما هو اهله ومستحقه فقال يا مفضل فرغ قلبك واجمع اليك ذهنك وعقلك
وطمأنينتك فسألقي اليك من علم ملكوت السموات والارض وما خلق الله بينهما
وفيهما من عجائب خلقه واصناف الملائكة وصفوفهم ومقاماتهم ومراتبهم الى سدرة
المنتهى وساير الخلق من الجن والانس الى الارض السابعة السفلى وما تحت الثرى حتى يكون
ما وعيته جزءا من اجزاء انصرف اذا شئت مصاحبا مكلوا فانت منا بالمكان الرفيع وموضعك
من قلوب المؤمنين موضع الماء من الصدى ولا تسئلن عما وعدتك حتى احدث لك منه
ذكرا قال المفضل فانصرفت من عند مولاي بما لم ينصرف احد بمثله ای مفضل بگیر آنچه را
که دادم بتو و حفظ کن آنچه را که بخشیدم و درباره تو ارزانی داشتم و باش پروردگارت را از
شاکران و نعمتهای او را از جمله سپاسداران و اولیای او را از جمله فرمانبران پس بتحقیق
شرح کردم از برای تو از جمله آن دلیلهای که دلالت دارند بر آفرینش خالق و از آن شواهدی
که شاهدند بر صواب تدبیر و عمد مدبر علیم حکیم که این دلایل و شواهد از برای تو شرح کردم
یک اندکی از بسیار و یکپاره از همه پس تدبر کن آنچه را که شرح کردم و خوب بکنهش برس و آگاهی

پیدا کن در آنچه که گفتم و با یاد دیگران آورده آگاهشان کردان عبرت بان گرفته در پی آن برو
و از دست مگذار مفضل گوید پس عرض کرده گفتم بیاری و مددکاری تو ای مولا و آقای
من میتوانم که وقت پیدا کنم بر آنچه که فرمودی و بشفقت تو میتوانم که بنویسم و بجا آورم آنرا که
خواست خدا باشد پس آنحضرت گذاشت دست مبارکش را بر سینه من پس گفت که حفظ
کن بمشیت خدا و فراموش مکن اگر خدا خواهد پس در روی در افتاده از هوش رفتم پس چون
بهوش باز آمدم آنحضرت گفت چون می بینی خود را ای مفضل پس بتحقیق که مستغنی شدم
بسبب این مددکاری و دستگیری که مولایم مرا کرد از آن نوشته که نوشته بودم در این چهار
روز و گردید همه آن نوشته حالا در برابرم بمرتبه که گویا میخوانم آنرا از کف دستم پس مولایم را
سپاس و شکر همچنانکه او اهل و سزاوار اینست چنان سپاس و شکری که لایق حضرت او باشد
پس آنحضرت گفت ای مفضل فارغ و خالی ساز دلت را و جمع کرده بسوی خود باز آر ذهنت را
و عقلت را و خاطرجمعیت را و مستعد و آماده باش که در این زودی القا خواهم کرد
بسوی تو و بیان خواهم نمود از برای تو از علم ملکوت این آسمانها و زمین و آنچه که آفریده
خدای عالم در میان آنها و در آنها از عجایب خلقش و از اصناف فرشتگان و صفوف
ایشان و مقامات ایشان تا سدرة المنتهی و از اصناف سایر خلق خدا از پری و آدمی
تا زمین هفتمین که زیرترین طبقات زمین است و دیگر از آنچه که در زیر خاک است که از
علم جمیع آنها که مذکور شد تو را خبردار خواهم کرد تا بحدی که خواهد بود آنچه را که بگوش
گرفته بودی یک جزوی از اجزای آن علمی که از برای تو بیان خواهم کرد حالا باز گرد در بروی منزلت
اگر خواسته باشی خدا همراه و حافظت که تو از ما بمکان رفیعی که مرتبات در پیش
ما بلند است و جای تو نظیر دلهای مؤمنان جای آب نظیر تشنه که دلهای همه مؤمنان

خواهان

خواهان تست و همه تشنه آب ملاقات توانند و زنهار که سر زده سؤال نکنی از آنچه که
که وعده دادم تو را اینکه من خود ابتدا کنم از برای تو و ذکر آنرا گفت مفضل که باز گشتم از پیش
مولایم بیک حالی که باز نگشته هیچکس بمثل آن حال از دانشی که او را بهم رسیده بود و از
شادی و فرحی که دست داده بود فطوبی له ثم طوبی له • منت خدا را که بتوفیق او باتمام
پیوست ترجمه این حدیث فواید الانتباه است مقارن اتمام ماه محرم در سال پنجاه
در عشر هفتمین از مائه بعد الالف من الهجرة المصطفویه علی صاحبها من الصلوات
والتسلیمات الف الف علی ما بید مترجمه الفقیر المسکین فخر الدین الماوراء النهری
نزیل بلده قم دار المؤمنین بلدة طیبة و مقام آمین حماها الله و اهلها من الآفات
والبلیات الی یوم الدین بحق محمد و آله الطاهرین صلواته و تسلیماته علیه و علیهم
اجمعین نظم جزی الله خیرا من تأمل صنعتی • وقابل ما فیها
من السهو بالعفو • وقد وقع الفراغ من تسوید
هذا الکتاب علی ید الفقیر الحقیر المحتاج
الی رحمة ربه القادر ابن علاء الدین محمد
محمد طاهر الا... من بلدة
الاصفهان فی تاریخ ١٧
شهر ذی القعدة الحرام
سنه ١٠٨٤

جزی الله خیرا من تأمل صنعتی • همه کرد خوانند دعا ... دایم

... و اصلحه ... آنکه من ... کرم

بلغ

۱۵۳